خط مشی سیاسی

جلد سوم



در سیره نبوی

مؤلف: منیر محمد غضبان
مترجم: عمر قادری

خط مشی سیاسی در سیره‌ی نبوی

(جلد سوم)

جهاد سیاسی و پیروزی رسالت از صلح حدیبیه
تا
رحلت پیامبر ﷺ

مؤلف: منیر محمد غضبان

مترجم: عمر قادری



خط مشی سیاسی در سیره‌ی نبوی

(جلد سوم)



غضبان، منیر محمد

Ghadban, Munir Muhammad

خط مشی سیاسی در سیره نبوی / مولف منیر محمد غضبان؛ ترجمه

عمر قادری. تهران: احسان، ۱۳۸۸ ۰-۷۲۰-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸ (ج.۳)

وضعیت فهرستنویسی: فهرستنویسی قبلی

عنوان اصلی: المنهج الحرکی للسیره النبویه.

یادداشت: فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

مندرجات: ج. ۱. از بعثت تا هجرت -- ج. ۲. دوران مدینه تاسیس دولت

تا جنگ احزاب مشعلی بر راه رهبران و راهروان -- ج. ۳. جهاد سیاسی

و پیروزی رسالت از صلح حدیبیه تا رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

موضوع: محمد صلی الله علیه و آله و سلم، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق.

موضوع: عربستان--تاریخ--پیش از اسلام--اسلام--تاریخ از آغاز تا ق۴۱

شناسه افزوده: قادری، عمر، مترجم، - ۱۳۴۷

۱۳۸۸ ۸۰۴۱م۶غ/BP۲۲/۹/ ۲۹۷/۹۳

کتابخانه ملی ایران ۲۳۴۶۵-۷۹م

خط مشی سیاسی در سیره نبوی
(جلد سوم)

مؤلف:	منیر محمد غضبان
مترجم:	عمر قادری
ناشر:	نشر احسان
چاپ:	چاپخانه مهارت
صفحه آرا:	نادیا محمدی
نوبت چاپ:	اول ـ ۱۳۸۸
تیراژ:	۲۰۰۰ جلد
قیمت:	۴۵۰۰ تومان

ISBN: 978-964-356-720-0

شابک: ۰-۷۲۰-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸



دفتر مرکزی: تهران. خ انقلاب. خ صفی علیشاه. کوچه تهرانی. پلاک ۳۴ تلفن ۷۷۵۳۷۶۵۵

فروشگاه: تهران. خ انقلاب. روبروی دانشگاه. مجتمع فروزنده. شماره ۴۰۶ تلفن: ۶۶۹۵۴۴۰۴

فهرست

پیش‌درآمد

فضای عمومی حاکم بر این مرحله همان جهاد سیاسی است که در نیروی مبارز و با کفایت سازمان یافته است. افزایش نیرو و توان مسلمانان و تبدیل این نیرو به شکوهی که از هر جنبه دشمنان اسلام را سهمناک کرده بود، به رهبر دعوت فرصت داد که افکار خود را عرضه و مردم را آماده نماید تا به افکار وی گوش فرا دهند؛ چون مردم به ندرت از چیزی حساب می‌برند که قوی و شکوهمند نباشد. ابرقدرت‌های امروز نیز جنگ تبلیغاتی را مبنای حرکت خود قرار داده‌اند، دنیا را با تبلیغات بین خود تقسیم کرده‌اند و تنها در شرایط اضطراری و فشار مجبور به استفاده از قدرت نظامی می‌شوند، این روش بین ابرقدرت‌های عصر نبوت هم حاکم بود.

این درست است که جنگ احزاب (خندق) پیروزی بزرگی را برای مسلمانان به ارمغان نیاورد، اما در عین حال خاطرنشان ساخت که مسلمانان قوی شده‌اند و از این پس مغلوب نخواهند شد؛ زیرا شکست وسیع‌ترین تهاجم احزاب ائتلافی عربی بر مدینه بدین معناست که کفه‌ی توازن قوا به نفع مسلمانان می‌لنگد؛ پس این جنگ امید پیروزی مشرکان بر دعوت محمدﷺ را با ناکامی مواجه ساخت.

پیامبر خداﷺ به شدت آزمند بود که این حقیقت را به مشرکان نشان دهد و به همین خاطر آنان را پس از شکست تا نزدیکی‌های مکه دنبال کرد و این سخن را عملاً اجرا نمود که قبلاً اعلام کرده بود:

«از این پس دشمن به جنگ ما نمی‌آید، بلکه ما به جنگ آن می‌رویم.»

اینک با تفصیل بیشتر پرده از ویژگی‌های مشخص مرحله‌ی جهاد سیاسی بر می‌داریم:

(۱)
مبارزه طلبی معنوی در برابر مشرکین

چنان‌که مقریزی نشان می‌دهد، غزوه‌ی بنی‌لحیان بیشتر از آن‌که به منظور جنگ نظامی ترتیب داده شود به منظور جنگ اعصاب تدارک دیده شده است... چراکه نیروی انسانی مسلمانان از دویست نفر تجاوز نمی‌کرد که تنها بیست نفر آنان سواره بودند و دو هدف داشتند: وحشت افکندن در صف دشمن و انتقام شهدای رجیع یعنی خبیب و یارانش بود که بنولحیان دو سال پیش آنان را با خیانت کشته بودند.

هدف اول که عبارت بود از وحشت افکندن در صف دشمن به تحقق رسید؛ زیرا بنولحیان فرار کردند و بدون اینکه جرأت مقابله از خود نشان دهند به قله‌ی کوه پناه بردند و در آنجا خود را مخفی نمودند، اما تا رسیدن به هدف دوم فرصت بیشتری لازم بود.

پیامبرﷺ می‌فرماید: «اگر ما در عسفان فرود آییم، نزد اهل مکه به این منزله است که وارد مکه شده‌ایم.»

پس نیروی خود را به سوی عسفان گسیل داشت و به این هم اکتفا نکرد، بلکه گامی خطرناک‌تر برداشت، چنان‌که ابوبکرﷺ را همراه ده سواره به سوی کراع الغمیم فرستاد که فقط چند میل از مکه دور بود. چنان‌که واقدی می‌گوید: هدف از این تحدی واضح بود: می‌گفتند: این خبر قریش را وحشت زده می‌کند و می‌ترسند که آنان را هدف قرار دهیم. در آن روز خبیب بن عدی هنوز به عنوان اسیر در دست مشرکان بود و می‌ترسیدند که مسلمانان برای آزاد کردن او به نزدیکی مکه آمده باشند.»[۱]

هرچند هدف دوم که انتقام از فاجعه آفرینان رجیع بود به تحقق نرسید، اما ترسی که بر بنی‌لحیان سایه افکند آنان را وادار کرد که از این پس مسلمانان را دست کم نگیرند.

انتخاب ابوبکرﷺ با ده سواره برای رفتن به کراع الغمیم یک انتخاب دور از برنامه نبود، بلکه ارتباط محکمی با هدف داشت؛ چراکه ابوبکر مهاجر و فرزند مکه بود و در سرزمین

۱- إمتاع الأسماع ۲۵۷/۱

حجاز دور و نزدیک او را می‌شناختند و به ویژه اهل کراع الغمیم با او آشنا بودند؛ چون نخستین یاور محمدﷺ بود.

کافیست بدانیم که فاصله‌ی جنگ خندق که مسلمانان مورد هجوم و محاصره قرار گرفتند تا هجوم آنان به بنی‌لحیان کم‌تر از پنج ماه بود و این به معنی جامه‌ی عمل پوشاندن بر سخن جاویدان پیامبر بود که فرمود:

«از این پس دشمن بر ما نمی‌تازد، بلکه ما بر دشمن می‌تازیم.»

این درس ژرفی برای حرکت اسلامی است که هرگاه رهبری در اعلان هدف و موضعی تردید نشان دهد اعتماد نیروی‌هایش را از خود سلب می‌کند و روابط رهبر و رهروان مسلمان دست‌خوش تزلزل می‌شود، پس چیزی که حرمت جمع را نزد دوست و دشمن حفظ می‌کند وحدت کلمه است.

درست است که این غزوه خبر پیروزی نظامی آشکاری را در بر نداشت، اما در واقع قلب دشمن را هدف قرار داد، در دل آن رعب و وحشت افکند و آن را در وسط خانه‌اش مورد هجوم قرار داد. از جهت دیگر پس از تهاجم و جنگ بنیانکن خندق روحیه‌ی مسلمانان را بالا برد و اعتماد به نفس آنان را بار دیگر به قلبشان باز گرداند.

پیروزی مسلمانان در بنی‌قریظه هرچند روحیه‌ی ایشان را بالا برد و قوت قلب به آنان بخشید، اما تهدیدات سپاه قریش هنوز به جای خود باقی بود که غزوه‌ی بنی‌لحیان این نقص را جبران کرد.

درسی دیگر برای حرکت اسلامی معاصر آن است که خود پیامبرﷺ تا عسفان یعنی نزدیکی‌های مکه گروه تعقب کننده را همراهی کرد. اوﷺ می‌توانست صدها و هزاران سرباز را برای این مأموریت سازماندهی نماید، اما ترجیح داد که خود شخصاً در آن شرکت کند و جهت تحقق بخشیدن به همبستگی بین سرباز و فرمانده، فرماندهان عالی رتبه‌اش را روانه‌ی کراع الغمیم نماید.

هر تدبیر و اندیشه‌ای که حفظ حرمت خون مسلمانان را سرلوحه‌ی خود قرار دهد، یک اندیشه‌ی ناب اسلامی است، به همین خاطر پیامبر به منظور انتقام خون قربانیان رجیع به سوی بنی‌لحیان حرکت کرد، این در حالی به وقوع پیوست که دو سال از خیانت دشمنان و قربانی یاران رجیع سپری شده بود. این هم درس سوم بود که از این رویداد اخذ می‌نماییم که حرکت اسلامی باید آن را مد نظر داشته باشد؛ چون طاغوت سرشتان تنها با انتقام و پاسخ به خود می‌آیند و انتقام و پاسخ اهداف و انگیزه‌هایشان را نقش بر آب می‌کند.

جنگ تنها قربانی دادن و کسب پیروزی یا تحمیل خسارت بر دشمن نیست، بلکه سرباز در صحنه‌ی جنگ به ارزش و کرامت خود نزد جماعت پی می‌برد و مطمئن می‌شود که هم‌رزمانش انتقام او را می‌گیرند و کسانی وجود دارند که از شخصیت و کرامت خون او دفاع و حمایت نمایند. اما چنانچه سرباز مسلمان احساس کند که به میدان جنگ فرستاده می‌شود تا سرش از تن جدا گردد و او قربانی شود و رهبرانش در قلعه‌های محکم و حفاظت شده در امان بمانند، سطح ایمانی چنین سربازی هرچند قوی هم باشد ادامه‌ی راه برای او میسّر نخواهد بود.

آخرین درسی که حرکت اسلامی از این پدیده می گیرد این است که سپاه اسلام برای ایجاد اعتماد به نفس و ترمیم و بازیابی قدرت خود باید پس از مورد تهاجم واقع شدن بلافاصله مهاجم را با هجوم و تعقیب روبه رو نماید و این یک خط مشی سیاسی ژرف است.

در همین راستا پیامبر را می‌بینیم که سه روز پس از جنگ احد دشمن را تا حمراء الأسد تعقیب می کند و سپاه اسلام چهار ماه پس از جنگ خندق تا کناره‌های مکه پیش می‌رود و دشمن را در خانه‌اش تعقیب می‌نماید تا آمادگی، توانایی، اعتماد به نفس و قدرت مقاومت و مبارزه‌طلبی خود را حفظ نماید.

لازم است این درس‌ها را خوب بفهمیم و در خلال این مطالعات به علل و اسباب «بحران بی اعتمادی» پی ببریم که گاهی اوقات بین فرمانده و سربازان اسلام سایه می‌افکند و در آن صورت تنها با همبستگی و جانفدایی زدوده می گردد آنچنان که شعله‌ی آفتاب برف را می‌زداید.

(۲)
داستان إفک

این عنوان را بدین خاطر برگزیدم تا خطر شایعه پراکنی را به فرزندان حرکت اسلامی گوشزد نمایم و همه دریابند که شایعه پراکنی چگونه صفوف اسلامی را از هم می‌پاشد.

هرچند قربانی این سناریو صدیقه‌ی دختر صدیق است، اما چنین سناریوهایی در هر نسلی قابل وقوع است و به طور مستقیم دستگاه رهبری را هدف قرار می‌دهند تا از اعتبار آن نزد رهروانش بکاهند. بدخواهان زمانی که از راه‌های مادی به بن بست می‌رسند جز برافروختن جنگ اعصاب علیه رهبریی اسلامی چیز دیگری را فراروی خود نمی‌بینند؛ بنابراین پدیده‌ی افک را به عنوان یک رویداد تاریخی دارای تفصیل و درس‌ها مورد

بررسی قرار نمی‌دهیم، بلکه در لابه لای آن جنبه‌ی جنگ تبلیغاتی علیه رهبری مسلمانان را به کنکاش می کشیم.

مهم‌ترین نکته در بافتن این دروغ و اتّهام حضور منافقان تحت رهبری عبدالله بن ابی است و تا زمانی که صدای این اتهام در میان منافقان موج می‌زد چندان مهم نبود، اما سرایت آن به صف مسلمانان به سرایت آتش در خرمن می‌ماند.

متون قرآن در بررسی این رویداد صف اسلامی را بیشتر از صف منافقان مورد خطاب قرار می‌داد و به تربیت مؤمنان راستگویی پرداخت که فریفته‌ی این دروغ شده و بدون دلیل دنبال گمان و اوهام افتاده بودند.

اینک نکات مشخصی را برجسته می‌نماییم که در این سناریو با آن مواجه هستیم:

۱ـ پرهیز از مظنه‌ی اتهام وظیفه‌ی اساسی هر مسلمان است، همچنین ضرورت علم بر این نکته که صف اسلامی و به ویژه رهبریی همواره زیر عینک دوست و دشمن است و باید همواره خود را از موضع اتهام دور گرداند.

۲ـ تکیه نکردن بر شایعات. چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿ لَّوْلَا جَآءُو عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ ۚ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا۟ بِٱلشُّهَدَآءِ فَأُو۟لَٰٓئِكَ عِندَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلْكَٰذِبُونَ ﴾

نور/۱۳

«اگر راست می گویند چرا چهار گواه بر صحت آن بهتان نیاوردند؟ و چون گواهان لازم را نیاوردند، پس اینان دروغگویند.»

هر خبر غیر موثق از نظر اهل ایمان مردود است و شایعه پراکنی و نقل و انتقال اخبار غیر موثق صفت مسلمانی را به سوی دروغگویی سوق می‌دهد.

قرآن این افراد را دروغگو معرفی می کند، حتی اگر چنین خبری را آنگونه که شنیده‌اند صادقانه و بدون دستکاری نقل نموده باشند.

۳ـ وجدان شخصی در این مورد میزان حساسی است. هرگاه می‌خواهید حکمی علیه برادر دینی خود صادر نمایید خود را در جای او بگذارید. قرآن کریم به مناسبت جریانی که در این مورد بین ابو ایوب انصاری و همسرش روی داد، این میزان را ستود؛ زیرا زمانی که همسر ابوایوب به او گفت: شنیده‌ای در مورد عایشه چه می گویند؟ گفت: آری؛ به خدا همه‌اش دروغ است. مگر خود شما چنین عملی را انجام می‌دهی؟ گفت: نه به خدا هرگز چنین کاری را انجام نمی‌دهم. گفت: پس خدا می‌داند که عایشه از تو بهتر است.[۱]

۱ـ ابن هشام ۳۰۲/۲

امید است برادری در حق برادران یا رهبران خود به شایعه پراکنی می‌پردازد، حداقل این نکته را مد نظر داشته باشد که غیرت و محبّت دینی برادران یا رهبرانش کمتر از او یا تقوا و ایمان آنان سست‌تر از تقوا و ایمان او نیست. آری اگر وجدان را به کار بیندازیم دیوار شایعه‌ها ریزش و ریشه‌ی تهمت و افترا بیرون می‌آید.

۴ـ باید به طور کلی هوی و هوس در نقل شایعه دخالت نداشته باشد. در اینجا دو نوع طرز تفکّر و دو گونه سلیقه را بیان می‌نماییم که یکی نمونه‌ی پیروی از هوی و هوس در نقل شایعه و دیگری نمونه‌ی پرهیز از هوی و هوس است. این دو نمونه عبارتند از دو خواهر مسلمان نسبی. اول زینب دختر جحش و دوم حمنه خواهرش.

مقریزی نقل کرده است: زینب زمانی که شایعه‌ی افک را از زبان پیامبر شنید گفت: گوش و چشمان من جز خیر چیزی در مورد عایشه سراغ ندارند، به خدا سوگند من از این سخن بیزارم و در مورد آن لب نمی‌گشایم و جز حق چیزی بر زبان نمی‌آورم.

هووه‌ای که بتواند نفس و هوای خود را در شایعه پراکنی علیه رقیب خود کنترل نماید از سطح بزرگ اخلاقی برخوردار است و به افق والایی دست یافته است.

ام المؤمنین عایشه نیز دعا کرده بود که ساحت زینب از آلوده شدن به این افترا در امان باشد. او می‌گوید: جز زینب دختر جحش کسی نزد پیامبر برای من همدردی نمی‌کرد. زینب کاملاً رقیب بود، با این وجود در تعریف رقیب خود مشکلی نداشت. چنان‌که عایشه می‌گوید: خداوند دین زینب را پاک نگه داشت بنابراین در این مورد بدی به دل راه نداد.

موضع دوم، موضع حمنه خواهر زینب است که بدون مانع شایعه را از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر منتقل می‌کرد و این کار را به خاطر انتقام خواهرش انجام می‌داد.

عایشه می‌گوید: اما حمنه به خاطر خواهرش خود را دچار گناه کرد و به شایعه پراکنی علیه من پرداخت.

بسیار شگفت‌آور است که عایشه هم در این مواضع مختلف این دو خواهر را از هم جدا می‌کند و ساحت زینب را از گناه خواهرش پاک می‌داند.

۵ ـ متهّم از سنگین‌ترین نقش و سخت‌ترین شرایط برخوردار است.

کسی که متهّم واقع شد باید موضع مناسبی را در پیش گیرد و افترا را با افترا و شایعه را با شایعه پراکنی پاسخ ندهد. مسلمانی که علیه او افترا بسته‌اند هرچند مظلوم واقع شده است نباید جهت اعاده‌ی حیثیت زبانش علیه دیگران از کنترل خارج شود.

این یک موضع اساسی است که مسلمانان را به در پیش گرفتن آن دعوت می‌کنیم. اکنون الگوهایی را ملاحظه می‌کنیم که داستان افک شخصیت آنان را هدف قرار داده است.

اول: محمّد ﷺ پیامبر خدا و سید امّت و بشریت است. او حاکم، رهبر و قدرتمند جامعه بود که با کمترین اشاره می‌توانست به زندگی کسانی که ناموس او را به باد اتّهام می‌گرفتند پایان دهد، اما پس از مشورت با یاران بزرگوارش بر منبر رفت و چیزی جز این نگفت که: ای مردم چه چیزی باعث شده که عده‌ای با متّهم کردن خانواده‌ام مرا آزار می‌دهند و چیزهای ناحق به آنان نسبت می‌دهند، به خدا سوگند من چیزی جز خیر از اینان ندیده‌ام. از سوی دیگر این اتّهام را به مردی نسبت می‌دهند که جز خیر چیزی از او ندیده‌ام و جز پشت سر من هرگز وارد منازل من نشده است.

زمانی که قبایل أوس و خزرج بر سر عبدالله بن ابی برآشفتند، پیامبر بدون هیچ ملاحظه‌ای بین آنها داوری و هر دو قبیله را راضی کرد که دست از کینه و کشمکش بردارند و حال آن که قبیله‌ی خزرج بر مبنای حمیت قومی از عبدالله بن ابی که از جمله شایعه‌گران بود دفاع می‌کرد و قبیله‌ی اوس علیه او بود؛ زیرا دلیلی نداشت تا قبیله‌ی مدافع شایعه‌گران را پاسخ دهد. صفوان به علت تهمتی که به او می‌زدند از کوره در رفت و حسان پسر ثابت را مورد ضرب و شتم قرار داد؛ هرچند برای تبرئه‌ی محبوب‌ترین وابستگان پیامبر خشمگین شده بود پیامبر او را تشجیع ننمود و از او پشتیبانی نکرد. حسان و صفوان پس از زد و خورد به حضور پیامبر آمدند و پیامبر بدون هیچ تبعیضی به آنان گوش فرا داد. صفوان گفت: ای رسول خدا حسان مرا آزار داده و در اشعار خود هجو کرده است من هم از کوره در رفتم و او را زدم. پیامبر به حسان گفت: ای حسان راه احسان و نیکوکاری در پیش گیر، چرا شخصیت قومی را که مشمول هدایت خدا شده‌اند عیب‌دار می‌نمایی؟ سپس فرمود: ای حسان در مورد کسی که با تو درگیر شده با روش احسان رفتار کن و حسان گفت: احسان شیوه‌ی توست ای رسول خدا.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن ابراهیم برای من نقل کرد که پیامبر چیزی به حسان داد و سیرین کنیز قبطی را به او بخشید که عبدالرحمن بن حسان از اوست.

آری داوری پیامبر در بین صفوان و حسان به این ختم شد که قطعه‌ای زمین و کنیزی به حسان داده شد تا صفوان را ببخشد. این بخشش به کسی تقدیم شد که در اتهام همسر پیامبر شعر سروده بود و بدون توقف شایعه پراکنی می‌کرد.

دوم: ابوبکر و همسرش ام‌رمان. آنان دچار بلایی شده بودند که هیچ مسلمانی به آن دچار نشده بود و تنها چیزی که مادر عایشه در مورد این اهانت و تحقیر گفت همین بود: دخترم آرام و بردبار باش به خدا سوگند کمتر زن زیبایی یافت می‌شود که دارای هوو باشد و برای او تهمتی دست و پا نشود.

ابوبکر نیز چیزی جز این نگفت: من خانواده‌ی عربی را سراغ ندارم که مانند آل ابوبکر مظلوم واقع شده باشد. به خدا سوگند در دوران جاهلیت هم که خدا را عبادت نمی‌کردیم چنین تهمتی به ما نسبت داده نشد که در عصر اسلام بدان متهم می‌شویم.

سوم: عایشه چنان می‌گریست که خیال می‌کرد جگرش می‌سوزد و زمانی که پیامبر در مورد این تهمت با او سخن گفت، پاسخ داد: به خدا من خوب می‌دانم که این قصه را شنیده‌اید و در دل شما جای گرفته و بدان باور کرده‌اید. حال اگر نزد شما اعلان برائت نمایم مرا باور نمی‌کنید و اگر بدانچه که خدا می‌داند از آن بری هستم اعتراف کنم باور می‌کنید، به خدا سوگند در این مورد مثالی بهتر از سخن پدر یوسف نمی‌یابم که فرمود:

﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَٱللَّهُ ٱلْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ یوسف/ ۱۸

«صبر نیکو برای من بهتر است و در مورد این تبلیغات از خدا یاری می‌طلبم.»

آنچه که ذکر کردیم عکس العمل‌های خوبی است که در تاریخ مثال ندارد. شرف و ناموس پاک‌ترین انسان‌های روی زمین بازیچه‌ی دیگران قرار می‌گیرد، اما هیچ‌کدام از آنان از کوره در نمی‌رود و زبان خود را به متهم کردن دیگران آلوده نمی‌نمایند و بر اعصاب خود مسلط می‌شوند. تنها کسی که کاسه‌ی صبرش لبریز شد صفوان پسر معطل بود که حسان را زد و پیامبر نگذاشت جدال بین آنها بالا بگیرد.

چنین است شیوه‌ی اسلام در برخورد با کسانی که شایعه پراکنی می‌کنند، قبل از این‌که بداند که آن تهمت و شایعه است.

۶ـ آخرین موضعی که به طور خلاصه آن را بیان می‌نماییم تنبیه فریب خوردگان و شایعه پراکن‌هاست. ثابت شدن برائت متهم و زدودن ساحت رهبری از سخنان بد به تنهایی کافی نیست؛ بلکه باید شایعه پراکن‌ها و جنجال آفرینان به دنبال اثبات برائت تنبیه گردند. حرکت اسلامی امروز از همین درد می‌نالد و به همین خاطر از دام فتنه‌ای خلاص نمی‌یابد که به فتنه‌ای دیگر دچار می‌گردد. مسلمانان حد قذف را بر مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت و حمنه دختر جحش اجرا کردند، هرچند در برخی از روایات اشاره شده که این حکم به تأخیر افتاد و بعداً هم اجرا نشد، چون آنان قبل از نزول آیه‌ی حد چنین جرمی را مرتکب شده بودند.

تاریخ دعوت اسلامی قبلاً با چنین پدیده‌ای مواجه نشده بود؛ اما طبیعت این مرحله چنین خطاهایی را پذیراست؛ چون تا زمانی که مسلمانان به جهاد و تلاش و رویارویی مشغول باشند، شایعه قدرت نفوذ به قلب‌های پرتلاش را ندارد و چون عرصه‌ی عمل ضعیف و بنای داخلی سست و پذیرای وهم و خیال گردد مردم به حرف در آوردن و شایعه پراکنی روی می‌آورند.

(۳)
ازدواج و تأثیر آن در راه دعوت

پیامبر در این مرحله با زینب دختر جحش، ام‌حبیبه دختر ابوسفیان، جویره دختر حارث، صفیه دختر حیی و میمونه دختر حارث ازدواج کرد.

اگر ازدواج‌های پیامبر در این مرحله و مراحل قبل را با هم مقایسه کنیم به تفاوت واضحی در سیاست او در این مراحل پی می‌بریم و در می‌یابیم که هر ازدواج بنا به شرایط و مقتضی مرحله‌ی موجود صورت گرفته است. ازدواج در مراحل قبل مبنی بر بنا و استحکام صف داخلی بود، در حالی که ازدواج در این مرحله مبنی بر کسب آرای خارجی و استفاده از آن برای نشر دعوت در مملکت عربستان است. اینک در مورد هریک از این ازدواج‌ها به طور خلاصه به توضیح می‌پردازیم:

ام‌حبیبه، رمله دختر ابوسفیان

ام‌حبیبه در حبشه زندگی می‌کرد و در حالی که همسرش عبدالله بن جحش از اسلام بازگشت و به مسیحیت گرایید، حرمت هجرت را پاس داشت و دین خود را حفظ نمود. علاوه بر این دختر رهبر قریش بود و ازدواج وی با پیامبر می‌توانست در نزدیک کردن قلب‌ها و جذب این رهبر بزرگ قریش نقش بزرگی ایفا نماید. این ازدواج در نزدیکی‌های فتح مکه انجام گرفت و فضای جدیدی را ایجاد که ابوسفیان به عنوان رهبری مشرک و مخالف دعوت اسلامی در منزل دختر خود مهمان پیامبر شود. هرچند ام‌حبیبه به عنوان همسر پیامبر از او پذیرایی می‌نمود نه به عنوان پدر و با این برخورد احساسات او را جریحه دار کرد، اما با این وجود او را بر آن داشت تا در مواضع قبلی و دشمنی علیه دعوت اسلامی تجدید نظر نماید و به عظمت مردان و زنان دعوت پی ببرد. ام‌حبیبه در محضر پدرش سریر پیامبر را جمع کرد و پدر را اینگونه به سؤال آورد: به خاطر من این سریر را جمع می‌کنی یا

به خاطر پیامبر؟ گفت: تو مشرک هستی و جلوس تو بر روی سریر پیامبر درست نیست. ابوسفیان گفت: در غیاب من بد مبتلا شده‌ای.[۱] اما آثار این ازدواج به جایی ختم شد که ابوسفیان بعد از فوت رمله دختر دومش را به پیامبر پیشنهاد کرد و پیامبر قبول نکرد.

زینب دختر جحش

او همسر زید و زید غلام و پسر خوانده‌ی پیامبر بود. این ازدواج به شدت بر دوش حضرت سنگینی می‌کرد و ترس در وجودش می‌افکند؛ تا اینکه خداوند بر او این آیه را نازل فرمود که: ﴿وَتَخْشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَىٰهُ﴾[۲] پروردگار به فرستاده‌ی خود فرمان داد که با زینب ازدواج کند تا یکی از آداب ریشه دار جامعه‌ی جاهلی را که عبارت است از پسرخواندگی عملاً با این فرمان نقض کند و با این عمل به دنیا اعلام گردد:

﴿لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِيٓ أَزْوَٰجِ أَدْعِيَآئِهِمْ إِذَا قَضَوْاْ مِنْهُنَّ وَطَرًا﴾ احزاب/۳۷

«تا در آینده در مورد ازدواج مؤمنان با زنان پسر خواندگانشان ـ چون آنان را طلاق دادند ـ مانعی نباشد.»

این ازدواج از سویی در پی تزیین بنای داخلی و از سوی دیگر در پی تقویت نمای خارجی بود؛ زیرا زینب اولین همسر غیر قریشی بود که پیامبر با او ازدواج کرد و هرچند دختر عمه‌ی پیامبر بود از طایفه‌ی بنی اسد محسوب می‌شد.

جویریه دختر حارث

ایشان دختر رئیس طایفه‌ی بنی مصطلق بود و ازدواجش با پیامبر باعث آزاد شدن اسرای قبیله‌ی بنی مصطلق و گرویدن اقوام خود به اسلام شد. ابن اسحاق - رحمه الله - در مورد این ازدواج بیان می‌کند: «خبر ازدواج پیامبر با جویریه دختر حارث بن ضرار به مردم رسید و مردم گفتند: پیامبر داماد طایفه‌ی بنی مصطلق شده است و به همین خاطر اسرای آن قبیله را آزاد کردند.

«ام المؤمنین عایشه گفته است: ازدواج جویریه با پیامبر سبب آزاد شدن یکصد اسیر قبیله‌ی او شد؛ بنابراین زنی را سراغ ندارم که ازدواجش به اندازه‌ی ازدواج جویریه برای قوم خود مبارک بوده باشد.»[۳]

۱- ابن هشام ۳۹۶/۲ ۲- تو از مردم می‌ترسی با آنکه خدا سزاوارتر است که از او بترسی.

۳- همان منبع ۲۹۵/۲

صفیه دختر حیی

صفیه دختر حیی بن اخطب است. حیی یکی از بزرگ‌ترین دشمنان اسلام بود که در بنی‌قریظه کشته شد. اما ازدواج صفیه با پیامبر بعدها فضای گسترده و عمیقی ایجاد نمود که پیامبر را با اهل کتاب خویشاوند ساخت و حتی زمانی که عایشه -رضی الله عنها- از سلاله‌ی یهودی بودن را به رخ صفیه کشید، پیامبر آزرده شد و او را برای مدتی ترک کرد و به صفیه فرمود:

«شما هم بگو پدر من هارون و عمویم موسی است.»

این کار اجتماعی بزرگ در مفهوم دعوت معانی زیادی دارد. یعنی زندگی مسالمت آمیز و ارتباط اجتماعی بین مسلمانان و اهل کتاب همواره پایدار است، حتی زن گرفتن از آنان؛ چون قلب زن اهل کتاب در خانواده‌ی اسلامی پاک می‌گردد و قلب طائفه‌اش به جامعه‌ی اسلامی الفت می‌گیرد. پیامبر در همین راستا ماریه قبطی را به نکاح خود در آورد که با این ازدواج خود را کاملاً با امتی دیگر گره زد و فرمود: «در برخورد با قبطیان به خیر توصیه کنید، چون من رابطه‌ی نسبی و خویشاوندی با ایشان برقرار کرده‌ام.»

این توصیه به مرور زمان تأثیر خود را بر جای نهاد و برخورد نیک مسلمانان در اجرای سفارش پیامبر منجر شد که مصریان دسته دسته به آیین اسلام درآیند و پیامبر پس از خدیجه تنها از ماریه صاحب فرزند شد و محبت او به ابراهیم فرزندش به شدت وجود مبارکش را تحت تأثیر قرار داد تا جایی که به دنبال فوت او پرده از احساسات درونی خود برداشت و فرمود: «چشم‌ها می‌گریند و قلب‌ها به جوش می‌آیند و فراق تو ما را غمگین کرده است.»

«چشم اشک می‌ریزد و قلب محزون می‌گردد و چیزی نمی‌گوییم که خدا را ناخشنود آید و همانا به فراق تو غمگین شدیم.»

میمونه دختر حارث هلالیه

او خود را تقدیم پیامبر نمود. پیامبر نیز اصرار داشت که بعد از عمره‌ی قضا در نزدیک کردن دل قریش از این ازدواج بهره برداری نماید و زمانی که به قصد اذیت و آزار و جهت اخراج از مکه به سوی او آمده بودند، فرمود: «چرا اجازه نمی‌دهید که بین شما مراسم

عروسی را به جای آورم و به مردم غذا بدهم؟» گفتند: «ما نیاز به غذای تو نداریم و باید ما را ترک کنید. تو را به خدا و عهدی که بین ماست سرزمین ما را ترک کن!»[۱]

بنابراین احیای انس و الفت با مخالفین و نزدیک کردن آنان به اسلام فکر اصلی دعوتگران است و چه بسا یکی از موفق‌ترین راه‌های جهاد سیاسی ازدواج و ایجاد پیوند خویشاوندی با مخالف است.

جوانان مسلمان چه نیازمندند به این فقه سیاسی و این افق فراگیر در فهم سرشت دین! جوانان بسی اوقات دایره‌ی تبعیض و حصار را آنقدر فشرده می‌نمایند که جای خودشان نیز تنگ می‌شود. آنان آنقدر درها را بر روی خود می‌بندند و دیوارها و محدودیت‌های محکمی برای افراد گروه خود تعریف می‌نمایند که کسی نمی‌تواند وارد صف آنان شود و اصلاً تمایلی به وارد شدن دیگران به صف خود ندارند. وسوسه‌ی جنگ، خشونت، تحقیر و توهین علیه مخالفان اسلام بر قلبشان چیره است. آنان فراموش کرده‌اند که دعوتگر راه خدایند و هدف نهایی آنان ورود دسته دسته‌ی مردم به دین اسلام است؛ بنابراین هدایت همان مخالفان و کشاندن پای آنان به صف اسلام نخستین هدف است، نه ذبح و نابود کردنشان. نزدیک کردن سردسته‌ی مخالفان و به دست آوردن دل او همان نزدیک کردن و به دست آوردن دل پیروان اوست. امید است دعوتگران اسلام روش تألیف دل‌ها و کاشتن محبت نسبت به اسلام را از روش چاپلوسی و معامله بر سر دین و کوتاه آمدن از اصول اسلام تشخیص دهند.

مسأله‌ی دیگری که لازم است دعوتگران اسلام آن را مورد بازنگری قرار دهند این نکته است که ازدواج مفهوم اصلی خود را از دست داده است و در واقع عملی و در صف جوانان مسلمان بیش از هر چیز به شکل رهبانی مسیحیت در آمده است. تعدد در جامعه‌ی اسلامی به عنوان ناهنجاری و یکی از منکرات تعریف می‌شود. رهبران دعوت در این راه الگو می‌باشند. پس باید با استفاده از ازدواج و تعدد به عنوان وسیله‌هایی از وسایل بنای دعوت، نزدیک کردن دل‌ها و ایجاد همبستگی با دوست و دشمن به فلسفه‌ی ازدواج از دیدگاه پیامبر تحقق بخشند. اقدام رسول خدا در ازدواج با زینب و خاتمه دادن به عادت پسرخواندگی با این ازدواج و مقابله با جامعه‌ی جاهلی که این نوع ازدواج را حرام می‌دانست، مستلزم آن است که دعوتگران بزرگ با تأسی به رسول خدا مسأله‌ی ازدواج را از مفهوم محدود آن خارج کنند؛ زیرا امروزه ازدواج فلسفه‌ی بزرگ خود را که عبارت

۱- إمتاع الأسماع، مقریزی ۳۴۰/۱

است از ایجاد مودت و رحمت بین فرزندان امت اسلامی و ارج نهادن به بیوه‌ها و زنانی که شوهران خود را فدای دفاع از مقدسات اسلامی کرده‌اند، از دست داده است و در دایره‌ی زیبایی، ازدواج با بِکر و تأکید بر کم سن و سال بودن محصور شده است. رهبری اسلامی باید نظری به موقعیت بیوه‌ها و زنانی که شوهران خود را فدای دفاع از مقدسات اسلامی کرده‌اند، بیافکنند که به خاطر بیوه بودن تنها به دید محرمات به آنان نگریسته می‌شود. این مسؤلیت بزرگی است که از دعوتگران به ویژه رهبران کمر همّت می‌طلبد، تا ازدواج را در جایگاه اجتماعی اصلی آن قرار دهند و کفائت را که در دایره‌ی زیبایی، حسب و نسب و سن و سال و روابط جنسی محض محصور شده است به دایره‌ی دین و اخلاق و مصلحت عالی اسلام برگردانند.

باید ازدواج را به عنوان یکی از وسایل مهمّ دعوت نگا کرد، نه یکی از موانع آن و در تربیت خواهران مسلمان به آموزش این مسایل مهمّ توجه کرد که در مقابل مصلحت اسلام، عقیده و مصلحت دیگر خواهران خود که گناهی بیش از این ندارند که شوهران خویش را در راه خدا از دست داده‌اند، جلو آرزوها، خودخواهی‌ها و حساسیت‌های خود را بگیرند.

(۴)
تقویت صف داخلی در پرتو صلح حدیبیه

چنانچه غزوه‌ی بنی لحیان نشانه‌ی بارز مرحله‌ی جدید بود؛ عمره‌ی حدیبیه اجرای عملی آشکار این سخن پیامبر بود که فرمود:

«از این پس دشمن به جنگ ما نمی‌آید، بلکه ما به جنگ آن می‌رویم.»

این حرکت هجوم نظامی محض نبود، بلکه حرکتی مسالمت آمیز و به هدف انجام عمره‌ی بیت الحرام صورت گرفت؛ اما پیامبر در این غزوه ابعاد مختلفی را مد نظر داشت. احتمال مقاومت مسلحانه بعید نبود؛ بنابراین حرکت به سوی کعبه سیاست جدیدی می‌طلبید و رسول خدا به همین خاطر اقوام عرب و بادیه نشینان اطراف را برای انجام عمره دعوت کرد. مردم عرب رغبت ضعیفی به این دعوت نشان دادند و پیامبر از عکس العمل قریش که خللی به هدف او برساند بیمناک بود و به هر حال همراه مهاجرین و انصار و اعرابی که به آنان پیوستند شتران قربانی را به حرکت در آوردند و لباس احرام پوشیدند تا مردم

مطمئین شوند که قصد جنگ ندارند... جابر بن عبدالله می‌گوید: «آمار همراهان پیامبر در حدیبیه حدود یک هزار و چهارصد تن بود.»[۱]

اکنون قادر به بررسی تمام ابعاد صلح حدیبیه نیستیم و تنها جنبه‌ای از آن را مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهیم و ابعاد دیگر را به فصل بعدی واگذار می‌کنیم.

شکوه و اقِتدار این صف یکپارچه بدین شیوه جلوه می‌نمود:

۱- پاسخ مهاجرین و انصار به درخواست پیامبر به تنهایی دلیل زنده‌ای بر حدود التزام و انضباط این صف منظم بود. هنوز سالروز هجوم و محاصره‌ی یک ماهه‌ی مدینه توسط سپاه ده هزار نفری احزاب فرا نرسیده بود که مسلمانان با حدود هزار و پانصد نفر به هدف انجام عمره عازم کعبه می‌شوند؟!

بی‌تردید عاملی که مسلمانان را وادار به لبیک نمود، ایمان قوی آنان بود. پیامبر هم رؤیای صادقه‌ی خود را برای آنان بازگو فرمود که در عالم خواب وارد بیت الحرام شده و سر خود را تراشیده و کلید کعبه را در دست گرفته و همراه مردم در صحرای عرفات ایستاده بود. به راستی جرأت و شجاعت بی‌نظیری این جمع اندک را واداشته است تا به سوی منطقه‌ای حرکت کنند که مردمان آن علیه آنان اعلان جنگ کرده‌اند.

۲- این کاروان وقتی که به نزدیکی عسفان رسید با نخستین جنگ روانی مواجه شد. بشر بن سفیان به پیامبر خبر داد: «ای رسول خدا قریش از حرکت شما اطلاع یافته و به همراه زنان و کودکان بیرون آمده است. اینک مردم قریش لباس ببر پوشیده و در منطقه‌ی ذی طوی فرود آمده‌اند و با خدا عهد بسته‌اند که حتماً مانع ورود شما به کعبه شوند. خالد بن ولید در رأس لشکری اینک به کراع الغمیم رسیده است.» پیامبرﷺ فرمود: «وای بر قریش جنگ آنان را نابود کرد. چرا من را با قبایل عرب وا نمی‌گذارند که اگر بر من چیره شدند آنان (قریش) به هدف خود رسیده‌اند و اگر من بر قبایل عرب چیره گردم آغوش ما برای آنان باز است و اگر قصد جنگ داشته باشند نیروی کافی در اختیار دارند. آنان چه خیال می‌کنند! به خدا من پیوسته در راه دین خود جهاد می‌کنم تا خداوند آن را پیروز گرداند یا سر خود را بر سر آن قربانی می‌کنم.»[۲]

به هر سپاهی خبر رسد که دشمن شما اعم از پیرو جوان و زن و کودک مسلح شده و مردم برای مقابله با شما خانه و کاشانه‌ی خود را ترک کرده‌اند، باید دچار رعب و وحشت

۱- ابن هشام. ۳۰۹/۲-۳۰۸
۲- ابن هشام. ۳۰۹/۲

گردد و صف آن متزلزل و دچار اختلافات داخلی و هرج و مرج شود. اما صف منظم سپاه اسلام با رهبری پیامبر از این مراحل گذشته بود و اگر افراد ترسو و ضعیف النفسی از قبایل اعراب هم در میان این کاروان وجود داشت هیبت و شکوهی که بر صف مسلمانان سایه افکنده بود جرأت ابراز وحشت و فرار و تسلیم را از آنان سلب کرده بود. کدام صف از این قوت برخوردار است؟

به جنبه‌ی سیاسی این مسأله بر گردیم. اینک برای اولین بار فضایی پیش آمده است که پیامبر قریش را به آتش بس و گفتگو در فضای بدون جنگ دعوت می‌کند به شرطی که نسبت به رابطه‌ی او و اعراب بی‌طرف باشند و بیان فرمود که او چه پیروز گردد یا شکست خورد به سود قریش است و به این روش گستاخی و تندروی قریش را مهار کرد و راهی را که از هر جانب مسدود کرده بودند به سوی دعوت گشود. این صلح قبل از مسلمانان به مصلحت قریش بود.

از سوی دیگر ممکن بود شایعه گردد که مسلمانان دچار ضعف و ناتوانی شده‌اند و دنبال راه حل مسالمت آمیز می‌گردند؛ بنابراین رسول خدا با منطق قدرت گوش آنان را نواخت: «به خدا من پیوسته در راه دین خود جهاد می‌کنم تا خداوند آن را پیروز گرداند یا سر خود را بر سر آن قربانی می‌کنم.»

این منطق متوازن پیامبر است که بیان می‌کند به خاطر جنگ طلبی نمی‌جنگد، بلکه در پی فضایی است که دین اسلام را آزادانه بر مردم عرضه نماید و در این راه آماده است سخن مخالف را بشنود و با آن کنار آید، پس چنین روشی دور از ضعف و سستی است، بنابراین فردی از صف مسلمانان لب به اعتراض نمی‌گشاید و حال آنکه این کاروان عمره است نه سپاه جنگی.

۳ـ همبستگی صف اسلامی با رهبری در اثنای استقبال از بزرگان و نمایندگان قریش به طور آشکار مشخص است.

نمونه اول: بدیل بن ورقاء خزاعی به علت صمیمیت پیامبر با مردم خزاعه از همه به محمد نزدیک‌تر بود؛ بنابراین قریش او را مناسب دیدند تا محمد را از عزم خود برای ورود به مکه منصرف گرداند.

رسول خدا به ورقاء و هیئت همراه ابراز داشت که قصد جنگ ندارد، بلکه برای زیارت کعبه آمده است. بدیل زود برگشت تا به قریش بگوید: «محمد برای جنگ نیامده است بلکه برای زیارت کعبه آمده است.»

قریش پاسخ دادند: «هرچند قصد جنگ ندارد، نمی‌گذاریم به زور وارد مکه شود و بعدها قبایل عرب پشت سر ما سخن بگویند.»

نمونه دوم: مردم قریش سپس مکرز بن حفص را نزد پیامبر فرستادند و پیامبر زمانی که او را دید پرده از سرشتش براشت و به یاران خود گفت: «این مرد خیانتکار است.» او زمانی که با مکرز رو به رو شد سخنانی را که به بدیل و هیئت همراهش گفت به او نیز گفت. تا اینجا وضعیت طبیعی است و چیزی صف مسلمانان را تحریک نکرده است.

نمونه سوم: مردم قریش خواستند به رسول خدا ثابت کنند که در این مسأله تنها نیستند، بلکه قبایل مجاور هم با آنان همدست شده‌اند؛ بنابراین حلیس بن علقمه رئیس قبایل أحابیش[1] را نزد مسلمانان فرستادند. پیامبر با توجه به شناختی که در مورد حلیس و قبیله‌ی او داشت به یارانش فرمود: «این مرد بزرگ قبایلی است که به امور دینی و قربانی اهتمام می‌دهند، پس حیوانات قربانی را به سویَ او رها کنید تا آنها را ببینند و بدانند ما به قصد زیارت آمده‌ایم.» حلیس همین‌که حیوانات قربانی را دید بدون این‌که به محضر رسول خدا برسد از این شرایط سخت دلش به جوش آمد. او پیش قریش برگشت و آنچه را دیده بود به آنان گفت. مردم قریش که موضع وی را نمی‌پسندیدند به او گفتند: «تو بادیه نشینی و در این مورد چیزی نمی‌دانی.» حلیس از عکس‌العمل آنان خشمگین شد و اظهار داشت که من با شما پیمان نبسته‌ام که مردم را از زیارت کعبه منع کنم و تهدید کرد چنانچه مانع زیارت محمد و یارانش شوید احابیش را از صف شما جدا می‌کنم. گفتند: اکنون صبر کن تا در کار خود مقداری بیندیشیم و تصمیم مناسبی بگیریم.

نبوغ و عظمت پیامبر در این نمونه خیلی واضح است. به شیوه‌ای که بزرگ أحابیش بدون این که سخن بگوید و او را ملاقات کند برگشت و بیان کرد که قصد پیامبر گویا و واضح است، به گونه‌ای که نزدیک بود صف داخلی مکه دچار شکاف و اختلاف بین قریش و أحابیش گردد و قریش مجبور شدند غرور خود را پایین آورند و با او سازش کنند. به هر حال جناح قوی جدیدی در مکه پدید آمد که اصرار داشت باید به محمد و یارانش اجازه داده شود که کعبه را زیارت کنند و برای متقاعد کردن قریش آنان را تهدید کرد. این جریان در حالی روی داد که بزرگ أحابیش حتی پیامبر را ملاقات نکرده بود. نقشه‌ی زیبای پیامبر در نشان دادن حیوانات قربانی به او نظرش را چنین مساعد ساخت.

۱- قبایلی که در اطراف مکه و کوه‌های آن می‌زیستند.

نمونه چهارم: قریش خواستند علیه پیامبر به جنگ روانی بپردازند، بنابراین عروه بن مسعود ثقفی را نزد او فرستادند تا دریابند که ثقفی‌ها در این رویارویی همراه و همپیمان قریش هستند. آنان زیرک‌ترین و باهوش‌ترین مرد ثقفی را نزد پیامبر فرستادند تا دیدگاه یارانش را به خود جلب کند و تغییری در تصمیم آنان حاصل نماید. آنان خیال می‌کردند عروه قبل از اینکه پلیدی نفس و هوش خود را در تفرقه افکنی به کار اندازد. صف مسلمانان به محض دیدن او دچار تزلزل و شکاف می‌گردد. بگذار به این جنگ سیاسی بنگریم و بدانیم چه کسی پیروز در می‌آید؟

عروه به سوی پیامبر حرکت کرد تا به حضور او رسید با او وارد گفتگو شد. قبل از هر چیز به پیامبر گفت: «ای محمد! مگر غیر از این است که عده‌ای أوباش را گرد خود آورده‌ای تا به وسیله‌ی آنان شوکت قوم و قبیله‌ی خود را بشکنی؟ اینک قریش همراه زنان و کودکان از مکه خارج شده و لباس ببر پوشیده‌اند و با خدا عهد بسته‌اند که نگذارند تو با زور وارد مکه شوی و من چهره‌هایی همراه تو می‌بینم که فردا پشت تو را خالی خواهند کرد و از پیرامون تو خواهند گریخت.»

ابوبکر صدیق پشت سر پیامبر ایستاده بود و به سخن آمد و گفت: «امصص[1] بُظر[2] لات[3] أنحن ننکشف عنه؟!» ابوبکر با این عبارت توهین آمیز به او گفت: ما از کنار او می گریزیم؟ گفت: ای محمد این کیست؟ فرمود: ابوبکر بن ابی قحافه است. گفت: ابوبکر به خدا سوگند اگر به خاطر کار نیکی نبود که در حق من کرده‌ای تو را پاسخ می‌دادم. اما این برخورد را به حساب آن کار نیک تو می گذارم. او به گفتگو با پیامبر ادامه داد، گاه گاهی دست به سوی ریش پیامبر می‌برد و مغیره بن شعبه بالای سر پیامبر ایستاده بود و هرگاه عروه دست به سوی ریش او می‌برد با نوک شمشیر دست او را به عقب بر می گرداند و می گفت: دستت را قبل از اینکه دیگر به سویت برنگردد دور نگه دار. عروه گفت: ما أفظلک و أغلظک! به چه فضل و عظمتی دست یافته‌ای! پیامبر لبخند زد! عروه سرش را به سوی مغیره بالا برد و گفت: ای محمد این کیست؟ فرمود: مغیره برادرزاده‌ی توست. عروه گفت: ای بی‌وفا دست تو هنوز به گناه آلوده است. سپس از محضر پیامبر برخاست و به سوی قریش برگشت و به آنان گفت: ای مردم قریش! من کسرای ایران، قیصر روم و نجاشی را دیده‌ام، هیچکدام از پادشاهان مانند محمد در میان یاران خود محترم نبوده‌اند. وقتی محمد وضو می گیرد یارانش نمی گذارند آب وضویش بر زمین بریزد و اگر مویی از سر او بیفتد آن را بر می‌دارند و او را در مقابل هیچ چیزی تنها نمی گذارند شما هم نظر خود را ابراز دارید.[4]

۱- امصّ: مکیدن ۲- بُظر: عورت ۳- لات: بت لات

۴- ابن هشام ۳۱۴/۲- ۳۱۳

عروه بن مسعود که با این همه کرّ و فرّ وارد گفتگو شد، ناخودآگاه به مثابه‌ی داعی و طرفدار رسول خدا به میان قریش بازگشت. همانا عروه و قریش در برابر صلابت پیامبر و صف مسلمانان و اطاعت و انضباط و التزام یاران او فرو ریختند و غافلگیر شدند. یاران پیامبر در مقابل چشمان دشمن در اظهار اطاعت و دوستی محمد دست به کارهایی زدند که در شرایط عادی نمی‌کردند و سپاهی که این دو ویژگی گرانقدر و طبیعت با صلابت را داشته باشد قریش و ثقیف و أحابیش سهل است، تمام نیروهای روی زمین را متحیر می‌سازد. حتی ابوبکر صدیق آن مرد آرام و بی‌سر و صدا در مقابل دشمن دگرگون می‌گردد و همچون شیری به نظر می‌رسد که می‌غرد و با روش سنگین و متینی بزرگ مرد ثقیف را تحقیر می‌کند که می‌خواست مسلمانان را از قریش بترساند و بین رهبر و رهروان اختلاف اندازد و با ایجاد تفرقه عزم پیامبر را از زیارت کعبه منصرف گرداند و لازم بود با روش ناخوشایندی پاسخ داده شود که ابوبکر در حیات خود چنین روشی را به کار نبرده بود و برای اولین بار سخن دور از عفتی به کار برد که عروه را سر جای خود بنشاند. پاسخ دوم از سوی مغیره بن شعبه تندتر و سخت‌تر بود و چنانچه قریش به عروه‌ی ثقفی می‌بالید، مغیره بن شعبه شیر ثقفی شمشیر محمد بود و شمشیر تنها با لبه شمشیر شکسته می‌شود. عظمت بی‌نظیر سیاسی پیامبر در این است در جایی که نرمش می‌طلبد با نرمی برخورد می‌کند و در جایی که خشونت می‌طلبد خشونت به کار می‌برد. همانا سیاست اسلامی نیرنگ قریش را در گلو خفه کرد و به صورتی در مقابل محمد و یاران و سربازانش فرو ریختند که پس از بازگشت عروه به جای تهدید و کر و فر به مذاکره اندیشیدند و صف مسلمانان با یک هزار نفر، هزار بار قوی‌تر از صف قریش، ثقیف و أحابیش گردید که دچار تزلزل شد و یکدیگر را به سلاح تهدید کرند.

این درس برای حرکت اسلامی و رهبری آن درس بزرگی است تا در برخورد با دشمن با دقتی برخورد کند که اعصابش را بر هم ریزد و روحیه‌اش را از ریشه شکست دهد و به مناسبت طبیعت و روان دشمن آن را پاسخ دهد.

همچنین درس است برای رهروانی که به ویژه در مقابل دشمن و در خاک دشمن مفهوم انضباط و التزام را خوب عمل کنند، تا همگی در مقابل دشمن تبدیل به یک تیر، یک دست و یک قلب گردند.

٤ـ تلاش چهارم قریش جهت ایجاد تزلزل در صف مسلمانان با اجرای عملیات فدائی بود که توسط پنجاه نفر صورت گرفت تا شاید برخی از یاران پیامبر را اسیر کنند یا به قتل برسانند و مسلمانان را دردمند سازند و رعب و وحشت در صف اسلامی بیفکنند، اما نتیجه؟

محمد بن مسلمه سر نگهبان مسلمانان به توطئه قریش پی برد و تمام این افراد اسیر شدند و خبر اسارتشان به قریش رسید و گروهی اسب سوار و تیرانداز را فرستادند که با تیر و سنگ مسلمانان را هدف قرار دهند که دوازده اسب سوار از آنان نیز به اسارت در آمدند.

این عملیات نابجا صدمه سخت دیگری به پیکر قریش وارد کرد و به علاوه‌ی موضع نمایندگان شکاف بزرگی در صف آنان وارد کرد.

فکر کنید روحیه‌ی رزمی سربازان مسلمان زمانی که پنجاه مرد و دوازده اسب سوار را به عنوان اسیر در دست خود می‌بینند چقدر اوج گرفته باشد؟!

۵ـ در نهایت اعزام نمایندگان تهدید کننده و تهدید به سلاح از سوی قریش به پشتوانه سپاهی صورت می‌گرفت که خالد بن ولید در رأس آن قرار داشت.

خالد بن ولید، سپاه خود را نزدیک کرد تا جایی که مسلمانان را می‌دید. او سپاه خود را بین مسلمانان و قبله صف آرایی کرد، پیامبر هم عباد بن بشیر را مأمور کرد که سپاه اسلام را در مقابل صف آنان منظم کند. وقت نماز ظهر بود، بلال اذان و اقامه گفت. پیامبر جلو یارانش رو به قبله ایستاد و برای آنان در جایگاه امام قرار گرفت و یاران پشت سر او نماز خواندند و به سجده و رکوع می‌رفتند و پس از نماز به حالت آماده باش خود بازگشتند. خالد بن ولید گفت: آنان بی‌خبر بودند اگر حمله می‌کردیم آنان را شکست می‌دادیم. اما بگذار وقت نماز دیگر فرا رسد، آنان نماز را از نفس خود و فرزندانشان بیشتر دوست دارند. سپس جبرئیل بین ظهر و عصر با این آیه نازل شد:

﴿وَإِذَا كُنتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَوٰةَ فَلْتَقُمْ طَآئِفَةٌ مِّنْهُم مَّعَكَ وَلْيَأْخُذُوٓاْ أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُواْ فَلْيَكُونُواْ مِن وَرَآئِكُمْ وَلْتَأْتِ طَآئِفَةٌ أُخْرَىٰ لَمْ يُصَلُّواْ فَلْيُصَلُّواْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُواْ حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُم مَّيْلَةً وَاحِدَةً﴾ نساء / ۱۰۲

«هرگاه در میان آنان بودی و برایشان نماز بر پا داشتی، پس باید گروهی از آنان با تو به نماز ایستند و جنگ افزارهای خود را برگیرند و چون به سجده رفتند و نماز را تمام کردند، باید پشت سر شما قرار گیرند و گروه دیگری که نماز اقامه نکرده‌اند با تو نماز گزارند و البته جانب احتیاط را فرو نگذارند و جنگ افزارهای خود را برگیرند.»

نماز عصر فرا رسید و پیامبر نماز خوف را به جای آورد.

خالد می‌گوید: پی بردم که این مرد از جهتی مورد حمایت است.

همانا فرماندهی سپاه قریش از عمق درون فرو ریخت و متحول گردید و از پیروزی خود ناامید شد و از خود پرسید که چه کسی محمد را از توطئه او با خبر کرده است؟ خالد پی

برد که ناتوان‌تر از آن است که ضربه به محمد برساند و تحول خالد در کنار دیگر شکست‌ها دست به دست هم داد و قریش را به مسیری گسیل داد که به جای جنگ در فکر مصالحه و سازش باشند. در این صفحه از تاریخ با دو صف مواجه هستیم که یکی پیوسته، قوی و مصمم بر ثبات است و دیگر در مقابل چند صد نفر دچار تناقض در رأی و شکست روحی عمیق شده است.

۶ـ پیامبر نیز می‌بایست کسی را به عنوان سفیر و به نمایندگی خود به میان قریش بفرستد تا به صورت مستقیم سخن آنان را بشنود و دیدگاه آنان را به طور شفاف به ایشان منعکس نماید. بنابراین خراش بن امیه بر شتر پیامبر سوار شد و پیش قریش رفت تا به اشراف قریش ثابت کند که برای ادای حج عمره آمده‌اند. عکرمه پسر ابوجهل دست و پای شتر وی را برید و خواست سفیر پیامبر را به قتل رساند که عده‌ای از قوم او مانع شدند و خراش به سوی پیامبر برگشت. پیامبر تصمیم گرفت عمر بن خطاب را به عنوان سفیر بفرستد که عمر رضی الله عنه گفت: قریش از من کینه به دل دارند و کسی نیست حمایتم کند و عثمان را پیشنهاد کرد. پیامبر عثمان را نزد قریش فرستاد تا به قریش بگوید: ما برای جنگ با شما نیامده‌ایم بلکه به هدف زیارت و بزرگداشت حرمت کعبه آمده‌ایم و همین که از زیارت و قربانی فارغ شدیم به مدینه بر می‌گردیم.آنان به هیچ وجه نپذیرفتند که پیامبر وارد کعبه شود و أبان بن سعد بن عاص از عثمان استقبال کرد و به او پناهندگی داد و او را به جرگه‌ی مکه برد و به او گفت: در مکه هرگونه می‌خواهی رفت و آمد کن و نترس چون بنوسعید در حرم از قدرت برخوردارند.

حضرت عثمان پیام خود را به مردم قریش رساند و آنان گفتند: به هیچ وجه اجازه نمی‌دهیم محمد به زور وارد کعبه شود... سفر و رایزنی عثمان در مکه سه روز به طول انجامید و به پیامبر خبر رسید که عثمان و ده نفر دیگر از مسلمانان وارد مکه شده‌اند تا با خانواده‌های خود ملاقات کنند و به قتل رسیده‌اند... پیامبر به سوی منازل بنی‌مازن بن نجار اشاره کرد و در ناحیه حدیبیه همگی گرد آمدند. چون‌که خبر قتل عثمان به او رسیده بود در میان یاران قرار گرفت و فرمود: خداوند من را فرمان داده تا از شما بیعت بگیرم. مسلمانان دسته دسته بیعت کردند. وسائل خود را جمع کردند و با اسلحه‌های ساده و اندکی که همراه داشتند مسلح شدند. مادر عماره به سوی عمودی رفت که در سایه‌ی آن می‌نشست آن را با دست خود گرفت و چاقویی به وسط آن افکند. پیامبر دست عمر بن خطاب را گرفته بود و از مسلمانان بیعت می‌گرفت که فرار نکنند، حتّی گفته‌اند: «از آنان

بیعت می‌گرفت که همراه او بمیرند.» جز جد بن قیس که خود را زیر شکم شتر مخفی کرده بود همه با پیامبر بیعت مرگ کردند...

قریش به عبدالله بن ابی خبر رساندند که چنانچه دوست دارد به کعبه آید و طواف کند. پسرش به او گفت: ای پدر تو را به خدا سوگند می‌دهم ما را در هر موقعیتی رسوا مکن. در حالی که پیامبر نمی‌تواند طواف کند تو می‌خواهی طواف کنی؟

عبدالله بن ابی از طواف منصرف شد و گفت: تا رسول خدا طواف نکند طواف نمی‌کنم. این خبر به پیامبر رسید و شادمان گردید.[1]

جنگ دیپلماسی بین دو طرف همچنان برقرار بود. خراش بن امیه خزاعی نماینده مسلمانان بود و بدیل بن ورقاء خزاعی نماینده مشرکان. پس مردم خزاعه در میان مسلمانان و مشرکان از نفوذ و جایگاه برخوردار بودند و قریش هم حال آنان را مراعات می‌کردند و کسانی یافت می‌شدند که او را پناه دهند. منتخب دوم برای پست سفارت عمر بن خطاب بود و جریانی که برای خراش پیش آمد و حقد و کینه قریش نسبت به عمر و شوکت رو به افول خاندان بنی‌عدی در مکه دست در دست هم دادند که عمر در پیشگاه رهبر خود از انجام این کار معذرت خواست و بیان نمود که سفارت به وسیله او هدف مطلوبی را تحقق نمی‌بخشد و به طور شفاف گفت: «ای رسول خدا من از قریش بر جان خود نگران هستم؛ چون کسی از خاندان بنی‌عدی در مکه نمانده که از من حمایت کند و مردم قریش به خشونت و دشمنی من علیه خود آشنا هستند، اما عثمان را برای این کار پیشنهاد می‌کنم که نزد قریش محترم است.» پیامبر بدون درنگ پیشنهاد عمر بن خطاب را پذیرفت، چون عمر مرد متهم و زمینه‌ی گمان نبود و هر کاری مرد خود را می‌طلبد و با توجه به شرایط عثمان برای سفارت بهتر از عمر است. انتخاب عمر در اول بار برای سفارت بدین خاطر بود که در دوران جاهلیت سفارت در انحصار بنی‌عدی بود، اما در این روزگار قدرت مکه بین بنی مخزوم و بنی امیه تقسیم شده بود، بنابراین زمینه سفارت عثمان قوی به نظر می‌رسید؛ چون کسانی یافت می‌شدند که از او حمایت کنند تا سفیر به اهداف خود برسد. عثمان علاوه بر امر سفارت به سوی قریش، کار مهم دیگری بر عهده گرفت و آن هم سرکشی به مسلمانان و خانواده‌های آنان در مکه و توصیه‌ی آنان به صبر و مقاومت تا پیروزی و فتح مکه بود و زمانی که از کارهای خود فارغ شد به او پیشنهاد طواف کعبه کردند که ابراز داشت تا پیامبر طواف نکند، طواف نمی‌کنم.

۱- إمتاع الأسماع ۲۹۱/۱-۲۸۹

این هم درسی رسا و بزرگ است در زمینه‌ی التزام هرچند مربوط به طواف کعبه باشد که هر مسلمانی در عمر خود آرزومند آن است. حضرت عثمان نمی‌خواست بدون رهبر خود طواف کند و می‌بایست نزد او برگردد و ماجرا را برای او بازگو نماید.

سربازی که با وجود تمام اجرائات امنیتی که به وسیله‌ی قوم خود برای او فراهم شده تا این حد به رهبر خود وفادار است، بدین معنی است که تنها وابستگی او به خدا و رسول است، اما این وابستگی مانع آن نمی‌شود که از نظر سیاسی حمایت أبان بن عاص از قوم بنی‌امیه را بپذیرد. چه خوب است که این دو مورد متفاوت را از هم تشخیص دهیم؛ چون مسأله‌ی طواف کعبه ربطی به مسئوولیت و وظیفه‌ی عثمان نداشت، اما پذیرش حمایت أبان زیربنای مسئوولیت او بود.

اینک به مقر سپاه اسلام بر می‌گردیم که شایعه قتل حضرت عثمان بر آن سایه افکنده است و همچون مواد منفجره سخت تحت تأثیر این شایعه قرار گرفته است.

پیامبر به سوی سخت‌ترین قلعه از میان قلعه‌های انصار در ناحیه منازل بنی مازن بنی نجار شتافت و در آنجا یارانش را به بیعت فرا خواند.

مردم دسته دسته به سوی پیامبر آمدند تا همه گرد او جمع شدند، تمام وسائل خود را جمع کردند و لباس جنگی اندکی که به همراه داشتند پوشیدند.

ابن اسحاق می‌گوید: بیعت رضوان زیر درخت صورت گرفت، مردم می‌گفتند: بر سر مرگ با پیامبر بیعت کرده‌اند... جابر بن عبدالله هم می‌گفت: پیامبر بر سر مرگ از ما بیعت نگرفت بلکه می‌فرمود: با من بیعت کنید که در جنگ با قریش فرار نکنید.

این همبستگی و التزام و پیروزی عجیب‌ترین روایت تاریخ است، چنان که این مردم به قصد ادای عمره به حدیبیه رسیده بودند و اصرار می‌کردند که سلاح حمل کنند و او فرمود: «من برای ادای عمره می‌روم بنابراین مسلح نمی‌شوم و فرماندهان مهاجر و انصار در این کاروان شرکت کردند و به علت شرایطی که پیش آمد پیامبر آنان را به بیعت برای مقابله تا دم مرگ فرا می‌خواند و یاران زود برای بیعت آماده می‌شوند و ساز و برگ خود را برای جنگ آماده می‌سازند.

صف اسلام همبستگی و قوتی یافت که راه نفوذ نفاق به کلی از بین رفت.

اگر غزوه‌ی احزاب را به یاد آوریم تعدادی منافق در آن به چشم می‌خورد، اما اینک در حدیبیه وجودی از نفاق نمی‌یابی.

شکل واقعی در دنیای اسباب مقتضی آن است که جز اندکی از این افراد با پیامبر مبنی بر مقابله و مقاومت تا دم مرگ بیعت نکنند، چون آنان برای جنگ بیرون نیامده بودند،

آمادگی جنگی نداشتند و رهبرشان به آنان تأکید کرده بود که ما به قصد انجام عمره به سوی کعبه می‌رویم بنابراین سلاح کافی با خود نبرده بودند.

در جهان سازمان و احزاب کنونی، اگر رهبری چنین کند به انداختن سپاه خود در باتلاق متهم می‌شود و ممکن است با برخوردهای غیره منتظره و حتی کودتا و انشقاق مواجه گردد. اما سپاهی که دسته دسته در کمترین فرصت دور رهبر خود حلقه زند و برای بیعت آماده گردد بدین معنی است که سایه شوم نفاق از آسمان آن رخت بر بسته است. تنها یک نفر از بیعت سر باز زد و خود را زیر شکم شتری مخفی کرده بود، حتی عبدالله بن ابی از جمله مبایعان بود. این بدان معناست که سپاه اسلام بحران‌ها و مرحله‌ی ضعف را پشت سر نهاده است.

در این نظم و التزام عجیب چهار زن قهرمان را از یاد نبریم که همانگونه در حملات شرکت می‌جستند در بیعت شرکت کردند. اگر در حدیبیه می‌بودی مادر عماره را می‌دیدی که به هنگام بیعت برق أحد از چشمانش می‌درخشید و از حرص و حماسه به سوی عمود منازل قلعه شتافت و چاقو را در وسط آن فرو برد و همانگونه که در عقبه بیعت داد در حدیبیه نیز تجدید بیعت کرد تا همراه این صف مقاوم و مدافع و چند زنی که همراه کاروان بودند نظر عروه بن مسعود را اینگونه تغییر دهند که در هنگام بازگشت به قریش بگوید: «چند زنی را دیدم هرگز پشت محمد را خالی نمی‌کنند و او را تنها نمی‌گذارند.»

رهبری که سربازانش را بدون آمادگی جنگی برای عمره به اینجا آورده است و اینک پیمان مرگ از آنان می‌گیرد حتی از سوی یک سربازش مورد ملامت و سرزنش قرار نمی‌گیرد.

التزام در این صف به حدی قوی بود که هیئتی از قریش پیش عبدالله بن ابی آمدند و او را دعوت به طواف کعبه کردند، اما فرزندش برخورد ناهنجار مریسع را به خاطر آورد و از او التماس کرد که حرمت کاروان مسلمانان را نگه دارد و اشتباهات قبلی خود را جبران نماید. عبدالله بن ابی نیز به جای اینکه فرصت را برای طواف و دیدار با مکه غنیمت شمارد تحت تأثیر فضای عمومی قرار گرفت و گفت: «تا رسول خدا طواف نکند من هم طواف نمی‌کنم.»

این مسأله برای جماعت‌های اسلامی دارای درس بزرگی است که انضباط و فرمانبرداری و اطاعت از رهبری را به آنان آموزش می‌دهد.

بیعت رضوان محک مردان بود و کسی از آن تخلف نکرد و زنان به سرعت به سوی آن شتافتند.

درسی مهم دیگر که باید حرکات اسلامی از این رویداد بگیرند اهمیت و جایگاه سرباز در پیشگاه رهبری است. پیامبر خداﷺ حدود یک هزار و پانصد نفر را گرد خود آورد و از آنان بیعت گرفت که به خاطر انتقام خون عثمان که در آن روزها کشتن او شایع گردیده بود تا دم مرگ با او مقاومت کنند.

سربازی که از سوی فرمانده خود با چنین تفضل و اهتمامی رو به رو می‌شود و به این جایگاه بزرگ و حرمت مهم پی می‌برد بر خود لازم حق می‌داند که روح، خون، جان و گرامی‌ترین موجودی خود را فدای رهبری و فرماندهی خود نماید. پس بعید نیست که رهبری موضع خود را که موضع مسالمت و زیارت است به جنگ و انتقام خون سربازش تغییر دهد.

۷ـ اینک که در پی نمایش صف داخلی قوی هستیم، صلح را آن گونه که نویسندگان سیره نوشته‌اند باید نمایش دهیم.

زمانی که به توافق رسیدند و کار صلح و توافق به صورت نوشتاری درآمد عمر بن خطاب رضي الله عنه از جای خود جست و به پیامبر گفت: ای رسول خدا مگر ما مسلمان نیستیم؟! پیامبر فرمود: من بنده و فرستاده‌ی خدا هستم، فرمان او را مخالفت نمی‌کنم و او نیز من را ضایع نمی‌گرداند. عمر سپس به نزد ابوبکر رفت و به او گفت: ای ابوبکر مگر ما مسلمان نیستیم؟! گفت: چرا. عمر گفت: پس چرا این خفت را می‌پذیریم؟ ابوبکر گفت: آرام باش، من شهادت می‌دهم که محمد فرستاده‌ی خداست، حق با چیزی است که او فرمان می‌دهد، او فرمان خدا را مخالفت نمی‌کند و خدا او را ضایع نمی‌گرداند. این مسأله عمر بن خطاب را سخت نگران کرده بود، پی در پی این سخن را با پیامبر تکرار می‌کرد و پیامبر هم پاسخ می‌داد: «من فرستاده‌ی خدا هستم، پس من را ضایع نمی‌گرداند.» عمر از روی خشم این جمله را پیش خود تکرار می‌کرد. ابوعبیده بن جراح گفت: پسر خطاب مگر نشنیدی که پیامبر چه فرمود! به خدا پناه بر و در رأی خود تجدید نظر کن! عمر بعد از آن پیش خود این جمله را زمزمه می‌کرد: «از شر شیطان رانده شده به خدا پناه می‌برم.» مسلمانان این صلح را نمی‌پسندیدند، چون با توجه به خواب پیامبر فتح مکه را حتمی می‌پنداشتند. پیامبر در خواب دیده بود که سر خود را تراشیده و داخل بیت شده است و کلید کعبه را به دست گرفته و همراه مردم در صحرای عرفات جمع شده است، اما پدیده‌ی صلح آنان را با مسأله‌ی سنگینی مواجه کرد که نزدیک بود هلاک‌شان کند.

در اثنای صلح در حالی که مواد مورد اتفاق هنوز نوشته نشده بود، ابوجندل بن سهیل با پاهای زنجیر شده از مکه خود را به میان مسلمانان رساند... مسلمانان با دیدن او مسرور

گشتند و همین که از کوه پایین آمد از او استقبال و احوال‌پرسی کردند. سهیل سرش را بلند کرد ناگهان پسر خود را دید که به مسلمانان پیوسته است، بنابراین با شاخه بوته‌ای که در دست داشت او را زد و جامه‌اش را کشید و او را امر کرد که به میان قریش برگردد. ابوجندل فریاد می‌زد: ای مسلمانان آیا من را پیش مشرکان بر می‌گردانید که من را از دین بازگردانند؟ داد و فریاد ابوجندل به سوز و گداز مسلمانان افزود و اشک از چشم‌هایشان فرو می‌ریخت. حویطب بن عبدالعزی به مکرز بن حفص گفت: «من محبّتی را که یاران محمّد نسبت به محمّد و کسانی که تازه وارد صف آنان می‌گردند ابراز می‌دارند در میان هیچ قومی ندیده‌ام.» اما من به تو می‌گویم: نباید بگذاریم محمد به زور وارد مکه شود. مکرز گفت: نظر من نیز همین است. سهیل به پیامبر گفت: همین ابوجندل اولین کسی است که بنابراین توافق از تو می‌خواهم او را به مکه برگردانی. پیامبر فرمود: ما هنوز توافقنامه را ننوشته‌ایم! سهیل گفت: به خدا سوگند تا او را به من برنگردانی پیمان تو را امضاء نمی‌کنم. پیامبر او را به سهیل برگرداند و همواره با سهیل صحبت می‌کرد که دست از سر او بردارد و سهیل نمی‌پذیرفت و فرزندش را کتک کاری می‌کرد. پیامبر فرمود: او را به من ببخش یا از شکنجه‌ی او دست بردار. سهیل گفت: به خدا چنین نمی‌کنم. مکرز و حویطب گفتند: ای محمد به خاطر تو نجاتش می‌دهیم و او را به میان سیاه چادری بردند تا پدرش دست از سر او بردارد. سپس پیامبر فریاد برآورد: «ای ابا جندل به حساب خدا صبور و شکیبا باش؛ چون خداوند برای تو و امثال تو گشایش و راه چاره‌ای قرار می‌دهد. ما با آنان قرار دادی بسته‌ایم و متعهد شده‌ایم که از آن خیانت نورزیم.» عمر بن خطاب باز به سوی رسول خدا بازگشت و گفت: ای رسول خدا! مگر تو فرستاده‌ی خدا نیستی؟ فرمود: چرا! گفت: مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: چرا! گفت: مگر دشمن ما بر باطل نیست؟ فرمود: چرا! گفت: پس چرا باید در امور دینی خود این خفت را بپذیریم؟ فرمود: من فرستاده‌ی خدا هستم و از او نافرمانی نمی‌کنم و خدا هم تلاش من را ضایع نمی‌گرداند. عمر به سوی ابوبکر صدیق شتافت و آنچه را به پیامبر گفت به او نیز گفت و ابوبکر نیز همچون پیامبر او را پاسخ داد.

عمر سپس به سوی ابوجندل شتافت و در کنار او حرکت می‌کرد و به او می‌گفت: صبور باش، اینان مشرک هستند و خون هر یک از آنان ریخته شود مثل خون سگ است! او تنها یک مرد است و تو نیز این شمشیر را در دست دارید - او را تشویق می‌کرد که پدرش را بکشد - و زیر گوش او می‌خواند: ای ابوجندل انسان به خاطر خدا پدرش را می‌کشد! به خدا اگر پدرم را این گونه می‌یافتم او را در راه خدا می‌کشتم. اینک مردی در مقابل مردی قرار گرفته است. ابوجندل به عمر گفت: پس چرا تو او را نمی‌کشی؟ عمر

گفت: رسول خدا من را از کشتن او و دیگران منع کرده است. ابوجندل گفت: من در اطاعت پیامبر چه کم‌تر دارم؟! عمر و مردان دیگر گفتند: ای رسول خدا مگر تو به ما نگفتی که در عالم خواب وارد مسجدالحرام شده‌ای و کلید کعبه را در دست گرفته‌ای و همراه مردم به صحرای عرفه رفته‌ای؟ اما اینک نه قربانی‌های ما به بیت‌الحرام رسید و نه خود ما! پیامبر فرمود: مگر من گفتم: در این سفر؟ عمر گفت: خیر. پیامبر فرمود: «پس مطمئن باشید شما وارد بیت الحرام خواهید شد، من کلید کعبه را در دست خواهم گرفت و سرم را خواهم تراشید، شما در خود مکه سرتان را خواهید تراشید و من همراه مردم به صحرای عرفه خواهم رفت.» سپس رو به عمر کرد و گفت: مگر رویداد احد را فراموش کرده‌اید که در حال گریز از کوه بالا می‌رفتید و به هیچ‌کس توجه نمی‌کردید و من شما را از پشت سر فرا می‌خواندم؟ رویداد احزاب را فراموش کرده‌اید که دشمنان از بالای سر و پایین شما یورش آوردند و چشم‌ها از شدّت وحشت خیره شده بود و جان‌ها به لب رسیده بود و به خدا گمان‌های نابجا می‌بردید؟ فلان روز را فراموش کرده‌اید؟ فلان روز را فراموش کرده‌اید؟ مسلمانان هم یکصدا می‌گفتند: خدا و پیامبر راست می‌گویند. ای رسول خدا ما در چیزی که تو می‌اندیشی اندیشه نکرده‌ایم.

پس از بحث و تبادل نظر زیاد کاغذ و دوات آوردند و پیامبر أوس بن خولی را خواند که توافقنامه را بنویسد. سهیل گفت: یا علی عموزاده‌ات و یا عثمان بن عفان آن را می‌نویسد. پیامبر علی را خواند تا آن را بنویسد. گفت: بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت: ما رحمان را نمی‌شناسیم همان چیزی را بنویس که ما قبول داریم. بنویس باسمک اللهم. این برخورد برای مسلمانان خیلی سخت تمام شد. گفتند: خدا رحمان است به خدا ما چیزی جز رحمان را نمی‌نویسیم. سهیل گفت: پس من آن را تأیید نمی‌کنم. پیامبر فرمود: بنویس باسمک اللهم. این مطالبی است که محمد رسول خدا بر سر آن صلح کرده است. سهیل گفت: اگر می‌دانستیم که تو رسول خدا هستی مانع از آمدن تو به کعبه نمی‌شدیم، بلکه تو را پیروی می‌کردیم. ای محمد بن عبدالله چرا از اسم خود و اسم پدر خود فرار می‌کنی؟ مسلمانان تکان سخت‌تری خوردند تا این که صداها بالا آمد و کسانی فریاد زدند که جز محمد رسول الله چیزی نمی‌نویسیم! أسید بن حضیر و سعد بن عباده دست کاتب را گرفتند، او را از نوشتن بازداشتند و گفتند: جز محمد رسول الله چیز دیگری ننویس وگرنه شمشیر بین ما و ایشان حکم خواهد کرد، چرا باید در امور دین خود خفت را بپذیریم؟ پیامبر خدا آنان را آرام می‌کرد و با دستان خود به ایشان اشاره می‌کرد که ساکت باشند. حویطب از کار مسلمانان شگفت‌زده شده بود و به مکرز می‌گفت: هیچ قومی را ندیده‌ام

که همچون این قوم بر دین خود احاطه داشته باشند. پیامبر خدا فرمود: من محمد بن عبدالله هستم، پس بنویس محمد بن عبدالله. همین که از نوشتن فارغ شدند و سهیل و هیئت همراه رفتند، پیامبر به یارانش فرمود: «برخیزید و قربانی‌ها را ذبح و سرهای خود را بتراشید و از احرام بیرون آیید.» سه بار این جمله را تکرار کرد و کسی فرمان او را عمل نکرد. سرانجام از شدت عصبانیت نزد ام‌سلمه رفت و دراز کشید. ام‌سلمه گفت: ای رسول خدا چه شده است؟ فرمود: «چند بار به مردم گفتم به خاطر خدا برخیزید و قربانی‌های خود را ذبح کنید، اما کسی از جای خود تکان نخورد.» پس فرمود: «ای ام‌سلمه شگفت آور است من بارها به مردم تکرار کردم قربانی‌ها را ذبح کنید و سرهای خود را بتراشید و از احرام بیرون آیید و کسی پاسخ نداد در حالی که سخن من را می‌شنیدند و به چهره‌ام می‌نگریستند.» ام‌سلمه گفت: ای رسول خدا خودت برخیز و قربانی خود را ذبح کن، آنان هم به تو اقتدا می‌کنند. آن گاه برخاست، شانه‌ی راستش برهنه بود و حربه به دست گرفت و به سوی شتر قربانی رفت و در حالی که ذبح را انجام می‌داد می‌گفت: «بسم الله، الله اکبر» مسلمانان به دنبال قربانی پیامبر از جای خود برجستند و قربانی‌ها را ذبح کردند و از شدت ازدحام نزدیک بود مردم روی هم بیفتند و پیامبر در عملیات ذبح یاران خود را کمک می‌کرد... پیامبر زمانی که از ذبح فارغ شد وارد جایگاه خود شد که از چرم سرخ بود و سلمانی آنجا بود و سر پیامبر را تراشید، سپس سر خود را از قبه بیرون برد و فرمود: «رحم الله المحلقین» رحمت خدا بر کسانی که سرهایشان را می‌تراشند. یاران گفتند: کسانی هم که کوتاه می‌کنند؟ فرمود: رحمت خدا بر کسانی که آن را می‌تراشند و سپس گفت کسانی هم که آن را کوتاه می‌کنند.»[1]

این نمایش خلاصه‌ای از طبیعت این صف بزرگ را با تمام ابعاد و احساسش به ما نشان می‌دهد. ما اینک در مقابل وضع کاملاً جدیدی قرار گرفته‌ایم، وضعیت از یک موضع به موضع کاملاً نقیض منتقل شده است.

پس از اینکه احساسات حماسی با بیعت بر سر مرگ به اوج خود می‌رسد و مسلمانان این همه همبستگی و همدلی را به نمایش می‌گذارند، تصویر عکس را مشاهده می‌کنیم که به سوی مصالحه‌ای میل می‌کند که در شروط آن به ظاهر حقوق مسلمان مورد اجحاف قرار گرفته است.

۱- گلچینی از إمتاع الأسماع ۱/۲۹۶-۲۹۲

شاید بزرگ‌ترین و سنگین‌ترین شرط که اعصاب مسلمانان را تحت فشار قرار داده بود عبارت از این بود که هرچند به نزدیک مکه آمده بودند نمی‌بایست داخل مکه شوند، در حالی که دل‌هایشان برای مسجد الحرام می‌تپید.

عمر بن خطاب به ستوه آمده بود و کسی همچون او جرأت ابراز احساسات نداشت. او همان رادمردی است که در اولین لحظه‌ای که در منزل ارقم به دین اسلام گروید، اعصابش تحمل مخفی‌کاری نداشت و با همین گفتار با پیامبر سخن گفت: «مگر ما بر حق نیستیم؟ مگر آنان بر باطل نیستند؟ پس چرا کار خود را مخفی انجام دهیم؟» اینک در حدیبیه نیز می‌گوید: پس چرا خفت را در دین خود بپذیریم؟ عمر میان رسول خدا، ابوبکر و عبیده می‌گردید و پاسخ می‌دادند:

وحی الهی چنین فرمان داده است.

فشار دوم از جانب رؤیای پیامبر بر اعصاب مسلمانان وارد می‌شد. چنان که او بیان فرموده بود که در خواب داخل کعبه شده است، کلید کعبه را در دست گرفته و همراه مردم در صحرای عرفات حاضر شده است و بدیهی است که رؤیای انبیاء حق است.

فشار سوم از جانب صحنه‌ای وارد می‌شد که ابوجندل ساخته بود. چنان که فریاد می‌زد: ای گروه مسلمانان شما من را به سوی مشرکان بر می‌گردانید که دینم را با فتنه مواجه سازند؟ پدرش با چوب او را می‌زد و مسلمانان با توجه به بندهای قرارداد خود می‌بایست جلو احساسات خود را بگیرند و تحرکی از خود نشان ندهند.

فشار چهارم از آنجا اعصاب مسلمانان را آزار می‌داد که سهیل نگذاشت کلمه‌ی بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شود. مگر جنگ‌هایی که در این چند سال بین مشرکین و مسلمانان روی داده جز برای حفظ محتوای «الرحمن الرحیم» بوده است، پس زمانی که آنان مانع نوشتن این کلمه می‌شوند باید خون در رگ‌ها به جوش آید و جنگ خانمان‌سوزی بروز کند.

فشار پنجم زمانی وارد شد که سهیل نگذاشت عبارت «رسول الله» نوشته شود و اعلان کرد چنانچه این عبارت نوشته شود معاهده ملغی است.

فشار ششم از سوی دیگر بندهای معاهده بر اعصاب مسلمانان وارد می‌آمد که از آنها چنان به نظر می‌رسید که به حقوق مسلمانان اجحاف شده است؛ زیرا می‌بایست امسال به مدینه برگردند و هر مسلمانی از مکه به مدینه هجرت کند او را به مکه بازگردانند، اما اگر مسلمانی مشرک گردد و به مکه پناهنده شود او را به مدینه باز نگردانند.

تمام این فشارها مسلمانان را در شرایط روانی نگران کننده‌ای قرار داده بود که فقط خدا شدت این نگرانی را می‌دانست. به ویژه با بیعت بزرگ رضوان احساساتشان اوج گرفته بود و بنابر مژده‌های پیامبر عزم فتح مکه را در سر می‌پروراندند.

حتی گروهی از یاران که در رأس آنان عمر بن خطاب قرار داشت، کاسه‌ی صبرشان لبریز شد و رؤیای پیامبر را به او یادآوری نمودند که پیامبر در پاسخ فرمود: مگر من گفتم در همین سفر حج می کنیم؟ عمر بن خطاب گفت: نه. فرمود: حتماً شما وارد کعبه می‌شوید، کلید کعبه را در دست می گیرید، من و شما سرهایمان را می‌تراشیم و همراه مردم به صحرای عرفات می‌رویم.

رهروان و سربازان حرکات اسلامی باید این درس را فراگیرند که:

لازم نیست همیشه دستگاه رهبری کارهای خود را برای رهروان توجیه سازد؛ بلکه لازم است سربازان دعوت بیشتر از این که به آراء و قناعت خود باور دارند به رهبران خود اعتماد داشته باشند. دستگاه رهبری همیشه قادر به افشای اسرار فعالیت‌های خود در سطح عمومی نیست، بنابراین بر سربازان دعوت است که نظر خود را ابراز دارند و رهبران خود را با مشورت و نصح یاری دهند، اما از سوی دیگر در آنچه که دوست دارند و دوست ندارند و در سختی‌ها و سهلی‌ها، چه راضی باشند و چه ناراضی اطاعت و فرمانبرداری نمایند.

برخورد یاران پیامبر تصویر واضحی از این روش است، چنان که عمر بن خطاب هرچند اعصابش به هم ریخته بود و پیش این و آن می‌رفت، اما هیچ گونه برخورد یا مخالفتی انجام نداد که مانع اجرای فرمان رهبری گردد و جز ابراز رأی توقع دیگری از رهبری نداشت و پس از شنیدن سخن پیامبر سر جای خود می‌نشست.

بی‌تردید او نسبت به این پیمان اعصابش به هم ریخته بود و آرزو داشت این صلح سر نگیرد و این جمع به شیوه‌ای پراکنده گردد، اما خودسرانه اقدامی نکرد و زمانی که به ابوجندل پیشنهاد کرد که پدرش را بکشد، ابوجندل گفت: تو چرا نمی کشی؟ عمر گفت: پیامبر از این که کسی را بکشم نهی کرده است. ابوجندل گفت: پس من چرا مطیع پیامبر نباشم؟

عمر بن خطاب همیشه به بنود پیمان نامه اشاره می کرد و می گفت: چرا باید این ضعف را بپذیریم؟

اگر به صحنه کتابت پیمان نامه توجه نماییم، پیامبر در هنگام نوشتن بسم الله و مسأله رسالت قبل از این که خود چیزی بگوید یارانش را آزاد می گذاشت تا ابراز نظر کنند، آنان نیز رأی و دلیل مخالفت خود را ابراز می‌کردند و دست کاتب را می گرفتند، اما یک

اشاره‌ی پیامبر کافی بود تا یاران کاملاً ساکت شوند و این مسأله را بپذیرند. این مسأله دو تأثیر داشت:

۱- قریش به آمادگی و توان دفاعی مسلمانان پی بردند و به این نتیجه رسیدند که پذیرفتن این قرارداد از روی ضعف و خفت نیست.

۲- دشمن به سطح سمع و طاعت این صف منظم که همه به خاطر پیامبر از رأی خود صرف نظر می‌کردند پی برد.

دشمن لازم بود این دو نکته را مشاهده نماید تا به واقعیت موجود بین این صف و شکوه و اقتدار مسلمانان پی ببرد و هوی و هوس نقض عهد را برایش توجیه نکند.

سمع و طاعت در مواقع ناخوشی و سختی تأثیر بزرگتری از سمع و طاعت به هنگام خوشی و راحتی دارد.

رهبران مسلمان و مسئولین حرکت اسلامی زمانی که قادر به تفسیر و توجیه شفاف مواضع خود نیستند، باید به اعصاب سربازان خود رحم کنند.

سربازان مسلمان در صلح حدیبیه آن هم با رهبری رسولی که از آسمان بر وی وحی نازل می‌شد اعصابشان بر هم ریخت تا جایی که در فرمان پیامبر مبنی بر شکستن احرام درنگ ورزیدند. شاید این اولین و آخرین موضعی است که پیامبر امر فرمود و سربازان در اجرای عمل او درنگ ورزیدند.

بنابراین پیامبر با اراده‌ی بزرگ خود مانع هلاک سربازانش شد؛ زیرا مخالفت امر پیامبر و مخالفت اجرای توجیهاتش هلاک آفرین است.

تأکید می‌کنیم که پس از پیامبر در روی زمین رهبر معصومی وجود ندارد که از آسمان بر او وحی شود، بنابراین باید رهبرانی که با کندی عمل سربازان خود در اجرای امور مواجه می‌شوند بنا به دلایلی که دارند آنان را معذور بدانند و به دیده‌ی رأفت و محبت به آنان بنگرند. زمانی که جامعه‌ی صحابه که بهترین جامعه روی زمین است با توجه به آنچه که ذکر شد و فشاری که بر اعصابشان وارد آمد قدرت اطاعت کامل را نداشتند، عجیب نیست صفوف اسلامی از رهبران خود که دارای نقص و صواب هستند نافرمانی نمایند.

رهبری که فرمانی صادر می‌نماید باید خود او قبل از همه آن را اجرا کند وگرنه پروژه با کندی عمل مواجه می‌گردد. بنابراین ام‌سلمه - رضی الله عنها- این مسأله را درک کرد و به پیامبر توصیه نمود که خود احرام را بشکند و سر خود را بتراشد. پیامبر هم به سفارش او عمل کرد و بدون اینکه با کسی صحبت کند شترش را نحر کرد، بنابراین مردم هم به

سرعت شروع به نحر و تراشیدن سر نمودند، چون عذر و بهانه‌ای باقی نمانده بود تا مسلمانان در اجرا درنگ کنند.

رهبری که انتظار دارد سربازانش خوب از او اطاعت کنند، باید خود او قبل از همه فرمان را اجرا نماید، اما چنانچه واقعیت امر نشان دهد که بر خلاف فرمان خود عمل می‌کند سربازانش یک یا دو بار فرمانش را اجرا می‌کنند و برای بار سوم از اجرای امر سرپیچی می‌نمایند و دیگر به فرمان رهبری گوش فرا نمی‌دهند و بدون اهتمام به رهبری از اوامر آن سر باز می‌زنند؛ پس در این مواقع مسئوولیت بر عهده‌ی رهبر است نه رهرو.

حرکت اسلامی در تاریخ مبارزات خود شاهد رویدادی این گونه است؛ زیرا سربازان حرکت گوش به فرمان رهبری از دورترین نقاط جهت مقابله با طاغوت اشغالگر به میدان آمدند، ناگهان با انصراف رهبران از مقابله و انعقاد پیمان سیاسی با دشمن مواجه شدند و صف حرکت دچار تزلزلی شد که ماه‌ها و سال‌ها از دست آن می‌نالید و هنوز هم آثار مخرب این فروپاشی ماندگار است و آسایش را از سرزمین مسلمانان سلب کرده است.

به حقیقت نظم و انضباط در صلح و آتش بس سخت‌تر از توجیه و تشویق در میدان معرکه است؛ زیرا روحیه سرباز مسلمان سرشار از شجاعت و رشادت است، سرباز مسلمان همیشه آرزو دارد با دشمن مبارزه کند و برای اعلای نام خدا و دستیابی به نعمت‌های اخروی در این راه بجنگد و زمانی که به او فرمان می‌دهند که دست از جنگ بردارد احساس می‌کند این فرمان احساسات او را سرکوب می‌کند، بنابراین به ملامت و عیب جویی از حرکت می‌پردازد. بسی اوقات که حرکت اسلامی با شکست مواجه می‌شود بدین علت است که تسلطی بر سربازان خود ندارد و با تعیین موعد نبرد سربازانش را بسیج می‌کند که بدون شلیک گلوله‌ای مدت‌ها دستشان روی انبر اسلحه باشد.

ما اعم از رهبر و سرباز چه نیازمندیم که از این رهنمودها درس بگیریم، به مسئوولیت خود در خلال این دروس پی ببریم و خوب آن را ادا کنیم و چیزی که حق ماست همان را بخواهیم!

تاریخ اسلام حمله‌ای بزرگ‌تر و سریع‌تر از حمله به سوی بیعت رضوان را سراغ ندارد، در عین حال کندی و پریشانی را که در اجرای صلح حدیبیه دید سراغ ندارد.

خدای متعال این صف مسلمان را بعد از این امتحان سخت و لبیک به فرمان پیامبر فراموش نکرد، بلکه آیاتی را نازل کرد تا دل‌های مجاهدان پریشان را آرامش و ابعاد پیمان را شرح دهد و برای مسلمانان بیان کرد که این رویداد در تاریخ دعوت اسلامی فتح المبین محسوب می‌شود؛ بلکه ابتدای نقطه عطفی محسوب می‌شود که گستره‌های گسترده‌ای را

در مقابل دعوت اسلامی باز کرده و حرکت را به مرحله‌ای انتقال داد که مسیر تاریخ را عوض کرد و صف قوی و متعهد سودمند واقعی این شرایط شد. اینک قلم را در وصف این صف مسلمان نیرومند به دست استاد شهید سید قطب در سایه تفسیر سوره‌ی فتح می‌سپاریم.

«سراسر این درس سخن از مؤمنان و سخن با مؤمنان است. از آن جماعت ممتاز و بی‌نظیر و خوشبختی سخن می‌ورد و با آنان سخن گفته می‌شود که با پیامبر خداﷺ در زیر درخت بیعت کردند. آن بیعتی که خدا در آن حاضر و ناظر و پیمان گیرنده بود. دست خدا بالای دست ایشان بود. آن مجموعه‌ای که از خداوند بزرگوار شنیدند که در باره‌ی ایشان به پیامبر می گوید:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ فتح/۱۸

«خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا آنچه را که در درون دل‌هایشان نهفته بود می‌دانست، لذا اطمینان خاطری به دل‌هایشان داد و فتح نزدیکی را به آنان بخشید.»

از پیامبر هم شنیدند که در باره‌ی ایشان فرمود: «أنتمُ الیومَ خیرُ أهلِ الأرضِ»

«شما امروز بهترین موجودات روی زمین هستید.»

خداوند سبحان سخنی را در باره‌ی ایشان با پیامبر خود می گوید و سخنی با آنان دارد: آنان را به غنیمت‌ها و فتوحاتی مژده می‌دهد که برایشان آماده کرده است و حمایت و عنایتی که در این هجرت در حق آنان روا دیده است و به چیزهایی مژده می‌دهد که به دنبال این غنیمت‌ها و فتوحات و چنین حمایت و عنایتی پدید می‌آید. همچنین به ایشان مژّده می‌دهد که چه پیروزی‌هایی را برایشان مقرر و مقدور فرموده است. خداوند سبحان دشمنان کافرشان را سخت مورد تهدید قرار می‌دهد. برای آنان پرده از حکمتی بر می‌دارد که در صلح حدیبیه و سازش و آرامش این سال وجود داشته است. برای این گروه صدق خوابی را که پیامبر دیده است مورد تأکید قرار می‌دهد. پیامبر در خواب دید که وارد مسجد الحرام شده و مسلمانان بدون اینکه ترس و هراسی داشته باشند در امن و امان وارد مسجدالحرام شده‌اند. اینکه آیین او بر همه‌ی آیین‌های سراسر زمین چیره خواهد شد. این درس و این سوره با همچون تصویر ارزنده و درخشانی پایان می‌پذیرد، تصویر ممتاز و منحصر و خوشبخت اصحاب پیامبر خدا، آن اصحابی که توصیف ایشان در تورات و انجیل آمده است و خدا به ایشان وعده‌ی مغفرت و پاداش بزرگ داده است:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿۱۸﴾ وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾

فتح/۱۸-۱۹

«خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا آنچه را که در درون دل‌هایشان نهفته بود می‌دانست، لذا اطمینان خاطری به دل‌هایشان داد و فتح نزدیکی را به آنان بخشید و غنیمت‌های فراوانی خواهند گرفت و خداوند همواره نیرومند و سنجیده کار است.»

من امروز می‌کوشم از فراسوی هزار و چهارصد سال، آن صفحه‌ی قدسی را ورق زنم که همه‌ی هستی آن پیام آسمانی ارزشمند یزدان بزرگ را شنید. پیامی که خدا به پیامبر امی خودﷺ در باره‌ی آن گروه مؤمن ابلاغ فرمود. من می‌کوشم صفحه‌ی هستی موجود در آن لحظه را بنگرم و ببینم که در پهنای هستی چه می‌گذشته است. همه‌ی هستی فرموده‌ی ارزشمند الهی را در باره‌ی آن مردان حاضر در آن سرزمین مشخص جهان منعکس می‌سازد و پژواک می‌کند... من می‌کوشم چیزی از حال و احوال آ ن افراد خوشبخت را درک و فهم کنم که با گوش‌های خویش در باره‌ی خود شنیدند که می‌فرمود: قطعاً خدا از ایشان خوشنود و راضی گردیده است. خدا مکانی را نیز مشخص می‌دارد که آنان در آنجا بوده‌اند، و وضع و حالی را هم معین می‌کند و پیش چشم می‌دارد که داشته‌اند، در آن زمان که سزاوار همچون خوشنودی و رضایتی گردیده‌اند:

﴿إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾

«همان دم که در زیر درخت با تو بیعت می‌کردند.»

آنان این را از زبان پیامبر صادق و تصدیق شده‌ی خود می‌شنوند. او هم آن را از زبان پروردگار بزرگ خود روایت می‌دارد.

وای خدایا! آیا آن افراد خوشبخت آن لحظه‌ی قدسی و ملکوتی را چگونه دیده‌اند و چگونه با آن رویاروی گردیده‌اند؟ و آن ابلاغ الهی را چگونه دریافت داشته‌اند و پیام آن را چگونه برگرفته‌اند؟ آن تبلیغ و پیامی که به هرکس اشاره می‌کند و شخص او را مخاطب می‌سازد و به او می‌گوید: تو... تو خودت... خدا به تو پیام می‌دهد: او از تو خوشنود و راضی است. تو که زیر درخت بیعت کردی! خدا می‌دانست بر دلت چه می‌گذشت و این است که آرامش خود را بهره‌ات کرده و اطمینان خاطر به تو داده است!

کسی از ما که می‌خواند یا می‌شنود که خدا می‌فرماید:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ بقره/۲۵۷

«خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است.»

خود را سعادتمند می‌بیند و به خویشتن می گوید: آیا امیدوار نیستم که در داخل این عموم بوده و یکی از آنان باشم؟.. می‌خواند یا می‌شنود:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ بقره /۱۵۳

«قطعاً خداوند با شکیبایان است.»

اطمینان خاطر پیدا می کند و به خویشتن می گوید: آیا من امیدوار نیستم که در داخل این عموم بوده و از زمره‌ی شکیبایان باشم؟ آن مردان بزرگ می‌شنوند و به تک تک ایشان هم ابلاغ می‌شود که خدا او را مخاطب می‌سازد و خود او را در نظر دارد. خدا به او ابلاغ می کند که از او راضی است. خدا دانسته است که در دل و درونش چه می گذشت و از آنچه گذشته خوشنود بوده است!

وای خدایا! چه کار شگفت و شگرفی است!»[1]

(۵)
اعتراف رسمی جامعه‌ی بت پرستی به دولت اسلامی

در موضوع قبل شاهد صف قوی مسلمانان بودیم و اینک شاهد عظمت رهبری پیامبر در خلال صلح حدیبیه هستیم.

... زمانی که هیئت قریش به ریاست سهیل بن عمرو آمد، پیامبر فرمود: «اینک برخورد با قریش سهل و آسان شده است!» سهیل گفت: ای محمد رفتاری که تا اکنون با تو صورت گرفته است، از جمله زندانی یاران و جنگ‌هایی که با تو روی داده است مورد تأیید ما و صاحب نظران ما نبوده است و زمانی که در جریان این برخوردها قرار می گرفتیم ناراحت می‌شدیم. ما نسبت به این امور بی‌اطلاع بودیم و ناشي از برخورد نادانان ما بود، پس اسیران ما را که در دو مرحله به اسارت در آمده‌اند آزاد کن. فرمود: یارانم را آزاد کنید، تا اسیران شما را آزاد کنم. گفت: حق به شماست. سهیل و همراهانش به دنبال این مذاکره به سوی قریش برگشتند و همراه حضرت عثمان و اسرای مسلمان به سوی مسلمانان بازگشتند. پیامبر نیز اسیران قریش را آزاد کرد. پیامبر در آن زمان هنوز زیر درخت سبز مشغول بیعت گرفتن از یاران خود بود. عمر بن خطاب فریاد می‌زد: هان! روح القدس بر پیامبر نازل شده و او را

۱- فی ظلال القرآن، سید قطب، ج۶ص ۳۳۲۶-۳۳۲۵

به بیعت گرفتن از یاران فرا خوانده است. یاران نیز با ذکر و یاد خدا برای بیعت دادن شتاب می‌کردند. سهیل بن عمرو و هیئت همراه او زمانی که متوجه شتاب مسلمانان برای بیعت دادن و اعلان آمادگی آنان برای جنگ شدند، رعب و وحشت وجودشان را فرا گرفت و پیشنهاد صلح را به طور جدی مورد بررسی قرار دادند. عثمان بن عفان همین‌که فرا رسید به زیر درخت رفت و بیعت داد. در صورتی که در غیاب او پیامبر فرموده بود: عثمان رفته است که کار خدا و پیامبر را انجام دهد، پس خودم به جای او بیعت می‌دهم، سپس به جای عثمان دست راست خود را در دست چپ نهاد.

سهیل، حویطب و مکرز باز گشتند و خبر شتاب مسلمانان در استجابت فرمان پیامبر را به قریش دادند. صاحب نظران قریش پشنهاد صلح دادند، اما به شرطی که پیامبر امسال بدون ادای حج به مدینه برگردد و مراسم حج را به سال بعد واگذارد که آن هنگام سه روز هم در مکه ماندگار بماند.

زمانی که این رأی مورد تأیید همه قرار گرفت، سهیل و هیئت همراهش باز گشتند، تا مسأله‌ی صلح را به ثبت برساند و زمانی که پیش او بازگشتند فرمود: این قوم تصمیم بر صلح گرفته‌اند. پیامبر و سهیل وارد مذاکره شدند و مذاکره به طول انجامید و در باره‌ی شرایط صلح سخنان زیادی رد و بدل شد و گاهی صدا بالا می‌آمد. پیامبر در آن جلسه به صورت چهارزانو نشسته بود و عباد بن بشر و سلمه بن اسلم همچون گارد آهنی بالای سر پیامبر ایستاده بودند و زمانی که صدای سهیل بالا می‌آمد به او می‌گفتند: در خدمت رسول خدا صدایت را بلند نکن! سهیل بر روی زانو نشسته بود و همچنان با صدای بلند صحبت می‌کرد و مسلمانان در اطراف پیامبر نشسته بودند... پس از جر و بحث زیاد قلم و دوات آوردند که پیمان را به طور کتبی ثبت کنند. پیامبر اوس بن خولی را صدا زد تا صلحنامه را بنویسد. سهیل گفت: باید علی عموزاده‌ات و یا عثمان بن عفان آن را بنویسد. پیامبر علی را خواند که آن را بنویسد...:

«به نام خدا، این شروطی است که محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو بر سر آن توافق کرده‌اند: باید ده سال آتش بس بین مسلمانان و قریش برقرار باشد و مردم در امنیت به سر برند و به ساحت یکدیگر تعرض ننمایند، سرقت، جنگ و خونریزی و خیانت در پیمان نباشد و همه به پیمان صلح وفادار باشند. هرکس از مردم عرب قصد پیوستن به محمد و پیمان با او دارد آزاد است، همچنین هرکس قصد پیوستن به قریش و پیمان با آن دارد آزاد است. اگر کسی از مردم قریش بدون اجازه اولیای خود به محمد پیوست باید او را به میان قریش بازگردانند، اما اگر کسی از دوستان محمد به مردم قریش پیوست آزاد است و نباید

او را بازگردانند. محمد امسال همراه یارانش به مدینه باز می‌گردد و سال آینده می‌توانند جهت ادای مناسک حج وارد مکه شوند و سه روز ماندگار باشند ولی جز شمشیر سفر سلاحی به همراه نداشته باشند و آن هم در نیام باشد.»

ابوبکر بن قحافه، عمر بن خطاب، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، عثمان بن عفان، ابوعبیده بن جراح، محمد بن مسلمه، حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص شاهد این قرار داد بودند که صدر آن توسط علی نوشته شد.

سهیل گفت: این قرار داد پیش من می‌باشد، پیامبر هم فرمود: بلکه پیش من باشد. سپس نسخه ای دیگر نوشته شد و به سهیل داده شد. در همان جا طایفه‌ی خزاعه با محمد اعلان همبستگی کردند و طایفه‌ی بنی بکر هم به قریش.

سپس پیامبرﷺ اجازه سفر را صادر نمود. زمانی که بار سفر بستند در ییلاق با نزول باران مواجه شدند، از مرکب‌های خود پایین آمدند و از آب آسمان نوشیدند و پیامبر در حال ایستاده برای مردم سخن فرمود. سه نفر آمدند، دو نفر از آنان نشستند و یکی به صورت معترض رفت. پیامبر فرمود: موافقید که شما را در جریان این سه نفر قرار دهم؟ گفتند: بلی ای رسول خدا. فرمود: «اولی از خدا شرم کرد و خدا نیز از او شرم کرد، دومی توبه کرد و خدا نیز توبه او را پذیرفت و سوم اعراض کرد و خدا هم از او اعراض نمود.»

عمر بن خطاب همراه پیامبر حرکت می‌کرد و پی در پی از او سوال می‌کرد و پیامبر پاسخ نمی‌داد، تا اینکه به خود گفت: از بار مادر افتی سه بار پرسیدی و پاسخ نداد، بنابراین شتر خود را به حرکت درآورد تا از مردم جلو افتاد و می‌ترسید که قرآن در مورد اصرار و سخت گیری‌های او پیرامون صلح حدیبیه نازل شود. زمانی که جلو مردم حرکت می‌کرد و فکرش مشغول این مسائل بود منادی پیامبر او را ندا زد و چیزهایی به ذهن عمر خطور کرد که مگر خدا بداند چه بوده است. به خدمت پیامبر رسید سلام کرد و پیامبر با شادمانی پاسخ داد و فرمود: سوره‌ای بر من نازل شده است که آن را از آنچه خورشید بر آن تابیده بیشتر دوست دارم و فوراً شروع کرد به خواندن: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ سوره‌ی فتح نازل شد و مردم زمانی که مطلع شدند می‌دویدند و می‌گفتند: بر پیامبر قرآن نازل شده است! تا همه گرد پیامبر جمع شدند و او هم آن سوره را قرائت فرمود. گفته شده جبرئیل زمانی که این سوره را نازل کرد، به پیامبر تبریک گفت و به دنبال او مسلمانان نیز نزول آن را تبریک گفتند.[۱]

۱- إمتاع الاسماع مقرنیری ۳۰۲/۱ الی ۲۹۱

پیامبر در همان لحظه‌ای که شتر خفت تمایل به مصالحه داشت. مردم گفتند: شتر پیامبر خسته شده است. پیامبر فرمود شتر خسته نشده است و خفتن آن ربطی به خلق ندارد، اما همان بازدارنده‌ی فیل آن را از حرکت باز داشته است، سپس فرمود: قسم به کسی که جان من در دست اوست هر برنامه‌ای را از من درخواست کنند به شرطی که حرمت شعایر الهی در آن محفوظ باشد به آنان می‌دهم.

به نظر می‌رسد که مسأله‌ی صلح با دشمن بر پیامبر وحی شده بود، زیرا همان‌گونه که از نصوص به نظر می‌رسد پیامبر با کسی در این مورد مشورت نکرد و به دنبال خفتن شتر خود به اعلام این طرز تفکر بسنده کرد و با جمله دقیق «بازدارنده فیل آن را بازداشته است» به این مسأله اشاره فرموده است و این بدان معنا است که احتمال بازگشت به مدینه وجود دارد. هرچند پیامبر با رسیدن سهیل خوش‌بین شد و فرمود: برخورد قریش سهل و آسان شده است و مذاکره با تبادل اسرا پایان یافته بود. اما آنچه که بیش از همه قریش را به امضای قرارداد صلح وادار کرد دیدن شتاب مسلمانان در بیعت بر سر مرگ بود و هدفشان این بود که با ورود پیامبر به مکه شکوه نظامی ایشان شکسته نشود و پوزه‌اشان به خاک مالیده نشود، اما بقیه‌ی بندهای قرارداد قابل تغییر و تحول بود.

قریش به شدت اصرار می کردند که مسلمانان به هیچ شیوه در آن سال وارد مکه نشوند و بر عکس مسلمانان آرزومند بودند که وارد مکه گردند و کعبه را طواف نمایند و بازگشت خود را شکست نظامی به حساب می آوردند، اما پیامبرﷺ بین این دو گرایش با دید دورتر و گستره‌ی فراخ‌تر به این قضیه می‌نگریست. چه شکستی بزرگ‌تر از این است که قریش هیئتی را فرستاده و اصرار بر صلح دارد؟ قریش که یک سال پیش تمام اعراب را علیه مسلمانان بسیج کرده و مدینه را محاصره نموده بود، اینک در حومه مکه هیئتی را پیش مسلمانان فرستاده تا با آنان صلح کنند.

به راستی و بدون تردید این یک پیروزی آشکار است. پیروزی دوم اعلام بی‌طرفی مکه و آتش بس در جزیره‌ی عربی و گشوده شدن جزیره بر روی جریان اسلامی بود. بی‌تردید این یک پیروزی آشکار است.

نیز مسلمانان قرار است سال بعد به صورت رسمی و تحت حمایت قانونی وارد مکه شوند و هیچ احدی نمی‌تواند نگاه بدی به آنان داشته باشد، آری این یک پیروزی آشکار است.

همچنین مردم قریش با مسلمانان صفحه جدیدی را می گشایند، به کیان و دولت آنان اعتراف می‌ورزند، امنیت و محبت بر آسمان مکه و مدینه سایه می‌افکند و باب گفتگو جدید با رهبران مکه از سر قوت گشوده می‌شود و بی‌تردید این یک پیروزی آشکار است.

امّا مسلمانان چرا اصرار دارند با زور وارد مکه شوند؟ قبل از هر چیز باید دانست که اکنون حقد و انتقام قلب مردم مکه را فرا گرفته است و مدت زمانی لازم است که مردم قلب‌های خود را به سوی پیام اسلام و اندیشیدن باز کنند.

پیامبر آرزوی خود را نسبت به مسلمان شدن اهل مکه فراموش نکرده بود و برای او تحقق این آرزو مهم بود و عدم تحقق آن را خسارت آشکار می‌پنداشت.

از سوی دیگر با ورود مسلمانان به مکه جنگ نابرابری روی می‌داد که صدها شهید و قربانی به دنبال داشت و پیامبر نور چشمان و بهترین سربازان خود را از دست می‌داد که این هم خسارت بزرگی محسوب می‌شد.

پیامبر با موازنه کردن امور مذکور و تقویت آن با وحی الهی به نقشه خود ادامه داد و در اجرای آن کم‌ترین تردیدی راه نمی‌داد و در خلال پاسخ های شفاف و محکم او به عمر بن خطاب شاهد این قاطعیت هستیم، چنان که می‌فرمود: «من بنده خدا و فرستاده ی او هستم و از فرمان او سرپیچی نمی کنم او نیز من را تباه نمی‌سازد.»

به نظر می‌رسد که پیامبر مجبور شد تا از آنچه که در نفس اوست پرده بردارد؛ چون مسلمانان پافشاری می کردند که باید وارد مکه شوند، بنابراین پژواک رویدادها را بار دیگر بر گوش آنان می‌نواخت تا همراه او به پیروزی جدیدی گام نهند: «آیا روز احد را فراموش کرده اید که در حال گریز از کوه بالا می‌رفتید و به کسی توجه نمی‌کردید و من شما را از پشت فرا می‌خواندم؟ آیا روز احزاب را فراموش کرده‌اید که از بالای سر شما و از زیر پاهایتان برای شما آمدند و آنگاه که چشم‌ها از وحشت خیره شد و جان‌ها به گلو رسید؟ فلان روز را فراموش کرده‌اید فلان روز را فراموش کرده‌اید؟ مسلمانان می گفتند: خدا و پیامبرش راست می گویند، ای پیام آور خدا ما در آنچه تو فکر کرده‌اید، فکر نکرده‌ایم تو به کار خدا و آنچه خدا برای ما می‌خواند عالم‌ترید.

اینک به بنود معاهده برمی گردیم و می‌بینیم در خلال این قرارداد برای اولین بار قریش به کیان دولت اسلامی اعتراف می‌ورزد. اما به دولت اسلامی نه رسالت اسلامی، بنابراین می‌بینیم که به کلمات (الرحمن الرحیم) و (رسول الله) حساس هستند، اما گام اول در این مسیر و آتش بس ده ساله فرصت وسیعی را در اختیار پیامبر و مسلمانان قرار می‌دهد تا اسلام را بدون موانع و مقاومت به سوی تمام عرب‌ها سوق دهند. در واقع بیشتر اعراب منتظر

سرنوشت جنگ بین پیامبر و قریش بودند، بی‌طرفانه جنگ را نظاره می‌کردند و هرچند برخی از قبایل عرب قریش را علیه پیامبر یاری می‌کردند، امّا از بیم اینکه یکی از این دو دسته غالب شوند جرأت نداشتند به یکی از آنها بپیوندند و این طرفداری آشکار از قریش هم از روی اعتماد به قدرت این قبیله و همپیمانی اعراب علیه اسلام بود که با شکست در جنگ احزاب پایان یافت و از امکان نابودی اسلامی و پایان دادن به رسالت ناامید شدند.

مهم‌ترین بند از بندهای این قرارداد پایان یافتن عنصر ترس در سرزمین عربی بود؛ زیرا به صورت شفاف و مکتوب قرار شد هرکس دوست دارد به پایگاه محمد و برنامه او بپیوندد و هرکس دوست دارد در عقد و عهد قریش درآید، آزاد خواهد بود. بنابراین مردم پیرامون دعوت اسلامی آزاد شدند و این همان چیزی بود که پیامبر سالها در پی آن بود: «ما نیامده ایم که با کسی بجنگیم، بلکه آمده‌ایم تا این خانه را طواف کنیم، هرکس مانع ما گردد با او می‌جنگیم. قریش هم قومی است که از جنگ لطمه‌های زیاد دیده و جنگ آن را از بین برده است، اگر مایل هستند مدتی را برای ایشان تعیین می‌نمایم که در امنیت و آتش بس باشند و بین ما و مردم فاصله نیندازند - البته مردم از ایشان بیشترند- اگر مردم به ما ایمان آوردند آنان هم مختارند به مسلک مردم درآیند یا می‌جنگند که در آن وقت برای جنگ هم جمع هستند. به خدا قسم من در راه خدا تلاش می‌کنم یا سرم را بر سر آن می‌نهم یا خدا کار خود را به اجرا می‌رساند.»[1]

دو بند آخر که اعصاب مسلمانان را تحریک کرده بود، در ابتدا اجحاف به حق مسلمانان به نظر می‌رسیدند، اما چنانچه با دید نافذ و از روی دور اندیشی مورد توجه قرار می‌گرفتند به مصلحت مسلمانان بودند.

اول بند زیر است: (هرکس بدون اجازه‌ی سرپرست خود به محمد پیوست باید برگردانده شود.)

بی‌شک این بند در ظاهر پشت خالی کردن مستضعفان مؤمن مکه بود، اما آنچه که قرآن در مورد ایشان ذکر کرده تمدید آتش بس و تأخیر جنگ به مصلحت آن بینوایان بوده است، چنان‌که می‌فرماید:

﴿ وَلَوْلَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَنِسَآءٌ مُّؤْمِنَٰتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَن تَطَـُٔوهُمْ فَتُصِيبَكُم مِّنْهُم مَّعَرَّةٌۢ بِغَيْرِ عِلْمٍۖ لِّيُدْخِلَ ٱللَّهُ فِى رَحْمَتِهِۦ مَن يَشَآءُۚ لَوْ تَزَيَّلُوا۟ لَعَذَّبْنَا ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴾ فتح/ ۲۵

۱- إمتاع الأسماع ۲۸۶/۱

«اگر مردان و زنان مؤمنی در مکه نبودند که ممکن بود بی‌آنکه آنان را بشناسید، ندانسته پایمالشان کنید و تاوانشان بر شما بماند فرمان حمله به مکه می‌دادیم، تا خدا هر که را بخواهد غرق رحمت خود سازد. اگر کافر و مسلمان از یکدیگر جدا می‌بودند، کافران را به عذاب دردناکی گرفتار می‌کردیم.»

چراکه در صورت بروز جنگ، مستضعفین مؤمن که در مکه زندگی می‌کردند در معرض نابودی قرار می‌گرفتند، در صورتی که این پیمان پیروزی معنوی را برای ایشان به تحقق رساند و مهم‌تر از هر چیز با دولتشان صلح کرد.

هرچند اجحاف جزئی در خلال این بند مقداری اعصاب مسلمانان را تحت تأثیر قرار داده بود، اما با گذشت کم‌تر از دو ماه وضعیت به حالت عادی برگشت و این هم با خروج ابوبصیر و همراهانش و استقرار آنان در منطقه ساحل ذی مروه متحقق شد. دومین بند این بود که: هریک از یاران محمد به قریش پناه آورد او را برنگردانند. پیام آور خدا به یاران خود اطمینان داشت و قبلاً فرموده بود: «هر کدام از آنان برگشت خدا او را برنگرداند.»

آری حضور مزدور قریش یا منافقی که علیه اسلام توطئه کند در صف مسلمانان بجز زیان چه سودی دارد؟

بازگشت رسول خدا از مکه برای آنان که در حدیبیه حضور داشتند در ظاهر شکست به نظر می‌رسید، اما این بازگشت در حقیقت، اعتراف رسمی به حق ورود قانونی مسلمانان به مکه در سال بعدی را در پی داشت.

آیا پیروزی موقت که آن هم جز با تقدیم صدها شهید میسر نیست با ورود رسمی و اعتراف مشرکین به حق ورود به مکه یکی است؟

سخنی بالاتر از کلام خدا نیست. او- جل‌شأنه- صلح حدیبیه را فتح آشکار نامیده و فرموده است:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ﴿١﴾ لِّيَغْفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُۥ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَٰطًا مُّسْتَقِيمًا ﴿٢﴾ وَيَنصُرَكَ ٱللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا﴾ فتح / ۱-۳

«ما برای تو فتح آشکاری را فراهم ساخته‌ایم. هدف این بود که خداوند گناهان پیشین و پسین تو را ببخشاید، نعمت خود را بر تو تمام نماید و به راه راست هدایتت گرداند و پیروزی نادر و نایابی بهره‌ی تو گرداند.»

این آیات تبریک آسمان به اهل زمین و به خصوص عمر بن خطاب بود که پیامبر خدا او را از بین مسلمانان دعوت کرد تا آیات الهی را بر او بخواند و آرامش و تسکین و امنیت قلبی به او ببخشد:

﴿ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنٗا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡۗ وَلِلَّهِ جُنُودُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا ﴾ فتح / ٤

«خدا است که به دل‌های مؤمنان آرامش خاطر داده است، تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند. لشکرهای آسمان و زمین از آن خدا است و خداوند بس آگاه و فرزانه است.»

حضرت ابوبکر می گفت: «اسلام فتحی بزرگ‌تر از فتح حدیبیه نداشته است، اما دیدگاه مردم نسبت به آنچه که بین پیامبر و پروردگار روی می‌داد قاصر بود. مردم عجله داشتند، اما خداوند عجله‌ای نداشت و می‌خواست کارها بر اساس اراده خودش انجام گیرند. من در حجّ وداع سهیل بن عمرو را در آنجایی که شتر ذبح می کردند دیدم که شتر خود را به سوی پیامبر سوق می‌داد، تا پیامبر با دستان خود آن را ذبح کند! پیامبر حلاق را فرا خواند که سرش را بتراشد و سهیل را می‌دیدم که موی سر پیامبر را از روی زمین بر می‌داشت و روی چشمان خود می‌نهاد! من در آن لحظات ممانعت او را در مقابل نوشتن «بسم الله الرحمن الرحیم و محمد رسول الله» به یاد می‌آوردم، خدای را سپاس گفتم که او را هدایت داد. صلوات و برکات الهی بر نبی رحمت که ما را هدایت کرد و از هلاکت نجات داد.»[1]

حرکت اسلامی باید استراتژی خود را در پرتو این نمونه مورد بازنگری قرار دهد و جاذبه ها و احساسات موقت آن را از مسیر و هدف اصلی منحرف نکنند و هدف کلی و مسیر واقعی را فدای سود زودگذر و احساسات عجولانه نکند.

انتقال دعوت اسلامی به جایگاهی که از نظر سیاسی و در کنار تلاش نظامی کیان آن تثبیت شود تنها راهی است که زمینه رشد دعوت را روی زمین فراهم می کند، امّا زمانی که راه بر روی دعوت بسته می شود و در مقابل چرخ‌های آن مانع ایجاد می گردد و از هر سو بر آن فشار آورده می‌شود، حرکت راهی جز استفاده از قوت نظامی پیش رو ندارد، ناگفته نماند همین راه وسیله‌ای برای وارد شدن به گفتگوهای فکری و طی کردن عرصه‌های سیاسی با مخالف است و با گفتگو و تعامل سیاسی می‌توان به بسیاری از اهداف خود جامه‌ی عمل پوشاند، اما نادیده گرفتن هریک از دو جنبه‌ی قدرت سربازی و تعامل سیاسی خللی ایجاد می کند که راه دعوت را با مشکل مواجه می‌سازد.

ما دیده‌ایم حرکات اسلامی زمانی که بدون اهتمام به قوت ذاتی بر آزادی دموکراسی تکیه می کنند، هرچند موقعیت‌هایی کسب کنند، اما به زودی با شکست مواجه می شوند؛ زیرا تبهکارانی که از قدرت برخوردارند و قادر بر کنار نهادن آن هستند حضور آن را بر

۱- إمتاع الاسماع ۲۹۶/۱

نمی‌تابند. تجربه ثابت کرده است که تحویل گرفتن یک وزارت یا کسب گوشه‌هایی از آزادی برای حرکت اسلامی بخشش دراز مدتی نخواهد بود و بی‌درنگ قدرتمندان دست بخشش را به عقب می‌کشند و بهره‌ای را که حرکت اسلامی برده است از گلوی آن بیرون می‌کشند.

در عین حال تکیه بر قدرت نظامی و نادیده گرفتن تعامل سیاسی، فرهنگ گفتگو و اهداف اصلی دعوت، طولی نمی‌کشد که به ایجاد فاصله بین حرکت و مردم منجر می‌گردد. برخورداری از نیروی انسانی و تعامل سیاسی همگام می‌توان به دعوت اسلامی خدمت کرد و راه طبیعی یاری خدا همین است.

زهری – رحمه الله – در مورد فتح حدیبیه می‌گوید:

«در اسلام فتحی بزرگ‌تر از صلح حدیبیه روی نداده است، مردم در جنگ در مقابل هم می‌ایستاند، اما در آتش بس به همدیگر امنیت و آسایش بخشیدند و با هم بر سر میز مذاکره و گفتگو نشستند و هر فرد خردمندی که در مورد اسلام به گفتگو می‌پرداخت وارد دین اسلام می‌شد و به ویژه در مدت این دو سال مردم بیشتر از تمام سال‌های قبل به دین اسلام گرویدند.[۱]

ابن هشام گفته است: ادعای زهری درست است؛ زیرا رسول خدا به قول جابر بن عبدالله به همراهی هزار و چهارصد نفر به حدیبیه رفت، امّا بعد از دو سال به هنگام فتح مکه ده هزار نفر او را همراهی می‌کردند.

حقیقت این فتح مبین با مقایسه سپاه ده هزاری مشرکین در خندق و سپاه ده هزاری مسلمانان در فتح مکه آشکار می‌گردد بدون تردید پیامبر خدا از این فتح بزرگ‌ترین بهره برداری نمود. مسلمانان مجاهد همواره باید از نقاط استراتژی و فرصت‌های طلایی کمال استفاده را بنمایند.

در جریان‌های بعدی آثار اعتراف به مسلمانان و نتایج فتح حدیبیه آشکارا دیده می‌شوند که چگونه تمام موازین و معیارها را به نفع اسلام و مسلمانان تغییر داد.

﴿لَقَدْ صَدَقَ ٱللَّهُ رَسُولَهُ ٱلرُّءْيَا بِٱلْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا۟ فَجَعَلَ مِن دُونِ ذَٰلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ فتح / ۲۷

«همانا خدا رؤیای پیامبر خود را تحقق بخشید که در خواب دیده بود: شما بدون شک به خواست خدا در حالی که سر خود را تراشیده و موی و ناخن کوتاه کرده‌اید، با خاطری آسوده در مسجد الحرام درخواهید آمد. خدا آنچه را که نمی‌دانستید دانست و غیر از این پیروزی نزدیکی برای شما قرار داد.»

۱- ابن هشام ۳۲۲/۲

(۶)
جنگ بینوایان

پس از صلح حدیبیه مسلمانان نگران بینوایان مکه بودند و به ویژه برخورد با ابوجندل بن سهیل جگرشان را سوزاند. اما مقاومت ابوبصیر﷯ تمام معیار و قاعدها را به مصلحت بینوایان مکه و دولت جدید اسلامی دگرگون کرد. بگذار تحت عنوان جنگ بینوایان شاهد مفهوم پیمان نامه‌های بین المللی و جنگی‌های چریکی باشیم.

پیامبرﷺ پس از صلح حدیبیه به مدینه برگشت. در این هنگام عتبه بن اسید مشهور به ابوبصیر که از زندانیان مکه بود به قصد پیوستن به پیامبر وارد مدینه شد. ازهر بن عبد عوف و اخنس بن شریق نامه‌ای به پیامبر نوشتند که در آن پیمان حدیبیه را یادآور و برگرداندن ابوبصیر را خواستار شدند. این نامه توسط خنیس بن جابر عامری به دست پیامبر رسید که غلام خود را به نام کوثر به همراه داشت.

آنان سه روز پس از ابوبصیر وارد مدینه شدند و نامه را به خدمت پیامبر رساندند. ابی بن کعب آن نامه را برای پیامبر خواند که در آن آمده بود: خود می‌دانید که در صلح حدیبیه چه شروطی را قرار دادیم که یکی از آن شروط به شهادت شهود قرارداد برگرداندن مردمی از مکه است که به نزد شما مهاجرت می‌کنند، پس این مرد مکه‌ای را برگردان. پیامبر ابوبصیر را فراخواند و به او گفت که همراه آن دو نفر به مکه برگردد.

ابوبصیر گفت: ای رسول خدا چگونه من را به مکه بر می‌گردانی که دینم را در بوته امتحان قرار دهند؟! فرمود: «ای ابوبصیر تو خود می‌دانی که ما چه پیمانی به این قوم داده‌ایم. در دین ما خیانت در پیمان جایز نیست. مطمئناً خداوند برای شما گشایش و مخرجی فراهم خواهد کرد.» ابوبصیر باز به پیامبر گفت: چگونه من را به میان مشرکان برمی‌گردانی! فرمود: «ابوبصیر به راه بیفت، خدا گشایش برای تو ایجاد خواهد کرد.»

ابوبصیر به همراه خنیس بن جابر عامری و غلامش به راه افتاد تا به منطقه ذی‌الحلیفه رسیدند. او با همراهانش در کنار دیواری نشستند. ابوبصیر گفت: ای برادر عامری شمشیرت بُرنده است؟ گفت: بله. گفت: بده ببینم چطور است. گفت: اگر دوست داری آن را نگاه کن. ابوبصیر شمشیر را به دست گرفت و آن را در برابر مأمور قریش کشید و او را کشت. غلام خنیس به سرعت به مدینه برگشت و به خدمت پیامبر رفت که در مسجد نشسته بود. پیامبر از دور آن مرد را سراسیمه دید و فرمود: «این مرد چیز وحشتناکی دیده است.» زمانی

که به خدمت پیامبر رسید. پیامبر فرمود: «وای بر تو چه شده است؟» گفت: دوست شما یار من را از پا درآورد. ناگهان در این لحظات ابوبصیر مسلح به شمشیر در برابر پیامبر حاضر شد و گفت: ای رسول خدا تو به عهد خود وفا کردی، وفاداری شما نزد خدا ثابت شد، تو من را تحویل مشرکان دادی، اما نخواستم دینم را در بوته‌ی امتحان قرار دهند و مورد تمسخر دشمنان قرار گیرم. پیامبر فرمود: «مادر به عزایش نشیند، اگر تنها نبود چه آتشی برپا می‌کرد!»

سپس ابوبصیر اسباب و مرکب و شمشیر مرد عامری را تحویل پیامبر داد تا به عنوان غنیمت خمس آن را بپذیرد. فرمود: «من خمس این اجناس را تحویل نمی‌گیرم؛ زیرا اگر آن را تحویل گیرم به معنای آن است که پیمان را شکسته و به عهد خود وفا نکرده‌ام، این وسائل به خودت ربط دارد.» سپس به کوثر فرمود: «می‌توانی ابوبصیر را به مکه برگردانی؟» گفت: ای محمّد من توان و دست کنترل ابوبصیر را ندارم. سپس به ابوبصیر فرمود: «هر جایی می‌خواهی برو.»[1]

ابوبصیر صحرا را در پیش گرفت تا به منطقه العیص رسید در ساحل بحر راه عبور قریش به شام را برای کمین انتخاب کرد و مشتی خرما به همراه داشت که بعد از سه روز آن هم تمام شد و سپس در کنار ساحل ماهی‌های افتاده را بر می‌داشت و می‌خورد. خبر ابوبصیر به مسلمانان اسیر در مکه رسید و آنان نیز به او پیوستند. عمر بن خطاب ﷺ آنان را در جریان سخن پیامبر به ابوبصیر قرار داد که فرمود: «مادر به عزایش نشیند اگر تنها نبود چه آتشی برپا می‌کرد!» و به آنان خبر داد که ابوبصیر در کنار ساحل است، بنابراین حدود هفتاد نفر در منطقه العیص به ابوبصیر پیوستند و قریش را تحت فشار قرار دادند و مشرکان قریش را می‌کشتند و کاروانشان را گرو می‌گرفتند. آنان یکی از کاروان‌های قریش را که هشتاد شتر به همراه داشتند و راهی شام بود گرفتند که به هر یک از آنان سی دینار رسید. ابوبصیر را به عنوان فرمانده خود انتخاب کردند که برای آنان امامت می‌کرد، قرآن و نماز جمعه می‌خواند و به او گوش می‌دادند و از او فرمان می‌بردند تا این که رفتار ابوبصیر قریش را به خشم آورد و چون خود را در تنگنا می‌دیدند، به پیامبر نامه‌ای نوشتند که در آن از وی خواستند تا ابوبصیر و یارانش را در مدینه بپذیرد. پیامبر نیز نامه‌ای به ابوبصیر نوشت که همراه یارانش وارد مدینه گردد، زمانی که نامه به دست ابوبصیر رسید او با مرگ دست و

۱- امتاع الأسماع ۳۰۴/۱

پنجه نرم می‌کرد و در حالی که نامه در دستانش بود جان سپرد و او را دفن کردند و یارانش که حدود هفتاد نفر بودند راهی مدینه شدند...[1]

ام‌کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط نیز در مکه مسلمان شده بود. او معمولاً به صحرای خاندان خود می‌رفت و در ناحیه تنعیم چند روز ماندگار می‌شد، تا اینکه قصد مهاجرت کرد و طوری از خانه خارج شد که به نظر می‌رسید قصد صحرا دارد. ام‌کلثوم مردی خزاعی را پیدا کرد و او را در جریان مسلمان شدن خود و قصد هجرت قرار داد. مرد خزاعی ام‌کلثوم را سوار شتر خود کرد تا بعد از هشت شب او را به مدینه برساند. این زن در مدینه قبل از هرکس پیش ام‌سلمه ﷺ رفت و به او گفت که به قصد هجرت به مدینه آمده است و می‌ترسید که رسول خدا او را به مدینه بازگرداند. ام‌سلمه به گرمی از او استقبال کرد، امّا همواره نگران بود که رسول خدا وی را به مدینه بازگرداند که در آن لحظات سوره‌ی ممتحنه نازل شد... از آن پس پیامبر بر عکس مردان، زنان را باز نمی‌گرداند. ولید و عمار فرزندان عقبه بن ابی معیط و برادران ام‌کلثوم روز بعد رهسپار مدینه شدند و به خدمت پیامبر رسیدند و گفتند: ای محمّد به شروطی که عهد ما بر آن مبنی است وفا کن. فرمود: «این شرط با وحی آسمانی نقض شده است.» آن دو به مکه برگشتند و به قریش خبر دادند که محمّد گفته است زنان را برنمی‌گردانم. مردم هم کسی دیگر را دنبال ام‌کلثوم نفرستادند و پذیرفتند که زنان بازنگردند.[2]

۱- اینک شاهد جنگ‌های چریکی در خلال جریان ابوبصیر هستیم.

جنگاور چریکی باید از اراده‌ی قوی و عزمی فولادی برخوردار باشد. تصمیم ابوبصیر به فرار از زندان قریش، اجرای این تصمیم و هجرت به مدینه بدین معناست که او عزم بر مقاومت را جزم کرده است. این روحیه‌ی زنده‌ای است که ذلت و خواری را نمی‌پذیرد و نقطه شروع هر نوع مقاومت مسلحانه علیه طاغوت روی زمین است.

۲- ابوبصیر پس از رسیدن به مدینه و عودت به مکه می‌توانست تسلیم شرایط واقع گردد، اما اراده‌اش به او فرمان می‌داد که خواری را نپذیرد و پیامبر هم به او فرمود: «در دین ما خیانت از عهد و پیمان جایز نیست، صابر و بردبار باش که خداوند گشایش و راه چاره‌ای برای تو قرار خواهد داد.»

اینک او از رهبر دعوت سه درس مهم می‌آموزد:

۱- امتاع الأسماع ۳۰۶/۱-۳۰۵

۲- همان منبع ۳۰۶/۱-۳۰۵

الف) وفا به عهد هرچند با مشرکین مجرم و متجاوز باشد.

ب) مصلحت جمع همواره برتر از مصلحت فرد است و به همین خاطر پیامبر این شرط ظالمانه را پذیرفت.

ج) اعتماد به خدا و وعده‌های او که فقط او گشاینده مشکل‌هاست.

امّا او نمی‌دانست که خداوند اراده کرده است که مشکل مسلمانان مکه به دست وی حل و فصل گردد.

۳- ممکن است روحیه‌ای که از برادران خود در مدینه گرفته است او را بر آن داشته که هر راهی را برای مقاومت در پیش گیرد. بنابراین آخرین راهی که به نظر او رسید شکستن بند اسارت ممانعت از قرار گرفتن دوباره در بوته ابتلا و شکست دادن مأموران و بازگشت به مدینه بود که با تاکتیکی ماهرانه نقشه‌ی خود را عملی کرد و باز به مدینه بازگشت.

٤- گام سوم از اراده‌ی ابوبصیر بدین صورت نمایان گشت که کار خویش را نزد پیامبر چنین توجیه کرد: ای رسول خدا تو به عهد و پیمان خود وفا کردی و خداوند وفاداری تو را پذیرفت. تو من را تسلیم دشمن کردی و من نخواستم دینم در معرض بلا و فتنه قرار گیرد و مورد تمسخر و تکذیب قرار بگیرم.

قدرت فنی ابوبصیر سرآغاز و توجیه جنگ گسترده‌ای بود، تا به جای کار فردی و احساسی با نقشه‌ای محکم و استمداد از مردان توانمند آغاز گردد. رسول خدا به خاطر این‌که برای کار خود توجیهی داشته باشد به کوثر گفت: می‌توانی او را به مکه برگردانی؟ کوثر در پاسخ گفت: من دست و قدرت کنترل او را ندارم. آنگاه به ابوبصیر فرمود: «هر جا دلت می‌خواهد برو.»

دسته‌ی معارض نیازمند مکان و گزینش مردان و نقشه‌ی دراز مدت است. بدیهی است مدینه برای شروع این جنگ جایگاه مناسبی نیست، چون مکه و مدینه پایبند به عهد و پیمان بین المللی هستند، پس باید جایی غیر از مدینه و مردانی غیر از مردم مدینه را جستجو کرد.

باید با تکیه بر مردانی از مکه گلوگاه‌های مکه و سواحل مناسب را انتخاب کرد.

پیامبر به خاطر اینکه نقصی در وفای او به عهد و پیمان حدیبیه ایجاد نگردد زمانی که ابوبصیر ساز و برگ مرد عامری را در اختیار او قرار داد، خطاب به او گفت: آنها را از چشم من دور گردان ، چون او خود را وفادار و پایبند به مشروعیت پیمان حدیبیه می‌دانست و مدینه جای اجرای این عهد و پیمان بود. ابوبصیر دریافت که باید در فکر جای دیگر و مردانی دیگر باشد و حکومت و مردم مدینه حاضر نیستند با او همکاری نمایند.

۵- ابوبصیر‌ؓ راه صحرا و ساحل را در پیش گرفت و سه روز با مشتی خرما قناعت کرد. انقلابی حقیقی باید نفس خود را به گرسنگی و سختی و رنج و زحمت عادت دهد و جامه‌ی سربازی و تحمل رنج بپوشد، بنابراین پس از تمام شدن مواد غذایی به ماهیان دریا پناه برد. آری مرد انقلابی باید به جای کمک‌های خارجی متکی بر امکانات و توانمندی‌های شخصی باشد، چون کمک خارجی هر آن ممکن است قطع گردد و شخص را از پا درآورد.

۶- ابوبصیر به حقیقت رهبر یک انقلاب بود. در اصول انقلاب مبارزه مستقیم و غیر مستقیم صحیح است و از پای در آوردن عامری بر مبنای این اصول طبیعی به نظر می‌رسد، چون او مهره‌ی طیفی بود که در پی ریشه‌کنی حرکت اسلامی بود، بنابراین او را از پا در آورد و سلاحش را به غنیمت برد.

۷- این انقلاب به رهبری ابوبصیر دولت مدینه را با توجه به معاهده و قراردادی که با دشمن آن داشت معذور می‌دانست و مدتی که در مدینه بود، دولتمردان مدینه را در تنگنا قرار نمی‌داد و کاملاً به قوانین و اصول بین‌المللی آن زمان متعهد بود.

ارتباط ابوبصیر با اسلام ارتباط عقیدتی بود، همان‌گونه که ارتباط او با پیامبر ارتباط عقیده و ایمان بود، با این وجود با گردیدن در محافل و گذرگاه‌های مدینه پیامبر را در تنگنا قرار نمی‌داد و از او استمداد نمی‌جست و این درس را زمانی از پیامبر فرا گرفت که سلاح و وسایل عامری را به او نشان داد و عکس‌العمل پیامبر را مشاهده کرد.

حرکت اسلامی باید از چنین فهمی برخوردار باشد به ویژه زمانی که با حکومتی ارتباط برقرار می‌کند که با هم از ارتباط عقیدتی برخوردار نمی‌باشند.

همچنین جوانان مسلمان باید شرایطی را که بر حکومت اسلامی و رهبری اسلامی حاکم است و باعث می‌شود که از کمک به آنان امتناع ورزند، درک کنند. پیامبر‌ﷺ پیمانی را امضاء کرده بود که در متن آن عدم حمایت از انقلابیون مسلمان و هیچگونه کمکی به آنان لحاظ شده بود به علاوه اینکه در صورت پناه بردن باید آنان را به دولت متبوع خود برگردانند.

۸- هسته‌ی حقیقی انقلاب مردم مسلمان و بینوای مکه بودند که یکی پس از دیگری به ابوبصیر پیوستند تا تعداد آنان به هفتاد نفر رسید. آری هسته‌ی حقیقی انقلاب باید از مردم بومی تشکیل گردد، به همین خاطر حتی یک نفر از مردم مدینه هم در این تشکل وجود نداشت، چون مسلمانان مدینه سرباز دولتی رسمی با پیمان و معاهده بین المللی بودند و قانون به چنین کاری اجازه نمی‌داد.

مسلمانان بینوای مکه که صاحبان این انقلاب بودند به ابوبصیر پیوستند، چون انقلابی که متکی بر دولت خارجی باشد هرگز پیروزی را به دست نمی‌آورد.

۹- انتخاب مکان مناسب برای مبارزه فوق العاده مهم است. تجارت شاهرگ زندگی قریش بود و پس از صلح حدیبیه راه تجاری اندکی امنیت یافته بود که ناگهان با تندی و ناأمنی مواجه شد و قافله پس از قافله در راه بلعیده می‌شد و قافله چیان کشته می‌شدند. پس باید موقعیت استراتژی مناسبی را انتخاب کرد که شاهرگ حیات دشمن را بفشارد تا رفتار آن نرم گردد و به موجودیت معارض اعتراف ورزد. اما چنانچه دشمن کیان و امنیت خود را در معرض تهدید نبیند بدون اینکه حسابی برای معارض باز کند آن را سرکوب می‌کند و مردان آن را یکی پس از دیگری از پای در می‌آورد.

هرگروه معارضی که قادر نباشد نقاط حساس دشمن خود را هدف قرار دهد در نهایت جز پناهنده‌ای سیاسی که بر سر سفره دولتی دیگر است مقامی نخواهد داشت و استفاده از هر چیزی که پشت دشمن را بشکند و مقاومت آن را تضعیف کند حق مبارز و معارض است خواه دارای اهداف نظامی باشد یا مدنی. هدف انقلاب هم از بین بردن ظلم و فشار بر بینوایان است و سرکشان تا زمانی که نفس، زندگی، اموال و امنیت خود را در معرض تهدید نبینند از سرکشی خود کوتاه نمی‌آیند؛ اما زمانی که منافع خود را در معرض تهدید دیدند به طرف معارض خود اعتراف می‌ورزند و در مقابل واقعیت تسلیم می‌گردند.

۱۰- هدف از شورش و انقلاب ایجاد خشونت و خرابکاری نیست، بلکه هدف دفع ظلم و فشار از کسانی است که به خاطر عقیده، اندیشه و مقدسات خود مورد ظلم و در معرض فشار قرار می‌گیرند و به محض اینکه اهداف متحقق شد شورش هم پایان می‌یابد. بنابراین زمانی که شهرت حضور مسلمانان شورشی در ساحل بالا گرفت و مردم مکه نبض اقتصادی خود را در فشار دیدند، دریافتند که جبهه‌ی جدید خواب و امنیت را از آنان سلب کرده است، آنگاه به قصد مذاکره به خدمت پیامبر رفتند و به عنوان ترحم از او خواستند به این شورش پایان دهد و شورشیان را به سربازان خود در مدینه ملحق گرداند، تا آنان نیز تحت قانون آتش بس و صلح حدیبیه قرار گیرند.

هدف شورش تحقق یافت و شورشیان به دولت اسلامی پیوستند. آنان هفتاد نفر بودند که از بند دشمن آزاد شدند، در ساحل بروز یافتند و به لشکر اسلام ملحق گردیدند.

نباید چارچوب شورش، توان و امکانات آن را نادیده بگیریم، هدف ابوبصیر هم در حد ملحق کردن نیروی مستضعفین مکه به رهبری مدینه بود و قصد سقوط نظام مکه و چیره

شدن بر آن را نداشت و زمانی که فرمانده‌ی این شورش در محضر مرگ قرار داشت اهدافش به تحقق رسید.

نامه‌ی پیامبر مبنی بر تسلیم نیروی موجود در ساحل به دست ابوبصیر رسید و هنوز آن نامه در دستانش بود که جان به جان آفرین سپرد. او با تحقق وعده الهی چشمانش روشن شد و با به دست آوردن پیروزی و شهادت جان سپرد.

اینک شاهد حرکت دیگری هستیم که از ام‌کلثوم دختر عقبه بن أبی معیط برخواست، که قبلاً از دشمن‌ترین دشمنان اسلام بود. اگر توانایی‌های زنان و مردان را به طور واقعی مقایسه کنیم حرکت او کم‌تر از حرکت ابوبصیر نیست.

زمانی که نور ایمان در قلب ام‌کلثوم جرقه زد، نقشه کشید و بدون اینکه بگذارد خانواده‌اش بفهمند مردی خزاعی را پیدا کرد و همراه او به مدینه هجرت کرد. درک و فقه او از دو جنبه دارای اهمیت است:

جنبه‌ی اول: در نقشه هجرت تا از جهنم خانواده‌ی بد و آتش دشمنی آنان علیه اسلام نجات یابد.

جنبه‌ی دوم: انتخاب همراه مناسب. او می‌دانست مردم خزاعه بر مبنای معاهده‌ی حدیبیه همپیمان محمّدﷺ هستند، بنابراین منتظر ماند تا کسی از این همپیمانان را برای هجرت به مدینه به عنوان همراه پیدا کند.

همچنین درک و فقه او زمانی مشخص می‌گردد که ام‌سلمه را به عنوان میزبان خود انتخاب کرد. او می‌دانست که پیامبر بنابر معاهده‌ی حدیبیه باید هر مهاجری را که از مکه به مدینه می‌آید بازگرداند، بنابراین نزد ام‌سلمه خود را مخفی کرد. اتفاق عجیبی بود. تقدیر او را مهمان اولین مهاجری کرد که خود او شش یا هفت سال پیش جان خود را به خطر انداخت و از همین راه به تنهایی به نزد همسر خود در مدینه هجرت کرد. اینک دو مهاجر کنار هم در منزل رسول خدا گرد هم آمده بودند و زمانی که پیامبر را از هجرت این زن باخبر کردند از او استقبال کرد و فرمان خدا نازل شد که به مکه بازگردانده نشود.

از این ماجراجوی بی‌پروا مسائلی را در می‌یابیم که حرکت اسلامی به ویژه در مرحله‌ی انقلابی خود نیازمند آن است. معمولاً زن تنها همراه محرم خود به مسافرت می‌رود، اما ام‌کلثوم مسیر هشت شب بدون محرم سفر کرد، چون محرمان او دشمن اسلام بودند. حضور او در جایگاه طبیعی خود، دوری گرفتن از محارمی که دشمن عقیده‌ی او بودند و پیوستن به زیر سایه دولت اسلامی برای او اصل بود.

در این گونه موارد به جای برادر مسلمانی که همواره آبروی خواهر دینی خود حفظ می‌کند، بنابر ضرورت می‌توان از همپیمان مشرک هم استفاده کرد، هرچند سفر هم طولانی باشد، چون ضرورت کمیّت و کیفیت را تعیین می‌کند. حرکت اسلامی و رهبری آن ولیّ هر زن مسلمانی محسوب می‌شوند و از آن حمایت می‌کنند که در چنگ دشمن نیفتد، هرچند این دشمن، پدر، برادر یا همسر آن باشند. اسلام در این شرایط این اصل را بنیاد نهاده و رابطه عقیده را فوق رابطه زناشویی قرار داده است چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا جَآءَكُمُ ٱلْمُؤْمِنَٰتُ مُهَٰجِرَٰتٍ فَٱمْتَحِنُوهُنَّ ٱللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَٰنِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَٰتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى ٱلْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَءَاتُوهُم مَّآ أَنفَقُواْ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَن تَنكِحُوهُنَّ إِذَآ ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُواْ بِعِصَمِ ٱلْكَوَافِرِ وَسْـَٔلُواْ مَآ أَنفَقْتُمْ وَلْيَسْـَٔلُواْ مَآ أَنفَقُواْ ذَٰلِكُمْ حُكْمُ ٱللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿١٠﴾ وَإِن فَاتَكُمْ شَىْءٌ مِّنْ أَزْوَٰجِكُمْ إِلَى ٱلْكُفَّارِ فَعَاقَبْتُمْ فَـَٔاتُواْ ٱلَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَٰجُهُم مِّثْلَ مَآ أَنفَقُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ ٱلَّذِىٓ أَنتُم بِهِۦ مُؤْمِنُونَ ﴾ ممتحنه / ۱۰-۱۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون زنان مؤمن مهاجر نزد شما آیند آنان را بیازمایید. خدا به ایمان آنان داناتر است. پس اگر آنان را اهل ایمان تشخیص دادید، ایشان را به سوی کافران باز نگردانید. نه این زنان بر آن مردان حلالند و نه آن مردان بر این زنان. هرچه برای این زنان خرج کرده‌اند به آنان بدهید و اگر مهرشان را بدهید بر شما گناهی نیست که با آنان ازدواج کنید و به پیوندهای قبلی کافران پایبند نباشید. مطالبات خود را از زنانی که به کفّار پناهنده شده‌اند مطالبه کنید و نیز حق آنان است که مطالبات خود را از مسلمانان مطالبه نمایند. این حکم خداست که بین شما داوری می‌کند و خدا دانای حکیم است. اگر همسری از همسرانتان به سوی کافران رفت و مرتد گردید و کافران مهریه شما را بازپرداخت نکردند، چنانچه غنیمت جنگی به دست آمد مهریه‌ای را که چنین مؤمنانی پرداخته‌اند به آنان باز گردانید و از خداوندی بهراسید که به او ایمان دارید.»

رسول خدا هم آماده بود که به خاطر حمایت از زنان مهاجر مسلمان به فرمان خدا این پیمان را بشکند.

چه جالب است که زنان مسلمان این نکته را خوب بفهمند! رهبری اسلامی حاضر است به خاطر حقوق زن مهاجر مؤمنی کاملاً وارد جنگ شود و بزرگ‌ترین امتیازات را از دست دهد. برای توضیح بیشتر و پرده برداشتن از حقیقت به چند سطری از مطالبی اشاره می‌کنیم که عروه بن زبیر رضی الله عنه در مورد این آیه به زهری نوشته است: رسول خدا در حدیبیه با قریش پیمان بسته بود که هرکس بدون اجازه اولیای خود از مکه به مدینه هجرت کند او را بازگرداند؛ اما زنانی که به نزد پیامبر و اسلام هجرت کردند و محنت سفر را به جان خریدند، خداوند از بازگرداندن آنان به نزد مشرکین ممانعت فرمود؛ چون به خاطر گرویدن

به دین اسلام مورد آزار و اذیت قرار گرفتند و به خاطر علاقه به اسلام مهاجرت کردند و به آنان دستور داده شد که مطالبات شوهران گذشته‌ی خود را به آنان باز گردانند، در صورتی که آنان هم مطالبات مردان مسلمان برگردانند. این حکم خدا بود که بین مسلمانان و مردم مکه داوری می‌کرد و خدا دانای حکیم است. رسول خدا زنان را نگه می‌داشت و مردان را طبق قرارداد باز می‌گرداند و خداوند به وی فرمان داد که مطالبات مسلمانان مربوط به زنانی که به کفّار پناهنده شده‌اند مطالبه کند و مطالبات کفّار مربوط به زنان مهاجر را به آنان بازگرداند و اگر خداوند این حکم را نمی‌فرستاد رسول خدا زنان را مانند مردان به مکه باز می‌گرداند. از سوی دیگر چنانچه شرایط مثل زمان قبل از پیمان حدیبیه بود رسول خدا نه زنان را باز می‌گرداند و نه مهر آنان را و به موراد مسلّم قبل از صلح حدیبیه عمل می‌کرد. رابطه‌ی زناشویی بین مسلمان و کافر پایان یافت و تنها رابطه‌ی عقیده حکم‌فرما بود، اما این پدیده حقوق مالی طرفین را نادیده نمی‌گرفت و می‌بایست بین دو دولت مبادله گردد. حرکت اسلامی نیز در برخی شرایط خاص می‌تواند عدم پایبندی خود را به مواردی از قوانین اعلام نماید، زن مسلمان می‌تواند در شرایط خاصی بدون محرم مسافرت کند و یا به خاطر حفظ عقیده از روابط زناشویی و حتی خانوادگی خود بگذرد.

(۷)
اعلام جهانی اسلام

ارسال نامه به پادشاهان و امراء

پیامبرﷺ پس از بازگشت از حدیبیه در اواخر سال ششم هجری در خلال نامه‌هایی پادشاهان را به اسلام دعوت می‌کرد.

زمانی که این تصمیم را اتخاذ نمود به او گفته شد: پادشاهان نامه بدون مهر را نمی‌پذیرند. پیامبر هم مهری از جنس نقره با نقش محمد رسول الله ساخت که از سه سطر تشکیل شده بود. محمد در یک سطر، رسول در سطر دوم و لفظ جلاله‌ی الله در سطر سوم.

در میان یاران کسانی را برای رساندن نامه‌ها برگزید که از خبره و شناخت برخوردار بودند و آنان را به سوی پادشاهان فرستاد.

علامه منصور فوری تأکید دارد که پیامبر در ابتدای محرم سال هفتم هجری و چند روز قبل از جنگ خیبر پیام‌های خود را فرستاد. اینک به متون این نامه‌ها و پیامدهای آنها اشاره می‌کنیم:

۱- نامه به نجاشی پادشاه حبشه

اسم نجاشی اصحمه و پسر ابجر بود. پیامبرﷺ با عمرو بن امیه ضمری در پایان سال ششم هجری یا محرم سال هفتم هجری نامه‌ای به او نوشت. طبری متن این نامه را ذکر کرده است و با دقت در متن آن در می‌یابیم غیر از متنی است که پیامبر پس از صلح حدیبیه نوشته است. شاید متن همان نامه‌ای باشد که در عهد مکی با جعفر و دیگر یاران مهاجر به نجاشی نوشته است؛ زیرا در پایان نامه با این عبارت مهاجرین را ذکر کرده است: «عموزاده‌ی خود جعفر را به همراه تعدادی از مسلمانان پیش شما فرستاده‌ام، اگر نزد تو آمدند آنان را بپذیر و دست از ستم بردار.»

بیهقی متن نامه‌ای را که پیامبر به نجاشی فرستاده از ابن اسحاق اینگونه نقل کرده است: «نامه‌ی محمد پیام‌آور به نجاشی اصحم، بزرگ حبشه، سلام بر آن‌که از راه هدایت تبعیت می‌کند و به خدا و رسول خدا ایمان آورده است. گواهی می‌دهم که جز خدای واحد و بی‌شریک معبودی وجود ندارد و خداوند زن و فرزندی ندارد و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست. تو را به دین اسلام دعوت می‌نمایم که من پیام آور آنم. اسلام بیاور تا در امان باشی:

﴿قُلْ يَٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ تَعَالَوْاْ إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَآءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِۦ شَيْـًٔا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ ٱللَّهِ ۚ فَإِن تَوَلَّوْاْ فَقُولُواْ ٱشْهَدُواْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾ آل عمران/ ٦٤

«بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخن دادگرانه‌ای که میان ما و شما مشترک است که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را شریک او نکنیم و برخی از ما برخی دیگر را به جای خداوند یگانه، به خدایی نپذیرد. پس هرگاه سر بر تابند، بگویید: گواه باشید که ما منقاد اوامر و نواهی خدا هستیم.»

اگر از اسلام روی گردانی گناه مسیحیان بر گردن توست.

زمانی که عمرو بن امیه ضمری نامه پیامبر را به دست نجاشی داد، نجاشی از آن استقبال کرد و روی چشمان خود نهاد، از تخت خود پایین آمد و به دست جعفر بن ابوطالب اسلام آورد و پاسخ نامه را با این مضمون به پیامبر نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از نجاشی اصحم به محمد رسول خدا: سلام علیک ای پیام آور خدا و رحمت و برکات خدایی که جز او معبودی وجود ندارد بر تو. اما بعد: ای رسول خدا نامه‌ی تو به دستم رسید. به خدای آسمان و زمین آنچه را در مورد عیسی ذکر کرده‌ای، عیسی چیزی بیش از آن نیست، بلکه همان‌گونه است که فرموده‌ای. ما به رسالت تو که بدان برانگیخته شده‌ای پی بردیم و پسر عمو و یارانت را ملاقات کردیم. گواهی می‌دهم که

تو رسول صادق خدا و مورد تصدیق کتاب‌های آسمانی هستی و من هم با تو بیعت می‌کنم. به پسر عمویت بیعت داده‌ام و به دست او به خاطر خداوند پروردگار جهانیان ایمان آورده‌ام.»

پیامبر از نجاشی خواست که جعفر و همراهانش را از حبشه به مدینه برگرداند. او نیز با دو سفینه آنان را به همراه عمرو بن امیه ضمری برگرداند که در خیبر به خدمت پیامبر رسیدند. نجاشی در رجب سال هفتم هجری پس از غزوه تبوک وفات کرد و پیامبر برای وفات او عزادار شد و برای او نماز میت غایب خواند، پس از وفات او نامه‌ای به جانشینش نوشت، اما معلوم نیست که ایمان آورد یا نه.

۲- نامه به مقوقس ملک مصر

پیامبر همچنین به جریج متّی ملقب به مقوقس نوشت که ملک مصر و اسکندریه بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد بنده و فرستاده‌ی خدا به مقوقس بزرگ قبطیان. سلام بر کسی که از راه هدایت پیروی می‌کند. اما بعد من تو را به دین اسلام فرا می‌خوانم. اسلام بیاور تا در امان باشی، اسلام بیاور تا خداوند تو را دو بار پاداش دهد وگرنه گناه قبطیان بر گردن تو خواهد بود: ﴿قُلْ يَٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ تَعَالَوْا۟ إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَآءٍۭ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِۦ شَيْـًٔا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ ٱللَّهِ ۚ فَإِن تَوَلَّوْا۟ فَقُولُوا۟ ٱشْهَدُوا۟ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾»

پیامبر حاطب بن ابی بلتعه را به عنوان نامه رسان انتخاب کرد. حاطب زمانی که با مقوقس ملاقات کرد به او گفت: قبل از تو مردی در این سرزمین زندگی می‌کرد که خود را رب اعلی می‌خواند و خداوند عذاب دنیا و آخرت را به او چشاند. هم به واسطه‌ی او انتقام گرفت و هم از او. از دیگران عبرت بگیر، مبادا دیگران از تو عبرت می‌گیرند.

مقوقس گفت: ما را دینی است که آن را با هیچ آیینی عوض نمی‌کنیم.

حاطب گفت: تو را به دین اسلام دعوت می‌کنیم که خداوند به وسیله‌ی آن تو را از هر آیین دیگر بی‌نیاز می‌کند. این پیامبر مردم را به دین خدا دعوت کرد و شدیدترین مردمان علیه او قریش، کینه توزترین مردم علیه او یهود و نزدیک‌ترین مردم به او مسیحیان بودند. به جان من مژده‌ی موسی به آمدن عیسی درست مانند مژده‌ی عیسی به محمد است و دعوت ما به ایمان آوردن تو به قرآن درست مانند دعوت شما به ایمان آوردن اهل تورات به انجیل است. هر پیامبری برانگیخته گردد مردمان آن زمان امت او محسوب می‌شوند و

باید او را اطاعت کنند و تو از جمله کسانی هستی که با بعث این پیام آور همزمان شده‌ای. ما هم تو را از پیروی دین مسیح منع نمی‌کنیم، بلکه به اطاعت از آن دعوت می‌کنیم.

مقوقس گفت: من در مورد این پیام آور اندیشیده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که به هیچ کار نامطلوبی فرمان نمی‌دهد و از هیچ کار مطلوبی نهی نمی‌کند. از دیدگاه من او نه ساحر سرگردان است و نه کاهن دروغگو. همچنین دریافتم که در آشکار کردن پوشیده‌ها و خبر از اسرار درونی از نشان نبوت برخوردار است و در این مورد مطالعه خواهم کرد.

سپس نامه پیامبر را گرفت و آن را در محفظه‌ی عاجی قرار داد و آن محفظه را مهر کرد و آن را به منشی خود داد. سپس کاتب خود را که بر زبان عربی مسلط بود خواند و اینگونه پیامبر را پاسخ داد:

بسم الله الرحمن الرحیم. از مقوقس بزرگ قبطیان به محمد بن عبدالله.

سلام علیک. اما بعد، نامه‌ات را خواندم و آنچه را فرموده بودی و بدان دعوت می‌کنی دریافتم. من از پیش می‌دانستم که یکی از پیامبران خدا مانده است که مبعوث گردد و گمان می‌بردم که در شام مبعوث می‌گردد. من پیک تو را مورد احترام قرار دادم و دو کنیز را که در میان قبطیان بزرگ از منزلت والایی برخوردارند همراه با مقداری لباس و استری جهت سواری به عنوان هدیه به خدمت فرستادم. سلام بر تو.

مقوقس در نامه‌ی خود چیزی دیگری نیفزود و اسلام نیاورد.

کنیزها ماریه و سیرین بودند و استر نیز دلدل نام داشت و دلدل تا زمان معاویه هم زنده ماند. پیامبر ماریه‌ی قبطی را به نکاح خود در آورد که ابراهیم پسر رسول خدا از او متولد شد و سیرین را به حسان بن ثابت انصاری داد.

۳- نامه‌ی پیامبرع به کسری پادشاه ایران

پیامبر به پادشاه ایران نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد فرستاده‌ی خدا به کسری بزرگ فارس. سلام بر کسی که از راه هدایت پیروی می‌کند و به خدا و فرستاده‌اش ایمان می‌آورد و گواهی می‌دهد که معبودی جز خدای بی‌شریک نیست و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست. من به عنوان داعی الی الله که برای تمام مردمان برانگیخته شده‌ام و زندگان را هشدار می‌دهم و بر کافران اتمام حجت می‌کنم، تو را به دین اسلام فرا می‌خوانم. اسلام بیاور تا در امان باشی وگرنه گناه آتش پرستان بر گردن تو خواهد بود.»

پیامبر عبدالله بن حذافه سهمی را به عنوان پیام رسان انتخاب کرد و سهمی نامه را به دست امیر بحرین رساند، اما نمی‌دانیم که بزرگ بحرین فردی از افراد خود را نزد کسری فرستاد یا همان عبدالله سهمی را.

به هرحال نامه به دست کسری رسید و پس از خواندن آن را پاره کرد و از روی خشم و غرور گفت: بنده‌ی کوچکی از رعیت من اسم خود را قبل از اسم من نوشته است! پیامبر زمانی که از این برخورد اطلاع یافت دعا کرد که خداوند سلطنت کسری را از هم پاشد و همین گونه شد.

کسری به بازان که کارگزار او در یمن بود فرمان داد تا دو مرد قوی را در پی این مرد به حجاز بفرستد تا او را به حضور او آورند. بازان هم دو مرد را به همراه نامه‌ای روانه‌ی حجاز کرد تا پیامبر را به پیش کسری بیاورند. زمانی که وارد مدینه شدند و به حضور پیامبر رسیدند یکی از آنان به صورت تهدید گفت: شاهنشاه به بازان شاه نوشته است که کسی را دنبال تو بفرستد و او هم ما را فرستاده است که تو را نزد کسری ببریم. پیامبر پیشنهاد داد که فردا نزد او برگردند.

در این زمان به سبب شکست سپاه ایران در مقابل سپاه روم انقلاب بزرگی علیه کسری توسط خانواده خودش به راه افتاده بود و شیرویه فرزند کسری علیه پدر خود شورید و او را به قتل رسانده و تخت سلطنت را تصاحب بود. این جریان در شب سه شنبه دهم جمادی الاولی سال هفتم هجری به وقوع پیوست و پیامبر از طریق وحی از آن اطلاع یافته بود. فردا که آن دو نفر برگشتند پیامبر خبر انقلاب شیرویه علیه کسری را به آنان داد. آنان گفتند: می‌دانی چه می گویی؟ ما تا اکنون جرمی کم‌تر از این را به تو نسبت می‌دادیم، آیا این جرم را هم به آن بیفزاییم و آن را به بازان مخابره کنیم؟ پیامبر فرمود: آری این جریان را از زبان من به او اطلاع دهید و به ایشان بگویید دین و حکومت من به جایی خواهد رسید که کسری رسیده است و به جایی که اسب و شتر حرکت کند دست خواهد یافت. همچنین به او بگویید اگر اسلام بیاوری آنچه را که در اختیار داری همچنان در اختیار تو قرار خواهم داد و تو را حاکم مردم خودت خواهم ساخت.

آن دو نزد پیامبر برخواستند و به نزد بازان برگشتند و این خبر را به او دادند و پس از چند لحظه نامه‌ی شیرویه مبنی بر کشتن پدر خود به دست بازان رسید و در آن نوشته بود: آن مردی را که پدرم پیرامون او به تو نوشته بود تحت نظر داشته باش اما فعلا او را تحریک نکن تا در مورد او فرمان صادر می کنم.

این رویداد سبب شد که بازان و آن عده از اهل فارس که در یمن بودند به دین اسلام بگروند.

۴- نامه‌ی پیامبر ﷺ به قیصر پادشاه روم

امام بخاری در ضمن حدیثی طولانی متن نامه‌ای را که پیامبر به هرقل ملک روم فرستاده روایت کرده است:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد بنده و فرستاده‌ی خدا به هرقل بزرگ روم. سلام بر کسی که از راه هدایت پیروی می‌کند. اسلام بیاور تا در امان باشی و خداوند دوبار تو را پاداش دهد وگرنه گناه اریسیین بر گردن تو خواهد بود: ﴿قُلْ يَٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ تَعَالَوْاْ إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَآءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِۦ شَيْـًٔا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ ٱللَّهِ ۚ فَإِن تَوَلَّوْاْ فَقُولُواْ ٱشْهَدُواْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾

پیامبر دحیه بن خلیفه کلبی را با این نامه به دربار روم فرستاد و به او سپرد که نامه را به امیر بصری بسپارد تا آن را به قیصر روم بدهد.

امام بخاری از ابن عباس روایت کرده است که ابوسفیان بن حرب برای او نقل کرده است که کاروان تجاری قریش به شام رفته بود. این مصادف با سال‌هایی بود که پیامبر با قریش پیمان صلح بسته بود. کاروان قریش به نزد هرقل در ایلیاء فرا خوانده شد و هرقل آنان را به مجلسی دعوت کرد که بزرگ مردان روم در آن حضور داشتند. مترجم خود را صدا زد، آنان را مخاطب قرار داد و گفت: کدامیک از شما از نظر خویشاوندی به این مرد نزدیک‌ترید که می‌پندارد پیامبر است؟ ابوسفیان می‌گوید: گفتم: من از نظر خویشاوندی به او نزدیک‌ترم.

هرقل به درباریان خود گفت: او را به من نزدیک کنید و یارانش را پشت سر او قرار دهید، سپس به مترجم خود گفت که به یاران ابوسفیان بگویید: من از دوست شما در مورد آن مرد که ادعای پیامبری دارد سوالاتی دارم اگر دروغ گفت او را تکذیب کنید.

می‌گوید: به خدا سوگند اگر از شخصیت خود شرم نمی‌کردم که مبادا تکذیب گردم در مورد پیامبر دورغ می‌گفتم.

ابوسفیان سپس می‌گوید: اولین سؤالی که از من پرسید چنین بود: اصل و نسب وی در میان شما چگونه است؟ گفتم: او مردی با اصل و نسب است.

گفت: آیا تاکنون کسی قبل از او چنین سخنانی گفته است؟ گفتم: نه.

گفت: آیا کسی از پدران وی سابقه‌ی پادشاهی داشته است؟ گفتم: نه.

گفت: اشراف مردم دنبال او می‌افتند یا ضعیفان؟ گفتم: ضعیفان.

گفت: آیا تعداد پیروانش افزایش می‌یابند یا رو به کاهشند؟ گفتم: رو به افزایش هستند. گفت: تاکنون پیش آمده کسی که به وی گرویده باشد از آیین وی متنفر و مرتد گردد؟ گفتم: نه.

گفت: آیا قبل از اینکه چنین ادعایی داشته باشد سابقه‌ی دروغگویی داشته است؟ گفتم: نه. گفت: خیانت می‌ورزد؟ گفتم: نه. اینک ما با او پیمان صلح بسته‌ایم، اما نمی‌دانیم که تا سر به عهد و پیمان خود وفا خواهد کرد یا نه؟

ابوسفیان می‌افزاید که من چیزی جز این جمله را نتوانستم در مورد او به سخنان خود بیفزایم. هرقل گفت: آیا تاکنون با او جنگیده‌اید؟ گفتم: آری.

گفت: چگونه با او می‌جنگیدید؟ گفتم: مانند دلو چاه که گاه پر از آب بالا می‌آید و گاه خالی. گاه ما شکست می‌خوریم و گاه او.

گفت: شما را به چه فرمان می‌دهد؟ گفتم: می‌گوید: خدای یکتا را بپرستید، چیزی را شریک او نگردانید و آنچه را که پدرانتان می‌گویند ترک کنید. او ما را به نماز، صداقت، پاکدامنی و صله‌ی ارحام سفارش می‌کند.

روی به مترجم خود کرد و گفت: به ایشان بگو: در مورد اصل و نسب محمّد پرسیدم، ابراز داشتی که در میان شما دارای اصل و نصب است. پیامبران نیز اینگونه هستند که در میان قوم خود از اصل و نصب معروفی برخوردارند.

پرسیدم که آیا قبل از وی کسی چنین سخنانی را گفته است؟ ابراز داشتی: نه. زیرا اگر کسی پیش از وی چنین سخنانی گفته بود به نظر می‌رسید که از آنان تقلید می‌کند. پرسیدم آیا کسی از پدران وی سابقه‌ی پادشاهی داشته است؟ ابراز داشتی: نه. زیرا اگر یکی از پدرانش سابقه‌ی پادشاهی داشت به نظر می‌رسید که خواهان مقام پدر خود است.

پرسیدم آیا قبل از اینکه چنین ادعایی داشته باشد سابقه‌ی دروغگویی داشته است؟ ابراز داشتی: نه. پس کسی که با مردم دروغ نمی‌گوید، به نظر نمی‌رسد که با خدا دروغ گوید.

پرسیدم آیا اشراف مردم دنبال او می‌افتند یا ضعیفان؟ ابراز داشتی: ضعیفان. به نظر می‌رسد که در طول تاریخ همواره پیروان انبیاء ضعیفان بوده‌اند. پرسیدم آیا تعداد پیروانش افزایش می‌یابند یا رو به کاهش هستند؟ ابراز داشتی: رو به افزایش هستند. مسأله‌ی ایمان همین‌گونه است تا به هدف خود برسد. پرسیدم تاکنون پیش آمده کسی که به وی گرویده باشد و از آیین وی متنفر و مرتد گردد؟ ابراز داشتی: نه. ایمان نیز چنین است وقتی که نور آن کانون قلب را فرا گیرد. پرسیدم خیانت می‌ورزد؟ ابراز داشتی: نه. پیامبران نیز هرگز خیانت نمی‌ورزند. پرسیدم شما را به چه فرمان می‌دهد؟ ابراز داشتی: فرمان می‌دهد خدای

یکتا را بپرستیم، چیزی را شریک او نگردانیم و پرستش بت‌ها را منع می‌کند. او ما را به نماز، صداقت، پاکدامنی و صله‌ی ارحام فرمان سفارش می‌کند. اگر در اظهارات خود راست گفته باشی قلمرو او همین جایی را که پاهای من در آن قرار گرفته فرا خواهد گرفت. من می‌دانستم که پیامبری مبعوث می‌شود اما گمان نمی‌کردم که از میان شما مبعوث گردد. اگر می‌دانستم که می‌توانم به او برسم اصرار می‌کردم که او را ملاقات کنم و اگر نزد او بودم پاهایش را می‌شستم.

آنگاه دستور داد که نامه‌ی پیامبر را بیاورند و آن را خواند، پس از خواندن نامه فریاد اطرافیانش بالا آمد و اعتراضشان بالا گرفت و به ما دستور داد که مجلس را ترک کنیم.

ابوسفیان می‌گوید: به یاران خود گفتم: مسأله فرزند ابوکبشه به جایی رسیده است که پادشاهان زرد پوست هم از وی هراس دارند. پس از این یقین داشتم که پیامبری محمد هرچه بیشتر گسترش خواهد یافت تا اینکه خداوند ایمان و اسلام را وارد قلبم کرد.

۵- نامه‌ی رسول خداع به منذر بن ساوی

پیامبر برای منذر که حاکم بحرین بود نامه‌ای نوشت و او را به دین اسلام دعوت فرمود. این نامه توسط علاء بن حضرمی به دست منذر رسید و در پاسخ به رسول خدا نوشت: «اما بعد ای رسول خدا من نامه‌ی شما را بر اهل بحرین قرائت کردم، برخی از مردم بحرین تحت تأثیر اسلام در آمدند و آن را دوست داشتند و بدان گرویدند و برخی هم آن را نپسندیدند. در سرزمین من هم آتش‌پرست وجود دارند و هم یهودی، بنابراین دستور خود را در این مورد بفرمایید.»

پیامبرﷺ در پاسخ او نوشت:

« بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد فرستاده‌ی خدا به منذر بن ساوی.

سلام بر شما. در مقابل شما خداوندی را که معبودی جز او نیست سپاسگذارم و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده‌ی خداست. اما بعد خدا عزوجل را به تو یادآور می‌شوم، هرکس پند گیرد به سود خود اوست و هرکس از فرستادگان من اطاعت کند من را اطاعت کرده است و هرکس آنان را راهنمایی کند من را راهنمایی کرده است. همانا فرستادگان من ذکر خیر تو را می‌کردند. من تو را شفیع قوم خود قرار داده‌ام و مسلمانان را برای عمل به اسلام آزاد بگذار و ما هم از گناهکاران می‌گذریم و تو نیز عذرشان را بپذیر. تا زمانی که صلاحیت حاکمیت داشته باشی تو را عزل نخواهیم کرد. از آنان که بر آتش پرستی و یهودیت ماندگارند جزیه بگیر.»

۶- نامه به هوذه بن علی فرمانروای یمامه

پیامبرﷺ به هوذه بن علی فرمانروای یمامه نامه‌ای با این شرح نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد فرستاده‌ی خدا به هوذه بن علی. سلام بر آنکه از راه هدایت پیروی می‌کند. بدان که دین من به جایی خواهد رسید که پای اسبان و شترها برسد، پس اسلام بیاور تا سلامت باشی و آنچه را که تحت حاکمیت داری برای تو قرار دهم.»

پیامبر سلیط بن عمرو عامری را به عنوان حامل این نامه انتخاب کرد. حامل نامه زمانی که به حضور هوذه رسید با سلام و پذیرایی او مورد استقبال گرم قرار گرفت، نامه‌ی پیامبر را برای او خواند و هوذه نیز به شیوه‌ای شایسته آن را پاسخ داد و به پیامبر نوشت: «دعوت شما چه زیبا و نیکوست! قوم عرب از موقعیت من حساب می‌برند، پس مقام و جایگاه مناسبی را برای من در نظر بگیر تا از شما پیروی نمایم.»

هوذه به سلیط جایزه داد و جامه‌ای از بافت هجر به او تقدیم کرد.

سلیط به خدمت پیامبر برگشت و پاسخ هوذه را به پیامبر داد. پیامبر نیز در پاسخ به خواسته‌ی او فرمود: «اگر قطعه‌ای زمین هم از من درخواست می‌کرد به او نمی‌دادم، مرده باد وی و نابود باد آنچه که در اختیار دارد.»

زمانی که پیامبر از فتح مکه باز می‌گشت جبرئیل به حضور وی آمد و به او خبر داد که هوذه از دنیا رفت و پیامبر هم فرمود: «در یمامه کسی ظهور خواهد کرد که ادعای نبوت دارد و پس از اینکه من از دنیا بروم کشته خواهد شد.»

کسی گفت: ای رسول خدا چه کسی او را می‌کشد؟ فرمود: تو و یارانت و همین طور هم شد.

۷- نامه به حارث بن شمر غسانی فرمانروای دمشق

پیامبرﷺ به وی نوشت: «به نام خداوند بخشنده مهربان.

از محمد رسول خدا به حارث بن ابی شمر.

سلام بر آنکس که از هدایت پیروی کرد و به خدای یکتا ایمان آورد و باور دارد. من تو را فرا می‌خوانم به اینکه به خدای یکتای بی‌شریک و همتا ایمان آوری تا حق فرمانروایی برای تو محفوظ بماند.»

پیامبر برای حمل این نامه شجاع بن وهب را که از طایفه‌ی بنی اسد بن خزیمه بود انتخاب کرد. زمانی که این نامه به دست حارث رسید گفت: چه کسی می‌تواند فرمانروایی را از من بگیرد؟ من هم اینک به سوی او عزیمت خواهم کرد و اسلام نیاورد.

۸- نامه به فرمانروای عمان

پیامبر به فرمانروای عمان جیفر و برادرش فرزندان جلندی نوشت:

«به نام خداوند بخشنده مهربان.

از محمد رسول خدا به جیفر و عبد فرزندان جلندی.

سلام بر آنکس که از هدایت پیروی کرد من شما را به دین اسلام دعوت می‌نمایم. اسلام بیاورید تا سالم بمانید؛ زیرا من فرستاده‌ی خدا به سوی جهان هستم تا زنده دلان را هشدار دهم و امر خدا در مورد کافران تحقق یابد. اگر شما دو تن اسلام بیاورید شما را والی خود قرار خواهم داد و اگر تن به اسلام ندهید فرمانروایی فانی است و لشکریان من به قلمرو شما خواهند تاخت و نبوت من بر فرمانروایی شما چیره خواهد گشت.»

پیامبر عمرو بن عاص را به عنوان حامل این نامه در نظر گرفت.

عمروبن عاص می گوید: به راه افتادم تا به شهر عمان رسیدم. وقتی که به مقصد رسیدم نزد عبد رفتم چون بردبارتر و نرمخوتر بود. گفتم: من حامل پیام رسول خدا به سوی تو و برادرت هستم. گفت: برادرم از من بزرگ‌تر است و در فرمانروایی برتر. من تو را به نزد او می‌برم تا نامه‌ای را که آورده‌ای بخواند. سپس گفت: دعوت تو چیست و به سوی کیست؟ گفتم: تو را به سوی خدای یکتای بی‌همتا دعوت می کنم و تو را فرا می‌خوانم به اینکه معبودان دیگر را بجز خدای یکتا کنار بزنی و گواهی دهی که محمد بنده و فرستاده‌ی خداست! وی گفت: ای عمرو تو پسر سرور قوم و قبیله‌ی خود هستی، پدرت چگونه رفتار کرد؟ ما نیز او را الگو قرار می‌دهیم! گفتم: او پیش از آن که به محمد ایمان بیاورد از دنیا رفت؛ کاش اسلام می‌آورد و پیامبری آن حضرت را تصدیق می کرد! من نیز با او هم فکر بودم، تا وقتی که خداوند مرا به اسلام هدایت کرد. گفت: از چه زمانی پیروی او را اختیار کرده‌ای؟ گفتم: به تازگی! از من پرسید: کجا اسلام آوردی؟ گفتم: نزد نجاشی! و برای او باز گفتم که نجاشی اسلام آورده است. گفت: آن وقت قوم و قبیله‌اش با فرمانروایی او چه کردند؟ گفتم: فرمانروایی وی را پا بر جای نگاه داشتند و از او پیروی کردند! گفت: اسقف‌ها و راهب‌ها نیز از او تبعیت کردند؟ گفتم: آری! گفت: بنگر ای عمرو چه می گویی!؟ برای یک مرد خصلتی رسواتر و بدنام کننده‌تر از دروغگویی نیست! گفتم: دروغ نگفته‌ام؛ و ما در دین خود دروغ را روا نمی‌داریم! آنگاه گفت: فکر نمی کنم هرقل از اسلام آوردن نجاشی باخبر شده باشد؟ گفتم: چرا! گفت: از کجا این را دانسته‌ای؟ گفتم: نجاشی به قیصر روم خراج می‌داد و هنگامی که اسلام آورد و محمدﷺ را تصدیق کرد، گفت به خدا اگر یک درهم نیز از من خراج بطلبد، دیگر به او نخواهم داد این سخن

نجاشی به گوش هرالکیتوس رسید، برادرش نیاق به او گفت بنده‌ی گوش به فرمان خودت را وا می‌گذاری تا به تو خراج ندهد و به دین دیگران درآید و به آیین نوین بپیوندد؟ هرقل گفت: نجاشی مردی است که به دین و آیینی تمایل پیدا کرده و آن دین و آیین را برای خود برگزیده است؛ من با او چه می‌توانم بکنم؟! به خدا اگر به خاطر ترس از دست دادن فرمانروایی نبود من نیز همان کاری را که او کرده است می‌کردم! گفت: بنگر که چه می‌گویی ای عمرو! گفتم: به خدا راست گفته‌ام!

عبد گفت: اینک برای من بازگوی که وی به چه امر و از چه نهی می‌کند؟ گفتم: به فرمانبرداری خداوند عزوجل امر و از نافرمانی او نهی می‌کند. به نیکوکاری و صله‌ی ارحام امر و از ستمگری و تجاوز به حقوق دیگران نهی می‌کند. همچنین از زناکاری، شرابخواری، پرستش سنگ و بت و صلیب نهی می‌کند! گفت: به چه چیزهای نیکویی دعوت می‌کند! اگر برادرم با من همراه و هم‌سخن می‌شد، فوراً پای در رکاب می‌نهادیم و می‌رفتیم تا به محمد ایمان بیاوریم و او را تصدیق کنیم؛ اما برادرم بیش از این خاطرخواه فرمانروایی خویش است که دست از آن بردارد و دست نشانده‌ی دیگران گردد! گفتم: اگر اسلام بیاورد، رسول خدا او را در فرمانروایی خود پا برجای خواهند فرمود، تا از توانگران قلمرو خویش صدقه بگیرد و به مستمندان قلمرو خویش برساند! گفت: این چه رفتار و کردار نیکویی است! اما صدقه چیست؟ برای او باز گفتم که رسول خدا در اموال توانگران به چه میزان صدقه تعیین فرموده‌اند، تا به نصاب زکات اشتران رسیدم. گفت: ای عمرو، این صدقات از چارپایان که علف صحرا و گیاه بیابان را می‌چرند و از برکه‌های بیابان آب می‌نوشند گرفته می‌شود؟ گفتم: آری. گفت: به خدا نمی‌بینم که قوم و قبیله‌ی من با آن دوری سرزمین‌هایشان و این کثرت تعدادشان از این دستور اطاعت بکنند.

عمرو عاص می‌گوید: چند روزی نزد او ماندم. پیوسته نزد برادرش می‌رفت و همه‌ی اخبار مربوط به من را به او انتقال می‌داد؛ تا این که روزی برادرش جیفر من را فراخواند. نزد او رفتم، دستیارانش بازوان من را گرفتند. گفت: رهایش کنید! رهایم کردند، رفتم تا بنشینم دستیارانش نگذاشتند بنشینم. به او نگریستم. گفت: حاجت و مطلب خویش را بازگویی! نامه‌ی سر به مهر را تقدیم او کردم. مهر نامه را گشود و آن را خواند تا به پایان نامه رسید، آنگاه نامه را به دست برادرش داد. برادرش نیز آن را همانند او خواند، مشاهده کردم عبد بیش از جیفر تحت تأثیر قرار گرفت. جیفر گفت: برای من باز نمی‌گویی که قریشیان چگونه با او رفتار کردند؟ گفتم: از او پیروی کردند؛ بعضی از روی تمایل به دین و آیین وی، برخی نیز تحت فشار شمشیر. گفت: چه کسانی با او همراه شده‌اند؟ گفتم: مردم به

اسلام تمایل پیدا کرده‌اند و آن را بر دیگر ادیان و آیین‌ها ترجیح داده‌اند، در پرتو عقل و خرد خویش و با هدایت خداوند دریافته‌اند که پیش از آن در گمراهی بوده‌اند. اینک فکر نمی‌کنم کسی جز شما در این تنگنا باقی مانده باشد. شما نیز اگر امروز اسلام نیاورید و از او تبعیت نکنید، لشکریان اسبشان شما را زیر پای خویش خواهند گرفت و آبادی زندگانیت را ویران خواهند گردانید. بنابراین، اسلام بیاورید تا به سلامتی برسید و ایشان شما را کارگزار خویش و فرمانروای قوم و قبیله‌ات خواهند گردانید و لشکریان و نمایندگان ایشان به سوی شما نخواهند آمد! گفت: امروز من را واگذار و فردا به سوی من بازگرد!

نزد برادرش عبد بازگشتم. گفت: ای عمرو من خیلی امیدوارم که او اسلام بیاورد؛ البته اگر دلبستگیش به فرمانروایی بگذارد. فردای آن روز فرا رسید. به نزد او رفتم، امّا به من اجازه‌ی ورود نداد. نزد برادرش بازگشتم. به او گفتم که نتوانسته‌ام با جیفر ملاقات کنم. وی مرا نزد او برد. گفت: درباره‌ی آن چیزی که مرا به سوی آن فرا خوانده‌ای اندیشیده‌ام اگر آنچه را که در اختیار دارم به کسی دیگر واگذارم و به اختیار او درآورم، ناتوان‌ترین مرد عرب خواهم بود. لشکریان او نیز پایشان به اینجا نخواهد رسید، اگر پای لشکریان او به اینجا برسد با صحنه‌ی جنگی مواجه خواهند گردید که با جنگ‌های دیگری که با آن رو به رو شده‌اند فرق خواهد داشت!

گفتم: من فردا عزیمت خواهم کرد. وقتی یقین پیدا کرد که عازم رفتن هستم، برادرش با او خلوت کرد و گفت: ما در وضعیتی نیستیم که بر او چیره گردیم، تا به حال به هر کس نامه فرستاده، دعوتش را اجابت کرده‌اند. روز بعد به دنبال من فرستاد و خود و برادرش اسلام آوردند و راستی و درستی پیامبر اکرمﷺ را تصدیق کردند و من را برای جمع آوری زکات آزاد گذاشتند و داوری و فرمان من را در باب مردمشان نافذ گردانیدند و در برابر کسانی که با من از در مخالفت در می‌آمدند همکاری کردند.[1]

روند گزارش این سَرگذشت دلالت بر آن دارد که نامه نگاری با این دو برادر، با نامه نگاری به دیگر پادشاهان و فرمانروایان بسی فاصله داشته است و ظاهراً این رویداد پس از فتح مکه روی داده است.

نبی اکرمﷺ با این نامه‌ها دعوت را به بیشتر فرمانروایان جهان آن روز رسانیدند. بعضی از آنان به ایشان ایمان آوردند و بعضی کفر ورزیدند. آنان نیز که کفر ورزیدند افکارشان

۱- زاد المعاد. ج۳، ص ۶۳-۶۲

تحت تأثیر اندیشه‌ی آن حضرت قرار گرفت و آن حضرت با نام و نشان و آیین و دین مشخص نزد آنان شناخته شدند.[۱]

نامه‌های مذکور خود گویا هستند و نیازی به تعلیق ندارند... این حرکت فراگیر اسلام را از محدوده‌ی محلی به عرصه‌ی جهانی ارتقاء داد، تخت پادشاهانی را به لرزه در آورد، پادشاهانی را مسلمان کرد و برخی از پادشاهان را به صحنه‌ی جنگ کشاند و همه‌ی این پیروزی‌ها در سایه‌ی صلح حدیبیه تحقق یافت؛ زیرا در پرتو این پیمان دولت اسلامی در جزیره‌ی عربی به عنوان تنها حکومت بدون هماورد تبدیل شد و فرصت دعوت و رساندن پیام اسلام به عموم مردم در فضایی دور از جنگ‌های ویرانگر فرا رسید.

در اینجا اشاره به این نکته ضروری است که ارسال این نامه‌ها ممکن بود توجه عده‌ای را به دولت اسلامی جلب کند و خطرهایی را متوجه دولت مدینه نماید، به ویژه نامه‌هایی که به قیصر و کسری نوشته شدند و در عمل کسرای فارس و دست نشانده‌های قیصر در شام نامه‌ی پیامبر را پاره کردند و محمّد را به صورت زنده یا مرده می‌خوداستند. آیا مدینه در صورت بروز جنگ می‌توانست در مقابل امپراطوری‌های ایران و روم مقاومت کند؟ امّا توضیح این نکته ضروری است که بر اساس وحی خدایی تبلیغ اسلام در وقت مناسب واجب است و خداوند از دین خود حمایت می‌کند. مدینه هرچند در آن زمان در مقابل تهدید کسریٰ عاجز بود، امّا خداوند در راستای حمایت از دین و پیام‌رسان خود علیه کسری انقلابی جهانی به راه انداخت که منجر به نابودی آن حاکم ستمگر شد و پسرش موضع خود را در برابر محمّد تغییر داد و در متن نامه‌ی شیرویه به بازان آمده است: «آن مردی را که پدرم پیرامون او به تو نوشته بود تحت نظر داشته باش، اما فعلا او را تحریک نکن، تا در مورد او فرمان صادر می‌کنم.» این رویداد سبب شد که بازان و آن عده از اهل فارس که در یمن بودند به دین اسلام بگروند.

حارث بن ابی شمر غسانی هم دولت مدینه را تهدید کرد که تحرک‌های سیاسی و آمادگی‌های نظامی به دنبال داشت و در پی آن سفیر پیامبر به دست شرحبیل بن عمرو غسانی کشته شد و منجر به جنگ مؤته شد.

قیصر روم و مقوقس مصر هم سیاسی برخورد کردند و موضع مسالم را برگزیدند، هرچند ترس از شورش رعیت و بیم از دست دادن مقام مانع مسلمان شدن آنان شد، امّا از

۱- مبارکفوری، الرحیق المختوم ص۴۰۵-۳۹۲ گلچین

خاطرات عمروبن عاص چنان بر می‌آید که قیصر رسول خدا را تصدیق کرد؛ چون راهبان علیه وی فریاد برآوردند و او.را در صورت ایمان آوردن تهدید به شورش کردند.

نجاشی حبشه، حاکم بحرین و شاه عمان به اسلام گرویدند.

شاه یمامه نیز از راه سیاست و معامله وارد شد و درخواست کرد که رسول خدا وی را شریک غنایم و رسالت خود گرداند تا ایمان آورد که خداوند او را هلاک کرد.

شاید یکی از مهم‌ترین آثار نامه‌های پیامبر به سران تحول درونی ابوسفیان بن حرب بود که تقدیر الهی او را به همراه یک کاروان تجاری به کاخ قیصر گسیل داده بود، تا قیصر روم اظهارت وی را در مورد محمّد و پیروانش بشنود و این سخن قیصر در گوش‌های وی طنین افکند: «من می‌دانستم که پیامبری مبعوث می‌شود، اما گمان نمی‌کردم که از میان شما مبعوث گردد. اگر می‌دانستم که می‌توانم به او برسم اصرار می‌کردم که او را ملاقات کنم و اگر نزد او بودم پاهایش را می‌شستم.»

سخت‌تر از همه برای ابوسفیان این بود که در پی اظهارات وی گفت: «اگر در اظهارات خود راست گفته باشی قلمرو او همین جایی را که پاهای من در آن قرار گرفته فرا خواهد گرفت.» ابوسفیان علی رغم میل خود کاملاً به اظهارات خود باور داشت و می‌دانست که کاملاً راست گفته است و خیال می‌کرد با کاستن از شأن و مقام دشمن خود در پیشگاه قیصر موفق می‌شود، ولی به طور غیره منتظره‌ای با قناعت قیصر به نبوّت محمّد مواجه شد، بنابراین به شدّت از نظر روانی متحوّل گردید و به دوستان خود گفت: «مسأله فرزند ابوکبشه به جایی رسیده است که پادشاهان زرد پوست هم از وی هراس دارند.»

فعالیت سیاسی حرکت اسلامی باید رساندن این دعوت را به سران جهان سرلوحه‌ی خود قرار دهد، هرچند رنج و زحمت‌ها را به دنبال داشته باشد. امّا چنانچه حرکت اسلامی سازمان‌های کفر را تأیید کند و چنان وانمود کند که نظام آنان عین نظام اسلام است و شریعت اسلامی طغیان، ظلم و حکم به غیر شریعت خدا را مورد اعتراف قرار می‌دهد خیانت محض می‌باشد و این نامه‌هایی که در اختیار ما می‌باشند راه دعوت به سوی خدا را برخلاف روش مبارزه طلبی و بدزبانی به شیوه‌ی حکمت و موعظه‌ی حسنه به ما نشان می‌دهند.

در اینجا باید دو موضوع را از هم جدا کنیم:

۱- تعامل با حکام، حسن انتخاب واژه‌های مناسب در تعامل، بهره‌برداری از سلایق و خواسته‌های درونی آنان و در نظر گرفتن واقعیت‌های عملی.

۲- پوشیدن حق با باطل، سازش با کافران بر سر کفر، تبریک به کافران که آثار اسلامی محو می‌کنند! تقرّب به حُکام و سؤ استفاده از اسلام و شریعت خدایی برای اعتراف به ظلم و ستم آنان.

عدم قدرت در تشخیص این دو موضوع صف اسلامی را از هم می‌پاشد و زمینه‌ی تفرقه را فراهم می‌گرداند.

پیامبر در نامه‌های خود شاهان را با القاب و عناوین خود مخاطب قرار می‌داد، امّا هرگز نام آنان را بر اصول اسلامی ترجیح نمی‌داد و همین مسأله‌ی ساده بود که خشم کسری را برافروخت و گفت: «بنده‌ی کوچکی از رعیت من اسم خود را قبل از اسم من نوشته است!»

پیامبر در نامه‌های خود این کلمات را به کار می‌برد: عظیم فارس، عظیم قبط، نجاشی و عظیم روم، امّا به وضوح و آشکار پرده از حقیقت دعوت خود و آیین یکتاپرستی بر می‌داشت، تا به پوچ بودن بت‌پرستی و عبادت صلیب اشاره کرده باشد.

نامه‌های رسول خدا در کنار اصول اعتقادی به مبانی اخلاقی مانند صداقت، عفاف و صله‌ی ارحام که نقطه اشتراک مردمان هستند اشاره می‌کردند و از جاذبه‌های نفسی که برای حاکمان جذاب بود استفاده می‌کرد، بنابراین به آنان اطمینان می‌بخشید که در صورت تن دادن به اسلام ملک آنان مصوون بماند. حقد و کینه‌ی دشمنان باعث نمی‌شد که سیاست اسلامی در مورد آنان تغییر کند، بلکه به محض اینکه به اسلام می‌گرویدند یا حتی از جنگ علیه اسلام منصرف می‌شدند بر مبنای احترام با آنان برخورد می‌شد.

نامه‌های رسول خدا در تاریخ اسلام نقاط عطف مهمی محسوب می‌شوند و مرحله‌ای از مراحل دعوت اسلامی را تشکیل می‌دهند که دید جهان را در برابر مسلمانان گشودند و عده‌ای مسلمانان را تأیید و به آنان بیعت کردند و عده‌ای دیگر از در مقاومت و مقابله درآمدند. این یکی از آثار فتح المبین بود که خداوند به مسلمانان وعده داد و در خلال آتش بس ده ساله دعوت اسلامی را از محدوده‌ی محلی به عرصه‌ی جهانی انتقال داد و در این شرایط درخت اسلام هرچه بیشتر در عمق زمین ریشه دوانید و شاخه‌های آن سر به فلک کشیدند.

(۸)

تجمع نیروها و اعتماد به پیروزی

طرح گردآوری نیروها با پیشنهاد خود پیامبر صورت گرفت.

مهاجرین حبشه پس از فتح خیبر با دو کشتی به مکه برگشتند؛ از جمله جعفر بن ابوطالب و ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری به همراه بیش از هفتاد نفر از اشعری‌ها. ابن سعد با سند خود از واقدی ذکر کرده است:

مهاجرین حبشه زمانی که از هجرت پیامبر به مدینه مطلع شدند سی و سه مرد و هشت زن برگشتند که دو نفر از مردان در مکه فوت کردند و هفت نفر از آنان زندانی شدند و بیست و چهار نفر آنان در جنگ بدر حضور داشتند.

در ابتدای ماه ربیع الاول سال هفتم هجری پیامبر در نامه‌ای که آن را به وسیله عمرو بن امیه ضمری فرستاد نجاشی را به اسلام دعوت کرد و نجاشی مسلمان شد. پیامبر از او درخواست کرد که ام‌حبیبه دختر ابوسفیان را به نکاح او درآورد که در میان مهاجرین بود و چنین کرد. همچنین به او نوشت که با تسهیل انتقال دیگر یاران، آنان را به نزد او برگرداند. نجاشی با دو کشتی آنان را همراه عمرو بن امیه برگرداند. آنان را به ساحل رساندند سپس به راه ادامه دادند تا وارد مدینه شدند و در خیبر به حضور پیامبر شرفیاب شدند. پیامبر فرمود: نمی‌دانم به کدامیک از این دو مورد شادمان گردم: فتح خیبر یا رؤیت جعفر! سپس جعفر را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید. مسلمانان تصمیم گرفتند که جعفر و همراهانش را شریک غنیمت خود قرار دهند و چنین شد. دوسی‌ها نیز از جمله ابوهریره، طفیل بن عمرو دوسی و یارانش و همچنین دسته‌ای از اشعری‌ها سر رسیدند. پیامبر به یارانش پیشنهاد کرد که آنان را شریک غنیمت خود سازند که چنین کردند.[1]

پس هجرت حبشه سه مرحله را طی کرد:

هجرت اول که در سال پنجم صورت گرفت. تعداد مهاجران اندک بودند و با توجه به این شایعه که اهل مکه به اسلام گرویده‌اند در همان سال به مکه بازگشتند.

۱- امتاع الاسماع- ۱/ ۳۲۶-۳۲۵

هجرت دوم، هجرت هشتاد نفر از مسلمانان مرد و زن بود که تقریباً معادل تعداد مسلمانان مکه بود. ابن سعد می‌گوید: یک سوم آنان به دنبال هجرت حبشه را ترک کردند و بیست و اندی از آنان در غزوه بدر شرکت کردند.

بازگشت نهایی با درخواست رسمی پیامبرﷺ از نجاشی صورت گرفت. جعفر و ضرورت حضور او در نبردهای سخت هرگز از ذهن پیامبر فراموش نمی‌شد؛ اما با وجود اینکه همیشه اصرار داشت که نزدیکانش در صف اول نبرد و الگوی دفاع از اسلام باشند او را فرا نخواند.

از دست دادن حمزه در احد بزرگ‌ترین تأثیر را در زندگی پیامبر بر جای نهاد و خود پیامبر در این مورد فرمود: «مصیبتی همچون از دست دادن تو بر من فرود نخواهد آمد.» و فرمود: «هیچ‌گاه به اندازه‌ی از دست دادن حمزه ناراحت نشده‌ام» در غزوه خندق در رویارویی با عمرو بن عبدود فرمود: «خدایا تو بهترین وارثی، پس من را تنها نگذار.»

مورد دیگری که نشان دهنده‌ی اصرار پیامبر بر حضور نزدیکان او در خط اول نبرد است جنگ مؤته بود که جعفر بن ابوطالب یکی از سه فرماندهان این جنگ بود که شهید شدند.

نیاز پیامبر به مجاهدانی که از یاران و نزدیکان خود او بودند بارز بود، اما با این وجود آنان را از حبشه فرا نخواند. خدا می‌داند شاید هدفش این بوده باشد که پایگاه حبشه به عنوان مرکز احتیاطی محفوظ بماند که در صورت از دست دادن مدینه با تهاجم‌های ویرانگر به آنجا پناه برند؛ زیرا احتمال حمله ناگهانی به مدینه همواره مورد انتظار بود. بنابراین اشعری‌ها در یمن، دوسی‌ها در دوس، مهاجرین حبشه در حبشه و غفاری‌ها در غفار به عنوان نیروهای احتیاطی باقی بودند تا در صورت از دست دادن یکی از پایگاه‌ها، دیگری به عنوان پایگاه باقی بماند.

بی‌تردید سرزمین حبشه به علت دوری از مرکز، استراتژی محسوب نمی‌شد اما به علت این که مرکز امن و پایگاه دعوت بود بهترین موقعیت تلقی می‌گردید، به ویژه نجاشی به طور مخفیانه مسلمان شده بود و به پیامبر بیعت کرده بود.

پس از صلح حدیبیه فضای جزیره عربی دگرگون شد و خطری مدینه را تهدید نمی‌کرد و فضای امن بر مرکز سایه افکنده بود و آتش بس به سرزمین عربی و جهان این فرصت را داده بود که در این مرحله در مورد اسلام به تفکر و بازنگری بپردازند، بنابراین نیازی نبود نیروهای فعال در یمن و حبشه به دور از مرکز پراکنده باشند، بلکه مشارکت آنان در جبهه‌های جدید خارج از جزیره عربی برای رویارویی با سپاه روم و ایران ضروری به نظر می‌رسید.

برای حرکت اسلامی که در حال رویارویی با ستمگران است این درس مهمی است که باید خیلی در مورد آن بیندیشد، در پرتو این درس توان خود را در یک موقعیت گرد نیاورد و تخم‌ها را در یک سبد نریزد، چون خدای ناخواسته با یک ضربه همه شکسته می‌شوند. باید حرکت همواره نیرو و توان خود را در چندین موقعیت توزیع نماید و بیش از یک پایگاه احتیاطی داشته باشد. چنانچه شرایط تغییر کرد، روزهای سخت سپری و محنت برطرف شد و فضای امنیت منطقه را گسترانید آنگاه می‌تواند برخی از مراکز را جمع آوری نماید یا نیروها را به دور مرکز اصلی گرد آورد که پایگاه مراکز ثانوی محسوب می گردد.

شهید سید قطب می گوید:

«...رسول خدا در پی مرکزی دیگر غیر از مکه بود. مرکزی که عقیده‌ی اسلامی را پاسداری و آزادی آن را تضمین نماید، تا از جمود و رکودی که در مکه گریبان‌گیر وی شده است رهایی یابد و در آنجا آزادی دعوت را داشته باشد و بتواند پیروان خود را از فشار و آشوب نجات دهد... به نظر من این نخستین و مهم‌ترین سبب هجرت بود.

قبل از در نظر گرفتن یثرب به عنوان پایگاهی برای رسالت جدید، چند نقطه دیگر مدّ نظر بودند که حبشه یکی از این نقاط بود و بسیاری از پیشگامان اسلام به آنجا هجرت کرده بودند.

گمان کسانی که می گویند این افراد تنها به خاطر نجات جان به حبشه هجرت کرده بودند مستند به دلیل و برهان قوی نیست؛ زیرا اگر چنین بود، می‌بایست کسانی که از لحاظ مقام و توان و قدرت بازدارندگی ضعیف بودند به آنجا هجرت می کردند، در صورتی که عکس این صادق است و غالبا غلامانی که از قید بندگی نجات یافته بودند و افراد ضعیف و ناتوان در مکه ماندگار بودند و درد و رنج تازیانه و شکنجه‌ها را تحمل کردند و کسانی که مهاجرت کردند در میان عشیره و قبیله‌ی خود دارای خویشاوند و افراد قوی بودند که مانع اذیت و آزار و افتادن آنان در دادم فتنه و آشوب گردند.

بیشتر مهاجرین را اهل قریش تشکیل می‌داد؛ از جمله جعفر بن ابیطالب که پدر او و جوانان بنی‌هاشم از رسول خدا دفاع می کردند. همچنین زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف، ابوسلمه‌ی مخزومی، عثمان بن عفان اموی و غیره که از جمله‌ی مهاجرین بودند. نیز زنانی مهاجرت کرده بودند که از طیف خانواده‌های اشراف بودند و اذیت و آزاری آنان را تهدید نمی کرد.

چه بسا در آن سوی هجرت علت‌های دیگری نهفته باشد از آن جمله لرزه‌ی شدیدی که خانواده‌های بزرگ قریش را تکان داد؛ زیرا زمانی که خانواده‌های اشراف فرزندان بزرگ خود را ببینند که به خاطر حفظ عقیده‌ی خود از جاهلیت فرار و راه هجرت را در پیش

می‌گیرند و از روابط خویشاوندی و عشیره و قبیله‌ی خود صرف نظر می‌نمایند به شدت تکام خواهند خورد، به ویژه زمانی که در میان مهاجرین افرادی همچون ام‌حبیبه دختر ابوسفیان حضور داشته باشند که پدر وی رهبر جاهلیت و سردسته و بزرگ‌ترین مخالف دین جدید و مُبلغ آن می‌باشد.

با وجود چنین علت‌هایی این احتمال منتفی نیست که هجرت به حبشه یکی از راهکارهایی باشد که رسول خدا در پی یافتن مرکزی آزاد و ایمن برای دعوت اسلامی در نظر گرفته باشد، به ویژه اگر پدیده‌ی مسلمان شدن نجاشی را در کنار این علل قرار دهیم؛ زیرا در روایات صحیح آمده است که نجاشی دعوت اسلامی را پذیرفت، ولی به علت شورش راهبان از اظهار آن خودداری نمود.»[۱]

آری همین‌گونه است که سید می‌فرماید و به همین دلیل به محض پدید آمدن پایگاه امن در پایتخت مرکزی یک سوم مهاجرین بازگشتند و اکثر آنان و بقیه نیروها به فرمان پیامبر به عنوان پشتیبان خارجی ماندند، تا زمانی که تقریباً خطر از بین رفت، مردم امنیت یافتند و شکوه مسلمانان به حدی فزونی یافت که نابودی اسلام غیر ممکن به نظر می‌رسید چنان که پیامبر فرمود: «از این پس نمی‌توانند ما را مورد تهاجم قرار دهند بلکه ما آنان را مورد هجوم قرار می‌دهیم.»

پیامبر در این شرایط می‌توانست اقلیت اسلامی واقع در حبشه را به مدینه فرا خواند تا در جهاد و نبردهای آینده نقش فعالی ایفا نمایند و چنین کرد.

سزاوار است که ما نیز از این هدایت نبوی بهره جوییم و در تعامل با جامعه‌ی خود این جنبه را مورد استفاده قرار دهیم و چنانکه در مثل آمده تمام تخم مرغ‌ها را در یک سبد قرار ندهیم که به وقت اتفاق همه شکسته شوند و پناه بر خدا منتهی به حذف حرکت ما گردد.

(۹)

پایان عمر یهود در جزیره‌ی عربی

غزوه خیبر

خداوند در سوره فتح به مومنان وعده داده بود:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾ وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ فتح/ ۱۸-۱۹

۱- فی ظلال قرآن ج۱، ص۲۵_۲۴

«خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا می‌دانست آنچه را که در درون دل‌ایشان نهفته بود، لذا اطمینان خاطری به دل‌هایشان داد و فتح نزدیکی را پاداششان کرد. همراه با غنیمت‌های بسیاری که آن را به دست خواهند آورد. خداوند چیره‌دست شکست‌ناپذیر و فرزانه‌ای است که کارهایش بر اساس حکمت است.»

ما در اینجا به تلخیص استاد مبارکفوری بسنده می‌کنیم که شامل‌ترین و فراگیرترین سخنانی است که در این زمینه به رشته‌ی تحریر در آمده باشد:

«خیبر شهر بزرگی است با قلعه‌ها و کشتزارهای بسیار که در فاصله‌ی هشتاد میل در سمت راست شمال مدینه قرار گرفته است و هم اکنون دهکده‌ای است که آب و هوای آن چنان مساعد نیست.

انگیزه‌ی جنگ

رسول خدا زمانی که در میان سه گروه از دشمنانش نسبت به قوی‌ترین جناح آنان که عبارت بود از قریش آسوده شد و از جانب آنان کاملاً امنیت خاطر پیدا کرد تصمیم گرفت به حساب دو جناح دیگر از دشمانش برسد، تا امنیت و صلح و صفا کاملاً استقرار یابد، آرامش و آسایش بر منطقه حکم‌فرما گردد، مسلمانان از درگیری‌های خونین پیاپی فراغت یابند و بتوانند به تبلیغ رسالت الهی و دعوت مردم جهان به سوی اسلام بپردازند.

یکی از آن دو جناح یهودیان بودند و جناح دیگر قبایل نجد. از آنجا که شهرک خیبر آشیانه‌ی توطئه و خیانت و مرکز کارشکنی‌های جنگی و پایگاه تحریک‌ها و جنگ افزارها بود، درخور آن بود که پیش از هرجای دیگر مورد توجه مسلمانان قرار گیرد.

برای اینکه ویژگی‌های خیبر را بار دیگر مورد توجه قرار دهیم، باید از یاد نبریم که اهل خیبر همان کسانی بودند که احزاب را در جنگ خندق علیه مسلمانان سازماندهی کردند و بنی‌قریظه را تحریک کردند و به نیرنگ و خیانت وادار ساختند. آنگاه، ارتباط خودشان را با منافقان ستون پنجم در جامعه‌ی اسلامی و همچنین با قبیله‌ی غطفان و اعراب بادیه‌نشین که جناح سوم احزاب را تشکیل می‌دادند گسترده کردند.

یهودیان خیبر خودشان نیز مشغول آماده شدن برای کارزار بودند. به این ترتیب مسلمانان را دچار رنج‌ها و محنت‌های پیوسته و پیگیر کردند. حتی برای سر به نیست کردن پیامبر اکرمﷺ نیز نقشه کشیدند.

مسلمانان در برابر این تحریک‌ها و کارشکنی‌ها، مجبور شدند مأموریت‌های نظامی و رزمی را به این سو و آن سوی تدارک دهند و سرکرده‌های این توطئه گران، امثال سلام بن

ابی الحقیق و اسیر بن رزام را از میان بردارند. اما وظیفه‌ی دینی و تبلیغی مسلمانان در برابر این یهودیان بیش از این بود و علت این‌که تاکنون به انجام این وظیفه کم‌تر اندیشیده بودند، آن بود که نیرویی بزرگ‌تر، توانمندتر، سرسخت‌تر و کینه توزتر یعنی قریش رو در روی مسلمانان قرار داشت. همین‌که این رویارویی پایان پذیرفت، اوضاع و شرایط برای حسابرسی این تبهکاران مساعد گردید و روز حساب اینان نیز فرا رسید.

عزیمت به سوی خیبر

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا هنگام بازگشت از حدیبیه، ماه ذیحجه و چند روزی از محرم را در مدینه به سر برد و در همان ماه محرم به سوی خیبر عزیمت فرمود. وقتی که تصمیم گرفت که به سوی شهر خیبر عزیمت فرماید، اعلام کردند که جز شیفتگان جهاد در راه خدا، کسی همراه ایشان به جنگ نیاید. بنابراین تنها اصحاب بیعت شجره که عبارت بودند از هزار و چهارصد رزمنده مسلمان همراه رسول خدا عازم خیبر شدند.

منافقان ستون پنجم یهود محسوب می‌شدند؛ بنابراین عبدالله بن ابی سرکرده‌ی منافقان برای یهودیان خیبر پیام فرستاد که محمّد علیه شما تصمیم به جنگ گرفته است و برای این کار به راه افتاده است، ساز و برگ خود را مهیا سازید و به هیچ‌وجه از او نهراسید، تعداد و ساز و برگ شما بسیار است و افراد او اندک می‌باشند که عداوه بر کمی تعداد فاقد ساز و برگ کافی هستند. اهل خیبر وقتی که این پیام را دریافت کردند کنانه بن حقیق و هوذه بن قیس را به سوی قبیله‌ی غطفان فرستادند و از آنان استمداد جستند؛ زیرا آنان هم‌پیمان یهودیان خیبر و پشتیبانان آنان علیه مسلمانان بودند و به آنان وعده دادند در صورتی که بر مسلمانان پیروز شوند نیمی از محصولات خیبر را به آنان دهند.

لشکر اسلام پشت باروهای خیبر

مسلمانان آخرین شب را که صبح آن کارزار شروع می‌شد در نزدیکی خیبر به سر بردند. یهودیان از حضور مسلمانان هیچ درنیافتند و نبی اکرمﷺ هرگاه شب هنگام بر سر قومی می‌تاختند تا صبح به آنان نزدیک نمی‌شدند. به هنگام صبح، نماز بامدادان را تاریک و روشن خواندند و مسلمانان پای در رکاب کردند. اهل خیبر بیل و کلنگ‌هایشان را بر داشتند و بر سر زمین‌های زراعتی خودشان رفتند و هیچ درنیافته بودند که مسلمانان در سرزمین آنان حاضر شده‌اند. وقتی لشکریان را دیدند، گفتند: محمّد! به خدا محمّد! لشکر! آنگاه گریزان به شهر بازگشتند.

پیامبر اکرمﷺ فرمودند: «الله اکبر خیبر ویران شد! الله اکبر خیبر ویران شد! ما هرگاه برای جنگ به سرزمین قومی وارد شویم، بامداد آن قوم بامدادی بدی خواهند داشت!»

آماده باش رزمی و باروهای خیبر

پیامبر گرامی در همان شب که به شهرک خیبر وارد شدند و به قولی پس از چند فقره حمله و ضد حمله و درگیری با یهودیان، فرمودند:

«لأعطِیَنَّ الرَّایةَ غَداً رَجُلاً یُحبُّ اللهَ وَرسُولَهُ وَیُحبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ.»

«فردا رایت جنگ را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول دوستش دارند.»

رزمندگان بامداد روز بعد همه اطراف رسول خدا گرد آمدند. یکایک آنان امیدوار بودند که رایت جنگ به دست ایشان داده شود. پیامبر اکرمﷺ فرمودند: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند: ای رسول خدا، چشمانش درد می‌کند فرمودند: هم‌اینک به دنبال وی بفرستید! وی را آوردند. رسول خداﷺ آب دهان مبارکشان را به چشمان وی مالیدند و برای او دعا کردند. بهبود یافت؛ چنان‌که گویی هیچ‌گاه دردمند نبوده است. آنگاه رایت جنگ را به دست او دادند. گفت: ای رسول خدا با آنان کارزار می‌کنم، تا همانند ما شوند! فرمودند:

«أنفُذ عَلی رسلک، حتَّی تَنزلَ بساحَتهم، ثمَّ ادعُهُم إلی الاسلامِ وأخبرهُم بما یَجبُ علیهم مِن حَقِّ الله فیه؛ فَوَاللهِ لأَن یَهدیَ اللهُ بکَ رَجُلاً خیرٌ لَکَ من أن یکونَ لکَ حُمرُ النَّعَم.»

«راه خود را پیش بگیر و پیش برو تا به خانه و کاشانه‌ی آنان در آیی. آنگاه آنان را به اسلام دعوت کن و حقوق خداوند را در اسلام که بر گردن آنان است بیان کن؛ که به خدا تنها یک نفر را که خداوند به دست تو هدایت کند برای تو بهتر از آن است که اشتران سرخ موی فراوان داشته باشی!»

خیبر از دو بخش تشکیل شده بود که در بخش اول پنج قلعه وجود داشت:

۱- قلعه‌ی‌ناعم. ۲- قلعه‌ی‌صعب بن معاذ. ۳- قلعه‌ی‌زبیر. ۴- قلعه‌ی‌أبی. ۵- قلعه‌ی‌نزار.

سه قلعه‌ی نخست در منطقه‌ای به نام نطاه و دو قلعه‌ی دیگر در منطقه‌ای به نام شق واقع شده بودند.

ناحیه دوم خیبر معروف به کتیبه بود که تنها سه قلعه داشت: ۱- قلعه‌ی قموص که قلعه‌ی خاندان ابی الحقیق از بنی‌نضیر بود. ۲- قلعه‌ی وطیح ۳- قلعه‌ی سلالیم.

در خیبر دژها و قلعه‌های دیگری غیر از این هشت قلعه وجود داشت، اما شاید به خاطر کوچکی، ضعیف بودن و عدم توانایی مقاومت زیاد مورد اهمیت نبودند. نبرد و مبارزه‌ی سنگین همواره در قلعه‌های بخش نخست واقع شد و ناحیه دوم با وجود تراکم جمعیت در این سه قلعه بدون جنگ تسلیم شد.

آغاز جنگ و فتح قلعه‌ی ناعم

نخستین قلعه‌ای که از قلعه‌های هشتگانه‌ی یهود در شهرک خیبر مورد هجوم مسلمانان قرار گرفت قلعه‌ی ناعم بود. این قلعه خط مقدم جبهه‌ی دفاع یهود و از اماکن استراتژیک ایشان بود و قلعه‌ی مرحب آن قهرمان یهودی بود که او را مساوی یک هزار مرد جنگی می‌دانستند.

علی بن ابی طالب رضی الله عنه به اتفاق رزمندگان مسلمان به سوی این قلعه روانه شد، یهودیان را به اسلام دعوت کرد که دعوت وی را نپذیرفتند و با مسلمانان رویاروی شدند. پادشاهشان مرحب خیبری نیز همراه آنان بود. وقتی به میدان کارزار آمد، مبارز طلبید. سلمه بن اکوع می‌گوید: وقتی که به قلعه‌ی خیبر رسیدیم، پادشاه یهودیان مرحب خیبری وارد میدان شد و شمشیرش را در هوا تکان داد و می‌گفت:

قد علمت خیبرُ إنّی مرحبُ   شاکی السّلاحِ بطلٌ مجربُ

اذا الحروبُ   اقبلت تلهبُ

«خیبریان می‌دانند که من مرحب هستم و آنگاه که صحنه‌های جنگ شعله کشند، سرتا پا سلاحم و قهرمانی جنگ آزموده.»

عموی من عامر برای نبرد با او وارد میدان شد و گفت:

قد علمت خیبرُ انی عامرٌ   شاکی السّلاحِ بطلٌ مغامرٌ

«خیبریان می‌دانند که من عامرم، سرتا پا سلاحم و قهرمانی جسور و بی‌باک.»

مرحب و عامر با یکدیگر دو ضربت داد و ستد کردند. ابتدا شمشیر مرحب در کلاهخود عامر نشست. عامر خواست خود را پایین کشد تا از ضربت شمشیر مرحب در امان باشد. شمشیرش کوتاه بود، ساق پای آن یهودی را هدف قرار داد تا بر وی ضربت بزند. نوک شمشیرش برگشت و به زانوی خودش اصابت کرد و در دم جان داد. پیامبر گرامی در حالی که دو انگشت خودشان را کنار هم قرار دادند در باره‌ی وی فرمودند: «وی را دو پاداش است!» و افزودند: «او مردی کوشا و جهادگر بود. کم‌تر مرد عربی پیدا شود که در میدان همانند او باشد.»[۱]

ظاهراً پس از این درگیری با عامر، مرحب خیبری بار دیگر مبارز طلبیده و رجزخوانی آغاز کرده و گفته است: «قد علمت خیبرُ إنّی مرحبُ!»

۱- صحیح مسلم، باب غزوه خیبر، ج۲ ص۱۲۲؛ باب غزوه ذی قرد و غیرها، ج۲، ص ۱۱۵؛ صحیح بخاری، باب غزوه خیبر ج۲ ص۶۰۳

این بار، علی بن ابیطالب برای مبارزه با او پای پیش نهاده است. سلمه بن اکوع گوید: علی نیز گفته است:

أنَا الّذی سمتنی أمی حیدره   کلیثِ غاباتٍ کریه المنظره
اوفیهم بالصّاعِ کیلَ السندره

«من آنم که مادرم مرا حیدر نامیده است، همچون شیران نر با قیافه‌های مهیبت و ترسناک و کافیست اندک تجاوزی از آنان ببینم تا با کیفری بزرگ سزایشان را بدهم!»

این رجز را خواند و ضربتی کارساز بر سر مرحب فرود آورد و او را به قتل رسانید و طولی نکشید که فتح خیبر به دست او انجام پذیرفت.

وقتی علی به قلعه‌های خیبر نزدیک شد، مردی یهودی از فراز قلعه سرک کشید و گفت: تو کیستی؟ گفت: من علی بن ابیطالب هستم. مرد یهودی گفت: به آنچه بر موسی نازل شده است سوگند شما قطعاً بر ما علو و برتری یافته‌اید!

آنگاه یاسر برادر مرحب بیرون آمد و گفت: چه کسی به جنگ من می‌آید؟ زبیر با او رویاروی شد. صفیه مادر زبیر گفت: ای رسول خدا، او پسرم را می‌کشد؟! رسول خدا فرمودند: برعکس، پسرت او را می‌کشد! و چنین شد؛ زبیر او را به قتل رسانید.

کارزاری سخت در پیرامون قلعه‌ی ناعم درگرفت. در این کارزار چند تن از اشراف و بزرگان یهود کشته شدند و بر اثر آن، مقاومت یهودیان در هم شکست و از اقدام به ضد حمله در برابر یورش مسلمانان درماندند. از منابع چنین بر می‌آید که این کارزار چندین روز ادامه یافته است و مسلمانان با مقاومت سرسختانه‌ی یهودیان مواجه شده‌اند. در نهایت یهودیان از اینکه بتوانند در برابر مسلمانان مقاومت کنند ناامید شدند و از این قلعه بی‌سر و صدا به قلعه صعب نقل مکان کردند و مسلمانان به قلعه‌ی ناعم پای نهادند.

فتح قلعه صعب بن معاذ

قلعه‌ی صعب از جهت توانمندی و آسیب‌پذیری پس از قلعه‌ی ناعم قرار می‌گرفت. مسلمانان به رهبری حباب بن منذر انصاری بر این قلعه هجوم بردند و مدت سه روز آن را در محاصره‌ی خویش گرفتند و روز سوم، رسول خدا ﷺ با دعایی مخصوص، فتح این قلعه را از خداوند سبحان درخواست کردند.

ابن اسحاق روایت کرده است که طایفه بنی‌سهم از قبیله اسلم نزد رسول خدا آمدند و گفتند: «به راستی ما تلاش خود را کردیم و چیزی از دستمان بر نمی‌آید.»

رسول خدا فرمود: «خداوندا تو از اوضاع و احوال اینان باخبری و می‌دانی که تاب و توانی ندارند و می‌دانی که من چیزی ندارم که به اینان بدهم؛ حال که چنین است، بزرگ‌ترین و پر سکنه‌ترین قلعه‌ی آنان و پر آذوقه‌ترین و چرب‌ترین قلعه‌ی آنان را برایشان بازگشای!»

بامداد روز بعد، خداوند قلعه‌ی صعب بن معاذ را به روی مسلمانان گشود و چنان بود که در میان قلعه‌های خیبر، هیچ قلعه‌ای پرآذوقه‌تر و نان و چرب‌تر از آن نبود. زمانی که پیامبر اسلام پس از دعا و نیایش مسلمانان را به هجوم بر این قلعه تشویق کردند، بنی‌اسلم فعال‌ترین پیشتازان این یورش بودند. میدان مبارزه و کارزار نیز رو به روی این قلعه بود. سرانجام در آن روز این قلعه پیش از غروب خورشید فتح شد و مسلمانان در این قلعه منجنیق‌ها و دبابه‌های متعددی کشف کردند. به خاطر این گرسنگی شدید، بعضی از رزمندگان سپاه اسلام الاغ‌ها را سر بریدند و دیگ‌ها را بر آتش نهادند. وقتی رسول خدا ﷺ از این ماجرا خبردار شدند، مسلمانان را از خوردن گوشت الاغ‌های اهلی نهی فرمودند.

فتح قلعه‌ی زبیر

به دنبال فتح قلعه‌ی ناعم و قلعه‌ی صعب، یهودیان از همه‌ی قلعه‌های ناحیه‌ی نطاه به قلعه‌ی زبیر منتقل شدند. قلعه‌ی زبیر قلعه‌ای بلند برفراز قله‌ی کوه بود که به خاطر دشواری راه و دست نیافتنی بودن آن، پای اسبان و رزمندگان به آنجا نمی‌رسید. رسول خدا ﷺ حلقه‌ی محاصره را بر این قلعه نیز تنگ کردند و مدت سه روز محاصره‌ی این قلعه را ادامه دادند. مردی از یهودیان نزد آن حضرت آمد و گفت: ای اباالقاسم حتی اگر یک ماه محاصره را ادامه بدهید، اینان هیچ باک ندارند. آنان در زیرزمین، آبشخورها و چشمه‌ها دارند، شبانه بیرون می‌شوند و از آن آبشخورها و چشمه‌ها می‌نوشند و آب بر می‌دارند و باز به قلعه‌ی خویش باز می‌گردند و در برابر شما مقاومت می‌کنند. اما اگر آب را بر روی آنان ببندید، ناگزیر در برابر شما ظاهر می‌شوند! پیامبر اکرم ﷺ آب را بر روی آنان بستند. یهودیان از قلعه بیرون آمدند و به کارزاری سخت پرداختند که طی آن گروهی از مسلمانان کشته شدند و حدود ده تن از یهودیان نیز مجروح شدند و سرانجام این قلعه را نیز فتح شد.

فتح قلعه‌ی ابی

پس از فتح قلعه‌ی زبیر، یهودیان به قلعه‌ی ابی منتقل شدند. در آن مستقر شدند و مسلمانان حلقه‌ی محاصره را بر آنان تنگ کردند. دو مرد پهلوان از قوم یهود، یکی پس از

دیگری مبارز طلبیدند و دلاوران مسلمان آن دو را به قتل رسانیدند. آن کسی که دومین جنگجوی یهودی را به قتل رسانید، قهرمان مشهور اسلام ابودجانه سماک بن خرشه انصاری صاحب پیشانی‌بند قرمز بود.

ابودجانه پس از کشتن وی شتابان به سوی قلعه تاخت و به قلعه وارد شد و لشکریان اسلام همراه او وارد قلعه شدند. ساعتی درون قلعه کارزاری سخت روی داد و یهودیان از این قلعه نیز بیرون خزیدند و به قلعه‌ی نزار که واپسین قلعه ناحیه‌ی نخستین شهرک خیبر بود نقل مکان کردند.

فتح قلعه‌ی نزار

این قلعه مقاوم‌ترین قلعه‌ی یهودیان در این ناحیه بود و یهود تقریباً یقین داشتند که مسلمانان نخواهند توانست به این قلعه وارد شوند؛ حتی اگر آخرین جدیت و کوشش خود را به کار بگیرند! به همین جهت در این قلعه، علاوه بر مردان رزمنده کودکان و زنان را نیز اسکان داده بودند، در صورتی که چهار قلعه‌ی پیشین را به کلی از زنان و کودکان تخلیه کرده بودند.

مسلمانان این قلعه را به شدت در محاصره خویش گرفتند و با شدت یهودیان را تحت فشار قرار دادند؛ اما از آنجا که قلعه‌ی نزار بر فراز کوهی مرتفع و دست نیافتنی واقع شده بود، مسلمانان راهی برای ورود به آن نمی‌یافتند. یهودیان نیز جرأت آن را نداشتند که از قلعه بیرون آیند و با نیروهای رزمنده مسلمانان درگیر شوند. در عین حال سرسختانه در برابر مسلمانان مقاومت می‌کردند و به تیراندازی و سنگ غلطانیدن بر سر مسلمانان دست می‌زدند.

زمانی که قلعه نزار در برابر نیروهای رزمنده مسلمانان سرسختی نشان داد و حلقه‌ی محاصره پس از مدتی شکسته نشد، نبی اکرم دستور دادند دستگاه‌های منجنیق را سر پا کنند. ظاهراً مسلمانان از این منجنیق‌ها علیه یهودیان استفاده کرده‌اند و سرانجام در دیوارهای قلعه شکاف ایجاد کرده‌اند و به داخل آن وارد شده‌اند. درون قلعه کارزار سختی درگرفت و یهودیان با شکستی مفتضحانه از برابر سپاهیان اسلام گریختند. علت این شکست آن بود که یهودیان آنچنان که از قلعه‌های دیگر بی‌سر و صدا بدون درگیری بیرون می‌خزیدند، از این قلعه نمی‌توانستند بیرون بروند. سرانجام از قلعه گریختند و زنان و فرزندان خود را در چنگ مسلمانان نهادند.

با فتح این دژ برافراشته، فتح ناحیه‌ی نخستین شهرک خیبر تمامیت یافت که عبارت بود از نطاه و شقّ؛ در این ناحیه قلعه‌های کوچک دیگر نیز وجود داشت؛ اما یهودیان به محض آن‌که مسلمین این قلعه دوردست را فتح کردند، آن قلعه‌های کوچک را تخلیه کردند و به ناحیه دوم شهرک خیبر گریختند.

فتح ناحیه دوم شهرک خیبر

پیامبر بزرگ همین که از فتح کامل ناحیه‌ی نطاه و شقّ اطمینان حاصل کردند، به سوی ناحیه‌ی دیگر خیبر رفتند که قلعه قموص، قلعه بنی ابی الحقیق از بنی‌نضیر، حصن، وطیح و سلالم در آن ناحیه قرار داشت، روی آوردند. از سوی دیگر، همه‌ی فراریانی که از نطاه و شقّ بیرون گریخته بودند به ساکنان این ناحیه پیوستند و یهودیان بر شدت مقاومت خود افزودند.

صاحبان مغازی پیرامون این‌که آیا در این سه قلعه کارزاری میان مسلمانان و یهودیان روی داده است یا نه، اختلاف نظر دارند. از گزارش ابن اسحاق چنین بر می‌آید که مسلمانان برای فتح قلعه‌ی قموص ناگزیر از کارزار شده‌اند. حتی از نحوه‌ی گزارش وی می‌توان برداشت کرد که این قلعه سرانجام فقط با جنگ فتح شده است، بدون آن‌که گفتگویی بر سر تسلیم و مانند آن پیش آید. اما واقدی با صراحت تمام تأکید دارد بر این‌که قلعه‌های سه گانه‌ی این ناحیه به دنبال گفتگوی یهودیان با سپاه اسلام تسلیم شده‌اند. ممکن است گفتگوی برای تسلیم قلعه‌ی قموص به دنبال درگیری و کارزار صورت پذیرفته باشد و دو قلعه دیگر بدون جنگ و کارزار به دست مسلمانان افتاده باشند.

به هر حال وقتی رسول خداﷺ به این ناحیه روی آوردند، حلقه‌ی محاصره را بر ساکنان آن تنگ کردند و محاصره مدت چهارده روز ادامه پیدا کرد. یهودیان از درون قلعه‌هایشان بیرون نمی‌آمدند، تا آنکه رسول خدا بنا را بر آن نهادند که منجنیق‌ها را به کار اندازند و تیر و سنگ بر سر آنان بارانند. از این رو، قطعاً دریافتند که هلاکشان حتمی است و از رسول خدا تقاضای صلح کردند.

مذاکره

ابن ابی الحقیق نزد رسول خدا فرستاد و پیغام داد که فرود آیید تا با شما سخن بگوییم! پیامبر اکرمﷺ به درخواست وی جواب مثبت داد و فرود آمدند و با او مصالحه کردند، مبنی بر این‌که خون جنگجویان تحصن کرده در قلعه‌ها مصون و محفوظ باشد، مسلمانان زنان و کودکان یهودیان را تحویل دهند و یهودیان به اتفاق زنان و فرزندانشان از خیبر بیرون بروند و همه‌ی دارایی‌ها و زمین‌های زراعتی خود را در اختیار رسول خدا قرار دهند و زرد و سفید (طلا و نقره) و اسبان و اسلحه هرچه دارند بگذارند و بروند، به استثنای لباس‌هایی که بر تن پوشیده باشند. آنگاه رسول خداﷺ فرمود: «اگر چیزی را از من پنهان کرده باشید، خدا و رسول در برابر شما هیچ تعهدی نخواهند داشت.»

یهودیان نیز این مطلب را ضمن معاهده‌ی صلح پذیرفتند. به دنبال این قرارداد، کار تسلیم قلعه‌های خیبر به پایان رسید و به این ترتیب فتح خیبر به طور کامل توسط مسلمانان انجام پذیرفت.

قتل کنانه به خاطر پیمان شکنی

به رغم این معاهده و قرارداد پسران ابوالحقیق اموال فراوانی را پنهان کردند. دو پسر ابوالحقیق یک پوست گاو را که پر از طلا و نقره و زیورآلات متعلق به حیی بن اخطب پنهان کردند. حیی بن اخطب این اموال را زمانی که مسلمانان بنی‌نضیر را از اماکن خودشان آواره گردانیده بودند با خود حمل کرده و به خیبر آورده بود.

ابن اسحاق می‌گوید: کنانه بن ربیع را نزد رسول خداﷺ آوردند که گنجینه‌ی اندوخته‌های بنی‌نضیر در اختیار او بود. پیامبر اکرم در باره‌ی آن اندوخته‌ها از او سؤال کردند و انکار کرد و چنان وانمود کرد که از مکان اندوخته‌های یهودیان بنی‌نضیر اطلاعی ندارد. آنگاه مردی از یهودیان نزد رسول خدا آمد و گفت: من بارها دیده‌ام که کنانه هر روز صبح زود در این ویرانه پرسه می‌زند! رسول خدا به کنانه گفت: قبول داری که اگر آن گنجینه را نزد تو یافتیم تو را بکشیم؟! گفت: آری! بنابراین دستور فرمودند آن ویرانه را حفاری کنند. قسمتی از اندوخته‌های بنی‌نضیر در آنجا کشف شد. رسول خداﷺ از او خواستند که جای بقیه‌ی آن اندوخته‌ها را نشان دهد، ولی از تحویل آن خودداری کرد.

رسول خدا وی را به زبیر تحویل دادند و گفتند او را شکنجه کن تا هر آنچه نزد اوست از او باز ستانیم! آنگاه وی را به محمّد بن سلمه سپرد تا او را به جرم قتل محمود بن سلمه به قتل برساند.

تقسیم غنایم

رسول خداﷺ مقرر فرمودند که یهودیان همه خیبر را ترک کنند. خیبریان گفتند: ای محمّد، بگذارید ما در این سرزمین بمانیم و از آن نگاهداری کنیم و به کار زراعت در آن بپردازیم؛ هرچه باشد ما به این کارها آشناتر از شماییم!

رسول خدا و یارانشان نیز، نه خود فراغت داشتند که به کار زراعت در خیبر بپردازند و نه فرزندانی داشتند که در آن زمین‌ها کار کنند. از این رو خیبر را مجددا به آنان سپردند، مشروط بر این‌که نیمی از محصول کشاورزی و هر میوه و فرآورده‌ای از خیبر از آن مسلمانان باشد، تا هر زمان که رسول خدا بخواهند آنان را بر سر زمین‌های زراعتی خیبر نگاه دارند. عبدالله بن رواحه نیز برای برآورد و تخمین محصولات خیبر تعیین گردید. او اراضی خیبر را به سی و شش سهم تقسیم کردند، که هر سهم به نوبت خود بر یکصد سهم

مشتمل بود، یعنی در مجموع سه هزار و ششصد سهم. بنابراین، نیمی از آن یعنی هزار و هشتصد سهم از آنِ رسول خدا و مسلمانان گردید.

سهم رسول خداﷺ نیز با سهم هریک از آحاد مسلمانان مساوی بود. نیم دیگر را نیز که هزار و هشتصد سهم بود، برای روزهای مبادا و پیشامدهایی که ممکن است به طور پیش‌بینی نشده برای مسلمانان روی نماید، کنار گذاشتند.

علت آن‌که به هزار و هشتصد سهم تقسیم شد، این بود که خیبر پاداشی بود برای رزمندگان حاضر در حدیبیه، اعم از آنان‌که در خیبر حضور داشتند یا نداشتند. رزمندگان حدیبیه یک‌هزار و چهارصد تن بودند و دویست رأس اسب به همراه خود داشتند و به هر اسب دو سهم تعلق می‌گرفت. این بود که به هزار و هشتصد سهم تقسیم شد:

هر اسب سوار سه سهم و هر پیاده یک سهم.

کشتگان دو طرف در جنگ خیبر

مجموع رزمندگان مسلمان که در جنگ خیبر به شهادت رسیدند، شانزده تن بودند: چهار تن از قریش، یک نفر از اشجع، یک نفر از اسلم، یک نفر از اهل خیبر و مابقی از انصار. آمار کشته شدگان یهود هم نود و سه نفر بودند.

فدک

زمانی که رسول خدا به شهرک خیبر پای نهادند، محیصه بن مسعود را به نزد یهودیان فدک فرستادند تا آنان را به اسلام فرا خواند. آنان از این دعوت استقبال نکردند. اما وقتی که خداوند فتح خیبر را برای آن حضرت میسر فرمود، ترس و وحشت در دل آنان افتاد و نمایندگانی را نزد رسول خدا فرستادند تا با آن حضرت بر همان مبنای مصالحه با خیبریان قرارداد صلح امضا کنند. پیامبر اکرم نیز پیشنهاد ایشان را پذیرفت و به این ترتیب فدک ملک خالص رسول خدا گردید؛ زیرا مسلمانان اسب و اشتری در این سرزمین نتاخته بودند.

نبرد وادی القری

رسول خدا همین‌که از فتح خیبر فراغت یافتند، به سوی وادی القری عزیمت فرمود که در آنجا جماعتی از یهود تمرکز یافته و جماعتی از اعراب نیز به آنان پیوسته بودند. وقتی در وادی القری فرود آمدند، یهودیان آن ناحیه که از پیش آماده بودند با تیر و کمان‌های فراوان به استقبالشان آمدند و یکی از غلامان رسول خدا به نام مدعم کشته شد. مردم گفتند:

بهشت گواری مدعم باد!

رسول خدا ﷺ فرمودند:

«هرگز! سوگند به آن که جان من در دست اوست جامه‌ای را که در روز خیبر قبل از تقسیم غنیمت‌ها برداشت، آتش بر تنش خواهد افروخت.»

آنگاه یارانشان را برای کارزار آماده کردند، و صفوف آنان را آراستند و لوای خویش را به سعد بن عباده دادند. رایتی برای حباب بن منذر، رایتی برای سهل بن حنیف و رایتی برای عباد بن بشر بستند. سپس یهودیان و اعراب محارب را به اسلام دعوت کردند. آنان دعوت پیامبر را نپذیرفتند و مردی به میدان آمد و مبارز طلبید. زبیر بن عوام به سراغ او رفت و او را به قتل رسانید. مرد دیگری به میدان آمد زبیر او را نیز از پا در آورد. سومین مرد جنگجو از جبهه‌ی مخالف به میدان آمد و علی بن ابی‌طالب با او رویاروی شد و او را از پا در آورد. به این ترتیب یازده نفر از آنان کشته شدند، رویارویی طرفین ادامه یافت و هر بار که مردی از آنان به قتل می‌رسید، پیامبر اکرم افراد باقی‌مانده را به صلح و عهد با اسلام دعوت می‌کردند. در طول روز هربار که وقت نماز فرا می‌رسید، پیامبر اکرم با یارانشان نماز می‌گزاردند و باز می‌گشتند و بار دیگر آنان را به سوی اسلام و به سوی خدا و رسول دعوت می‌کردند. آن روز را تا به شام با آنان جنگیدند. فردای آن روز نیز از بامداد کارزار با آنان را شروع کردند و هنوز آفتاب به اندازه‌ی سر نیزه بلند نشده بود که تسلیم شدند و هرآنچه در اختیار داشتند تحویل دادند و آن ناحیه را فتح شد و خداوند اموال یهودیان آن سامان را به آن حضرت غنیمت داد و سپاه اسلام ساز و برگ و کالای بسیار به دست آوردند.

رسول خدا مدت چهار روز در وادی القری به سر بردند، آنچه را که در آن جنگ به دست آورده بودند، میان یارانشان تقسیم کردند و اراضی و نخلستان‌ها را در دستان همان یهودیان وا نهادند و آنان را کارگزار خویش در آن منطقه گردانیدند، همچنان‌که با ساکنان خیبر رفتار کرده بودند.[1]

فتح تیماء

وقتی خبر تسلیم شدن ساکنان خیبر، فدک و وادی القری به یهودیان تیماء رسید، آنان دیگر هیچ مقاومتی در برابر مسلمانان از خود نشان ندادند و به آرزوی خود پیشاپیش

۱- زاد المعادج ۲ ص ۱۴۷-۱۴۶

نمایندگانی فرستادند و تقاضای صلح کردند. رسول خدا نیز درخواست آنان را پذیرفتند و یهودیان تیماء در مساکن خویش باقی ماندند و اموال ایشان در دست خودشان باقی ماند.[۱]

رسول خدا با یهودیان تیماء قراردادی نوشتند که متن آن چنین است:

«این دست خط محمّد رسول الله است برای بنی عادیا، مبنی بر این‌که آنان در پناه اسلام هستند و جزیه بر آنان است؛ نه تعقیبی در کار است و نه رانده شدنی؛ هرچه شب‌ها و روزها بگذرد، این پیمان استوارتر می‌گردد؛ خالد بن سعید نوشت.»

بازگشت به مدینه

آنگاه رسول خدا تصمیم بازگشت به مدینه گرفت و در اثنای راه شب را به سفر ادامه دادند و ساعات نهایی شب را در جایی میان راه خوابیدند و به بلال گفت: امشب هوای ما را داشته باش. بلال تکیه بر ناقه‌اش داشت که خواب بر چشمانش غلبه کرد و در نتیجه هیچ‌کس بیدار نشد تا آفتاب روی آنان افتاد.

نخستین کسی که بیدار شد رسول خدا بود. از آن منطقه خارج شدند و پیامبر جلو افتاد و مسلمانان پشت سر وی نماز صبح را خواندند. برخی هم گفته‌اند که این رویداد در سفر دیگری روی داده است.[۲]

با بررسی تفاصیل جنگ‌های خیبر به نظر می‌رسد که بازگشت پیامبر از این غزوه در اواخر ماه صفر یا اوایل ربیع الاول سال هفتم هجری بوده است.[۳]

داستان اسود چوپان

ابن اسحاق می‌گوید: سرنوشت أسود چوپان بدین شیوه به دست من رسیده است:

پیامبر اسلام برخی از قلعه‌های خیبر را محاصره کرده بود.

أسود که چوپان گوسفندان یکی از یهودیان بود، خود را به حضور پیامبر رساند و از پیامبر خواست که اسلام را برای او بیان نماید. پیامبرﷺ که در مسیر دعوت اسلامی هیچ کسی را برای دعوت دست کم و خالی از ارزش نمی‌پنداشت به تعریف اسلام برای أسود پرداخت، او نیز اسلام آورد، سپس به پیامبر گفت: من چوپان صاحب این گوسفندانم و این گله به عنوان امانت نزد من است، آن را چکار کنم؟ پیامبر فرمود: «روی گوسفندان را به

۱- زاد المعادج ۲ ص ۱۴۷-۱۴۶ ۲- ابن هشام ج۳ ص ۳۴۰ زاد المعادج۲ ص۱۴۷

۳- الرحیق المختوم با تصرف از ص۴۱۲ تا ۴۲۵

سوی خانه صاحبش برگردان که گله نزد صاحبش برخواهد گشت.» أسود مشتی خاک ریز برداشت و به سوی گوسفندان پاشید و آن گله را به سوی صاحبش برگرداند و در این حال گفت: برگردید به سوی صاحبتان، به خدا دیگر دنبال شما نخواهم آمد. أسود همراه مسلمانان وارد نبرد شد و در زمانی که قلعه‌ای را محاصره کرده بودند هدف سنگ قرار گرفت و جان سپرد. او که یک رکعت نماز برای خدا نخوانده بود نزد پیامبر آورده شد و جنازه‌اش را مرتب ساخت و با پارچه‌ای که به همراه داشت او را پوشاند و در حالی که تعدادی از یاران ایستاده بودند به او می‌نگریست و سپس روی خود را از او چرخاند، یاران به او گفتند: چه شد که روی خود را از او برگرداندی؟

فرمود: او اکنون با دو تن از حوریان بهشت مصاحب است.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن نجیح به من خبر داده است که به او گفته‌اند:

شهید همین که به شهادت می‌رسد دو حورعین او را نوازش می‌کنند و گرد و غبار را از چهره‌اش می‌تکانند و به او می‌گویند:

خداوند صورتی کسی را که صورت تو را خاکی کرده خاکی گرداند و کشته باد کسی که تو را کشت.

داستان حجاج بن علاط سلمی

ابن اسحاق می‌گوید: پیامبر خدا به دنبال فتح خیبر با حجاج بن علاط سلمی بَهتری صحبت می‌کرد. حجاج از شیبه فرزندی داشت به نام معرض که نزد خود وی بود و به پیامبر گفت: اموال من نزد همسرم شیبه دختر ابوطلحه در مکه است و طلب پراکنده‌ای نزد تجار مکه دارم، بنابراین اجازه سفر به مکه دارم. پیامبرﷺ به او اجازه سفر به مکه داد. گفت: اجازه می‌دهی در مکه چیزهایی بگویم؟ فرمود: بگو.

حجاج می‌گوید: راه مکه را در پیش گرفتم در مکه در منطقه ثنیة البیضاء مردمانی از قبیله قریش را دریافتم که جویای اخبار بودند. آنان در مورد رسول خدا پرسش می‌کردند و به ایشان رسیده بود که وی به سوی خیبر حرکت کرده است و می‌دانستند که خیبر از نظر روستایی و کشتزار و حفاظ و مردم در حجاز شهرت دارد. آنان برای کسب خبر هر مسافری را مورد پرس و جو قرار می‌دادند و چون من را دیدند، گفتند: حجاج بن علاط! مطمئنا اخباری را با خود آورده است. آنان نمی‌دانستند که من مسلمان شده‌ام و گفتند: ای ابومحمّد شنیده‌ایم که آن راهزن راهی خیبر شده است! که مملکت یهودیان و روستایی از حجاز می‌باشد. گفتم: من هم شنیده‌ام و اخبار خوشحال کننده‌ای برایتان دارم. حجاج گفت:

به دور و بر شترم می‌چرخیدند و می گفتند: پس این طور حجاج! گفتم: شکستی خورده است که تاکنون مثل آن را نشنیده‌اید، یارانش کشته شده‌اند و خود نیز اسیر شده است و می گفتند: او را اینجا نمی‌کشیم بلکه به مکه می‌فرستیم تا مردم مکه در مقابل کشته شده‌های خود او را میان خود بکشند. حجاج گفت: آنان برخاستند و فریاد کشیدند و گفتند: ای اهل مکه خبر خوشی در راه است منتظر باشید که محمّد را تحویل ما بدهند تا در میان شما کشته شود. حجاج گفت: با آنان گفتم شما من را کمک کنید تا اموالی را که در مکه دارم جمع آوری و خسارت‌هایم را جبران کنم چون قصد دارم به زودی به خیبر بروم تا قبل از این که تجار بر سر شکست خوردگان همراه محمّد ریخته شوند آنان را دریابم.

حجاج می گوید: آنان به شیوه‌ای دور از باور به سرعت اموالم را جمع آوری کردند. به سوی همسرم رفتم و به او گفتم: مالی که نزد تو گذاشته‌ام می‌خواهم تا قبل از این که تاجران وارد خیبر شوند از این فرصت بهره برداری کنم.

عباس بن عبدالمطلب این خبر را که در مکه پیچیده بود شنیده بود و دانسته بود که از سوی من منتشر شده است. بنابراین به نزد من آمد که در خیمه‌ای از خیمه‌های تجاری بودم. گفت: این چه خبری است که در مکه منتشر کرده‌ای؟! گفتم: امانتی که پیش توست آن را نگه داشته‌ای؟ گفت: آری. گفتم: پس بعد از همه آن را تحویلم ده تا به تنهایی تو را ببینم چنان که می‌بینی اکنون در پی جمع کردن اموال خود هستم، پس برو تا سرم خلوت می‌شود.

زمانی که تمام اموال خود را در مکه جمع آوری کردم و قصد خروج از مکه داشتم با عباس ملاقات کردم و به او گفتم: ای ابوالفضل خبری برای تو دارم که باید آن را سه روز پیش خود نگه داری، پس از سه روز هرچه خواستی بگو. گفتم به خدا من در حالی از برادرزاده‌ی تو جدا شده‌ام که صفیه دختر حیی رئیس خیبر عروسش بود. او خیبر را فتح و یهودیان را از خیبر بیرون کرده است. عباس گفت: چه می گویی حجاج؟! گفتم: به خدا راست می گویم: ولی فعلا چیزی نگو. من مسلمان شده‌ام و تنها به قصد جمع آوری اموال خود به مکه بازگشته‌ام. به خاطر این که اموالم را به سلامت از مکه خارج کنم پس از سه روز پرده از حقیقت بردار.

عباس پس از سه روز جامه‌اش را پوشید و خود را معطر کرد و عصا به دست به سوی کعبه رفت و آن را طواف کرد. مردم وقتی که او را این گونه دیدند گفتند: به خدا به خاطر شدت مصیبت این گونه کرده‌ای. گفت: نه به خدایی که به او سوگند خوردید. اینک بدانید که محمّد خیبر را فتح و دختر رئیس یهودیان را عروس خود کرده است و دارایی خیبر را به تصرف خود و یارانش در آورده است. گفتند: این خبر را از چه کسی کسب کرده‌ای؟

گفت: از همان کسی که عکس آن را به شما گفته است. او مسلمان شده است و سپس به مکه برگشته است تا اموال خود را جمع آوری کند و به محمّد و یارانش بپیوندد. گفتند: چه مردمانی پیدا می‌شوند! دشمن خدا در رفته است. به خدا اگر می‌دانستیم حقیقت این است می‌دانستیم که با او چگونه برخورد کنیم. آنان از آنجا تکان نخوردند تا خبر حقیقی به دستشان رسید.[1]

برآورد محصولات خیبر

ابن اسحاق می گوید: عبدالله بن ابی‌بکر نقل کرد پیامبر خدا عبدالله بن رواحه را روانه‌ی خیبر کرد تا محصولات خیبر را برآورد و تخمین زند و بین مسلمانان و یهودیان تقسیم نماید، زمانی که یهودیان گفتند: «ما را مورد ستم قرار داده‌ای» گفت: هر کدام از این سهم‌ها را می‌خواهید برای شما باشد. گفتند: آسمان‌ها و زمین بر این اساس پایه نهاده شده‌اند. عبدالله بن رواحه محصولات خیبر را برای یک سال برآورد کرد، سپس در جنگ مؤته به رحمت خدا رفت. پس از او جبار بن صخر از بنی سلمه این کار را بر عهده گرفت. یهود به این منوال در خیبر زندگی می کردند و مسلمانان در معامله با آنان مشکلی نمی‌دیدند تا اینکه عبدالله بن سهل را که از قوم حارثه بود مورد تعدی قرار دادند و رسول خدا و مسلمانان آنان را متهم دانستند.

اخراج یهود از خیبر در روزگار عمرس

ابن اسحاق گفته است: از ابن شهاب زهری پرسیدم رسول خدا چگونه نخلستان‌های خیبر را در مقابل خراج به یهودیان برگرداند؟ آیا به طور قطعی آن را به ایشان داد یا به خاطر ضرورتی دیگر بود؟

ابن شهاب پاسخ داد: رسول خدا همراه با جنگ سختی خیبر را گشود. خیبر از جمله مواردی بود که خداوند به رسول خود بخشید و آن را بین مسلمان تقسیم کرد. تعدادی از مردم آن آهنگ خروج نمود و پیامبر آنان را فرا خواند و فرمود: «اگر قبول دارید این املاک را به دست خودتان می‌سپارم تا روی آن کار کنید و محصولات آن بین ما و شما تقسیم گردد و آنچه را که خداوند برایتان پسندیده برایتان تثبیت می کنم.» آنان چنین معامله‌ای را پذیرفتند و به این شیوه کار می کردند. رسول خدا عبدالله بن رواحه را می‌فرستاد

۱- ابن هشام ج۲ ص۳۴۷-۳۴۵

تا محصولات را تقسیم کند و با برآورد محصولات عادلانه رفتار نماید. زمانی که پیامبر خدا به لقای خداوند پیوست، ابوبکرﷺ تا سرمرگ خود همان قرارداد را ادامه داد و عمرﷺ نیز در صدر امارت خود به آن پایبند بود. سپس شنید که پیامبر در آخرین بیماری خود فرموده است: «اجتماع دو آیین در جزیره‌ی عربی ممکن نیست.»

عمر در این مورد تحقیق کرد و به نتیجه رسید که چنین خبری صحیح است؛ بنابراین به یهود خبر داد که شنیده‌ام پیامبر خدا فرموده‌اند: «اجتماع دو آیین در جزیره‌ی عربی ممکن نیست.»

کسی که با پیامبر پیمان و عهدی بسته است آن را به من نشان دهد تا برایش اجرا نمایم و کسی که عهد و پیمانی از رسول خدا در دست ندارد خود را برای رفتن آماده سازد و به این شیوه کسانی که عهدنامه‌ای در دست نداشتند از سرزمین خیبر اخراج شدند.[1]

زنانی که در خیبر شرکت کردند

بیست زن در فتح خیبر شرکت کردند، از جمله: ام‌المؤمنین ام‌سلمه، صفیه دختر عبدالمطلب۷۰۶، ام‌ایمن، سلمی همسر ابورافع خدمتگذار پیامبر، همسر عاصم بن عدی، ام‌عماره، ام‌منیع، وکیعه دختر سعد، ام‌مطاع اسلمی، ام‌سلیم دختر ملحان، ام‌ضحاک دختر مسعود، هند دختر عمر بن حرام، ام‌عامر اشهلی، ام‌عطیه انصاری، ام‌سلیط و امیه دختر قیس غفاری.[2]

۱- خداوند در حدیبیه فتح قریب و غنیمت کثیر را به سربازان خود وعده داده بود که در کم‌تر از دو ماه قلعه‌های خیبر با تمام محصولات آن زیر دست آنان افتاد و خواست خداوند بر این بود که جز یاران حدیبیه کسی در خیبر شرکت نکند، مگر تعدادی زن و بازگشتگان یمن و حبشه.

مسلمانان در این نبرد به ستوه آمده بودند و گرسنگی و تنگدستی آنان به حدی رسیده بود که الاغ اهلی را سر بریدند و دیگ‌هایی برای پختن آن بر روی آتش نهاده بودند، تا این‌که منادی پیامبر فریاد زد که پیامبر شما را از خوردن گوشت الاغ اهلی نهی می‌کند.

ابن اسحاق گفته است: عبدالله بن عمرو بن ضمره از عبدالله بن سلیط او نیز از پدرش به من خبر داد که پیامبر ما را از خوردن گوشت الاغ اهلی نهی کرد، ما نیز در حالی که دیگ‌ها بر روی آتش می‌جوشیدند تمام آنها را وارونه کردیم.[3]

۱- ابن هشام ۳۵۶/۲

۲- امتاع الأسماع ۳۲۷/۱-۳۲۶

۳- ابن هشام ج۲ ص ۳۳۱

بی‌تردید این یک تجربه تلخ و بی‌نظیر است. مسلمانان از گرسنگی به ستوه آمده بودند و در حالی که مکلف به جنگ با یهود بودند مقداری خرما هم در دسترس نداشتند که شکم خود را با آن سیر نمایند. آنان در پایگاه‌های خود برای خواب دراز نکشیده بودند، بنابراین از روی ناچاری به ذبح الاغ و پوست گرفتن آن اقدام کردند که از گرسنگی آب به دهانشان افتاده بود و گوشت در دیگ پخته بود ناگهان نهی پیامبر در مورد خوردن گوشت الاغ صادر شد. آنان بدون این‌که به تمرد نظامی یا فرار از پادگان و نبرد بپردازند یا لحظه‌ای تردید کنند و بدون اینکه بگویند بگذارید این وجبه را بخوریم و بعد خوردن آن را ترک می‌کنیم یا حتّی برای سد رمق لقمه‌ای بخورند به ندای خدا و پیامبر لبیک گفتند و دیگ‌ها را وارونه کردند.

بی‌تردید این رویداد در زمینه‌ی پایبندی و انضباط به اوامر در خوشی و ناخوشی درسی مهم و الگویی زنده است و چنین سطحی که سرباز مسلمان در سخت‌ترین شرایط گرسنگی و در میدان نبرد خارج از حلقه‌ی قدرت شکم باشد سطح والا و بلندی است که بالا رفتن از نردبان آن یاوری الهی را در پی دارد.

می‌شد که پیامبر اسلام قبل از ذبح از خوردن گوشت الاغ اهلی نهی فرماید. قبل از زحمت پوست کندن و تهیه آتش نیز ممکن بود، اما خداوند اراده فرمود که در حالی از این پدیده نهی گردد که گوشت در دیگ‌ها در حال جوش و غلیان بود تا چنین درس و تجربه‌ای از ریشه‌ای به مراتب عمیق برخوردار باشد و پرده از پایبندی سربازان مسلمانان در سخت‌ترین شرایط برداشته شود؛ زیرا کسی که در این شرایط پایبند باشد در شرایط آسان‌تر از آن به مراتب پایبند است.

نکته‌ای دیگر که از نظر سختی و تلخی کم اهمیت‌تر از پدیده‌ی مذکور نیست حفظ عورت از ارتکاب حرام است. مسلمانان زمانی رهسپار خیبر شدند که نکاح متعه جایز بود. آنان هیچ زمانی مثل جنگ خیبر از همسران خود دور نشده بودند و این جنگ دو ماه دشوار ادامه داشت و استمتاع به روش ازدواج موقت ممکن بود، اما در این شرایط ازدواج موقت نهی شد. نهی پیامبر در شرایطی نبود که مسلمانان در کنار همسران خود باشند، یا در ابتدای شروع جنگ خیبر نبود، بلکه در سخت‌ترین شرایط و بحبوحه‌ی جنگ و دوری طولانی از همسران خود و فراهم بودن ارضای این غریزه از طریق متعه به وقوع پیوست. آنان در این شرایط تنها از متعه نهی نشدند بلکه از چند مورد دیگر نهی شدند که رویفع بن ثابت انصاری رضی الله عنه پس از فتح روستایی از روستاهای مغرب آن را برای مسلمانان به این شیوه برشمرد:

«ای مسلمانان من در اینجا چیزی را برایتان نمی‌گویم جز آنچه که رسول خدا در خیبر به ما فرمود: «برای هیچ مؤمنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد جایز نیست که آب وی کشت دیگران را آبیاری نماید، یعنی با کنیزان حامله همبستری کند، برای هیچ مؤمنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد جایز نیست که با کنیزی همبستری کند مگر اینکه وضع حمل کند و پاک گردد، برای هیچ مؤمنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد صحیح نیست که اموال غنیمت را بفروشد، مگر پس از تقسیم آن، برای هیچ مؤمنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد جایز نیست که بر مرکبی که جزو غنایم مسلمانان است سوار شود و کسی که چنین کرده است حتی اگر لاغر هم کرده باشد باید آن را برگرداند و برای هیچ مؤمنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد جایز نیست که لباسی از اموال غنیمتی را قبل از تقسیم بپوشد و کسی که چنین کرده حتی اگر کهنه کرده باشد باید آن را برگرداند.»[1] این موارد سه شهوت را در بر می‌گیرند که از مهم‌ترین شهوات نفس بشری هستند.

شهوت گرسنگی که مادیگرایان آزمند در راه آن شرف خود را به فروش می‌رسانند تا به چپاول و سرقت بپردازند.

شهوت‌جنسی که مادیگرایان آنرا جزئی مهم از نیاز و ترکیب انسان می‌پردازند.

شهوت املاک که مردم را به بندگی، ذلت و خواری می‌کشاند.»

فرمان پیامبر در این موارد زمانی صادر می‌شود که این شهوات بیش از هر وقت بیدار و مورد نیاز و هیجانی هستند و تمام مسلمانان به این فرمان لبیک می‌گویند جز یک مورد که آن را نیز توضیح خواهیم داد.

در حدیبیه تنها یک فرد در بیعت بر مرگ سستی کرد. در خیبر نیز که همه‌ی اهل حدیبیه حضور داشتند و در لبیک به این اوامر مخالفتی آنچنانی مشاهده نشد که قابل ذکر باشد. اجابت و مخالفت در این موارد هم بستگی به ایمان به خدا و روز قیامت داشت.

در این شرایط تلخ و بی‌نظیر به پاس صبر بر گرسنگی، مقاومت در مقابل غریزه‌ی جنسی و کنترل خود در مقابل غنایم تقسیم نشده بخشش و فیضان رحمت الهی بزرگ‌ترین انتظار بود. تعدادی از مسلمانان نزد پیامبر آمدند و از وضعیت گرسنگی و نداری خود شکوی سر دادند پیامبر آن دعای جاودان را فرمودند: «خداوندا تو خود وضعیت آنان را می‌بینید و این‌که قوتی ندارند و چیزی در دست من نیست که به ایشان بدهم، پس قلعه‌هایی را که دارای

۱- ابن هشام ج۲ ص ۳۳۱

بیشترین ثروت و بیشترین مواد غذایی هستند برایشان بگشا.» خداوند بامداد قلعه صعب بن معاذ را برایشان گشود که در میان قلعه‌های خیبر دارای بیشترین طعام و مواد غذایی بود.

مقریزی در مورد برخی از این غنایم برای ما صحبت می کند و می گوید: «مسلمانان این قلعه را مورد حمله قرار دادند و کشتار و اسارت را آغاز کردند. پس از گشودن آن، جو، خرما، روغن و آذوقه‌ی زیادی به دست آوردند. منادی پیامبر ندا زد که ای مردم: بخورید و چهارپایان خود را علف دهید، اما چیزی از آن را با خود بار نکنید. پس مسلمانان طعام خود و علف چهارپایان را از این طریق تأمین کردند، بدون این‌که کسی از چیزی منع شود. بیست کیسه اسلحه را پیدا کردند که در پارچه‌های یمنی پیچیده شده بود و کوزه‌های مشروب که همه شکسته شدند و ظروف مسی و سفالی که یهودیان در آن می‌خوردند و می‌نوشیدند و رسول خدا فرمود: «آنها را بشویید و در آن بپزید و بخورید و بنوشید.» همچنین تعدادی گوسفند، گاو، الاغ، وسایل جنگی، منجنیق، دبابه و رواندازها را از انبارهای آنان بیرون آوردند. چنین صفی با انضباط در مواقع ضعف و قوت شایسته‌ی این پیروزی بود. ما نیز نیازمند چنان صفی هستیم که پایبندی آن از ایمان سرچشمه گیرد، نه از ترس و قدرت.

۲- سخن در مورد مخالفت‌ها خیلی شگفت‌آور است. بگذارید به گوشه‌ای از این مخالفت‌ها که در این غزوه روی داد اشاره نماییم!

مسلمانی به نام عبدالله بن حمار خمر نوشیده بود. رسول خدا با نعلین خود او را زد و به کسانی که در آنجا حضور داشتند دستور داد که با نعلین خود او را بزنند و عمر بن خطاب رضي الله عنه او را مورد لعن قرار داد. پیامبر فرمود: او را لعن مکن؛ زیرا خدا و رسولش را دوست می‌دارد. عبدالله سپس همچنان در میان آنان نشست.[۱]

منادی پیامبر ندا زد: نخ و سوزن را در جای خود بگذارید؛ زیرا ربودن اموال غنیمتی قبل از تقسیم، عیب و ننگ و در روز قیامت آتش است. او فروه‌ای از اموال غنیمتی را به عنوان سایبان مورد استفاده قرار داده بود. پیامبر وقتی که آن را دید فرمود: برای خود سایبانی از آتش ساخته‌ای و آن را پرت کرد. مردی از قبیله‌ی اشجع فوت کرد و بر جنازه‌اش نماز نخواند و فرمود: «رفیقتان در میدان کارزار از اموال مسلمانان خیانت کرده است.» زمانی‌که در میان وسایل او گشتند رشته‌ای یافتند که دو درهم نمی‌ارزید

مسلمانان اموال زیادی در اختیار داشتند و می‌توانستند در آن خیانت کنند.

۱- إمتاع الأسماع ۱ / ۳۱۹- ۳۱۸

ابن وهب گفته است: به مالک گفتم: کتیبه چیست؟ گفت: کتیبه به چهل هزار قلم غنیمت خیبر گفته می‌شود: از جمله پانصد کمان عربی، یکصد زره، چهارصد شمشیر و هزار رمح.[1]

در جای دیگر آمده است: کنانه بن ابی الحقیق بعد از چهارده روز محاصره با پیامبر بر سر اهل کتیبه مصالحه کرد که به مردان و خانواده‌ها امان دهد و اموال، طلا، نقره، حلقه و لباس را ببرند.

در میان این همه غنیمت سنگین که شامل اجناس و کالا و سلاح و طعام بود، مردی رشته‌ای را برداشته بود که دو درهم هم نمی‌ارزید و مردی دیگر که خود نگهبان اموال و مسؤول تقسیم بود از آن برای خود سایبانی ساخته بود و پاداش قاطع این بود که به آن مرد گفته شود: برای خود سایبانی از آتش ساخته‌ای و به سبب خیانت بر دیگری نماز میت خوانده نشود. این تربیت در تاریخ امت‌ها و جنگ‌های دنیا تنها در صفت اسلام مشاهده شده است.

مخالفت سوم این بود که در میان هزار و چهارصد نفر مردی در مقابل کوزه‌های مشروب که شکسته می‌شدند در شرایط ضعف کنترل خود را از دست داد و مرتکب نوشیدن خمر شد و به کیفر آن پیامبر و مسلمانان با کفش‌های خود او را زدند و با سینه‌ای باز عقوبت را پذیرفت. او پس از پذیرفتن عقوبت با چهره‌ای گشاده و خندان همراه با مزاح به صف مسلمانان برگشت، نه این‌که در مقابل تحقیر شدن خود نقشه ترور پیامبر را در سر بپروراند. به هنگام نفرین او پیامبر مخالفت کرد و در حالی که کیفر خود را پس می‌داد فرمود: «او خدا و رسولش را دوست دارد.»

نباید خطا سرباز را از صف بیرون کند تا از وی کینه‌توزی انتقام‌جو بسازد، بلکه قرار است او را از گناه پاک سازد تا شایستگی سربازی در این صف اسلامی را داشته باشد. لعن کردن به سبب گناه مردود است؛ زیرا کیفری افزون بر کیفر است. بلکه تعریف و ثنای چنین شخصی که تن به عقوبت می‌دهد بهتر است تا با قلبی زنده به این صف بچسبد.

صف اسلامی و سربازان ما چه نیازمندند که بر چنین سطحی ارتقاء یابند! تا هر سربازی عقوبت را با سینه گشاده بپذیرد و دیگر همرزمانش فلسفه عقوبت را خوب فهمیده باشند و بدانند که عقوبت برای پاکیزه کردن، شستن و گره زدن دوباره فرد با جمع است نه طرد و ترور شخصیت.

۱- همان ۳۲۳/۱

صف مسلمانانی که در خیبر بر یهود پیروز شدند از این صفت برخوردار بود و با بازنگری در صف دولت‌های عربی که چندین دهه است با یهود می‌جنگند و بدون دستاوردی هنوز هم با شکست‌های تکراری مواجه هستند سرّ شکست را در می‌یابیم.

زمانی که صف مسلمانان را در خیبر مرور می‌کنیم و جریان نعل باران انسانی را که مرتکب نوشیدن خمر شده به خاطر می‌آوریم پرده از اسرار سخن مدیر اطلاعات اسرائیل برداشته می‌شود که گفته است: اعراب را با همان چیزی که محمّد بر آنان تحریم کرده است شکست خواهیم داد که عبارت است از نوشیدن شراب و فاحشه‌کاری. عملاً صف آلوده به گناه اعراب شکست خورد؛ زیرا خلبانان مست در شب پنجم حزیران در میان زنان فاحشه عربده می‌کشیدند و سرهنگ‌ها، سپهبدها و ارتشبُدها که فرماندهی هوایی را در اختیار داشتند شب تا بامداد غرق در هوسرانی بودند.

اگر این صف را با صف مسلمانان عصر اول مقایسه کنیم بدون هیچ توضیح و تحلیلی سرّ آن پیروزی و این شکست را در می‌یابیم.

۳- مخالفت دیگری مانده است که آن را آخرین حلقه‌ی این سلسله قرار دادم تا آن را با واقعه‌ای دیگر مقایسه کنم. از این مقایسه در می‌یابیم که عاقبت مردمان چگونه است و چگونه باید در مورد دیگران قضاوت کرد؟ زیرا صف حرکت اسلامی به چنین قضاوت‌های احساسی و دور از اندیشه آلوده است:

ابن اسحاق گفته است: ثور بن زید بن سالم از ابوهریره روایت کرد: همراه پیامبر از خیبر راهی وادی القری شدیم و به هنگام غروب وارد آن وادی شدیم. غلامی پیامبر را همراهی می‌کرد که رفاعه بن زید او را به پیامبر معرفی کرده بود، به خدا او رختخواب را برای پیامبر می‌گستراند، ناگهان تیر بی‌هدفی در وادی به او اصابت کرد و کشته شد، ما هم گفتیم: بهشت گوارایش باد! پیامبر فرمود: نه به کسی که نفس محمّد در دست اوست اینک در میان آتش پوشاکش او را می‌سوزاند که آن را از غنیمت خیبر در آورده بود. یکی از یاران پیامبر این سخن را شنید و نزد پیامبر آمد و گفت: دو بند کفش از میان آن غنیمت برای خود درآورده‌ام. فرمود: آن دو بند برای تو تبدیل به آتش خواهند شد.

این غلام مدت زیادی بود که در صف مسلمانان می‌زیست و تبدیل به نزدیکان پیامبر و خدمتگذار او شد و مردم او را بهشتی می‌پنداشتند. می‌خواهم او را با أسود چوپان که ابن اسحاق در صفحات قبل داستان او را برای ما ذکر کرد مقایسه کنم که گفت: ای رسول خدا اسلام را بر من عرضه کن. پیامبر به تعریف اسلام برای أسود پرداخت و او نیز اسلام آورد، سپس به پیامبر گفت: من چوپان این گوسفندانم و این گله به عنوان امانت نزد من

است، آن را چکار کنم؟ پیامبر فرمود: «روی گله را به سوی خانه‌ی صاحبش برگردان که گله نزد صاحبش برخواهد گشت.» أسود مشتی خاک ریز برداشت و به سوی گوسفندان پاشید و آن گله را به سوی صاحبش برگرداند و در این حال گفت: برگردید به سوی صاحبتان به خدا دیگر دنبال شما نخواهم آمد. أسود همراه مسلمانان وارد نبرد شد و در زمانی که قلعه‌ای را محاصره کرده بودند هدف سنگ قرار گرفت و جان سپرد. او که یک رکعت نماز برای خدا نخوانده بود نزد پیامبر آورده شد و جنازه‌اش را مرتب ساخت و با پارچه‌ای او را پوشاند و در حالی که تعدادی از یاران ایستاده بودند به او می‌نگریست و سپس روی خود را از او چرخاند، یاران به او گفتند: چه شد که روی خود را از او برگرداندی؟ فرمود: او اکنون با دو تن از حوریان بهشت مصاحب است.

در اینجا با دو صورت متفاوت در مورد دو غلام که سرنوشت آن دو در صف مسلمانان رقم خورد مواجه هستیم که دارای عاقبت شگفت آوری بودند.

غلام پیامبر که در کنار او می‌رزمید و به ظاهر بهشت را گوارایش می‌پنداشتند و غلام یهودی که برای خدا یک رکعت نماز نخوانده بود و پس از پذیرفتن دعوت اسلامی در کنار قلعه خیبر که تازه از آن خارج شده بود کشته شد. پوشاکی که خدمتگذار رسول خدا از میان اموال عمومی بیرون کشیده بود کافی بود که او را وارد آتش نماید و بهشت را بر او تحریم کند، حتّی سابقه او و همرزمی پیامبر نتوانست برای او شفاعت کند. اما امانت داری چوپان یهودی کرامت او را تأمین کرد، چنان‌که مشتی خاک بر روی گوسفندان پاشید و گفت: به خدا دیگر چوپانتان نمی‌شوم و با این امانت بزرگ خود را از یهودیت و گناه شست و دیری نگذشت که کشته شد و حوریان بر سر جنازه‌اش حاضر شدند.

ای جوانان دعوت

ای جوانان! این درس را زنده حفظ کنید، یک خطای کوچک انسان را به میان آتش می‌برد هرچند روپوش بی‌ارزش از میان غنیمت باشد. در این مورد سابقه و مجاهدت و موقعیت در تشکیلات کسی را شفاعت نمی‌کند.

استقامت بر منهج، اعتدال و امانت داری هرچند در حق دشمن‌ترین دشمنان باشد و لحظه‌ای هم سابقه فعالیّت دینی نداشته باشد برای بردن انسان به بهشت کافی است، حتی نه جنگ سخت علیه اسلام مانع آن می‌گردد و نه نیازی به کوله باری از طاعت و عبادت دارد. در میزان خدا نیت صادقانه و تصمیم بر استقامت برای ورود به بهشت کافی است.

از ظاهرسازی بپرهیزید؛ زیرا خدای متعال به صورتِ و ظاهر اعمال شما نمی‌نگرد، بلکه به دل‌های شما می‌نگرد.

وقت آن فرا رسیده است که حرکت اسلامی در ارزیابی اشخاص به ویژه اعضای خود بنابر سابقه تشکیلاتی افراط نورزد و بدون در نظر گرفتن سلوک و تربیت این و آن را در سطوح بالا قرار ندهد.

وقت آن فرا رسیده است که جوانان حرکت اسلامی در مقابل کسی که تازه به میدان دعوت می‌آید سینه‌ی خود را پهن نکنند و به بهانه عدم سابقه‌ی تشکیلاتی در جماعت ایشان را از هر اعتمادی محروم ننمایند.

ممکن است برادری در سطح بالا اهل آتش باشد و این سرباز جدید که هنوز هم آثار جنگ علیه اسلام از چهره و لباسش مشخص است بهشتی باشد.

باید در صف اسلامی تربیت نقش اول را بازی نماید و جوانان مسلمان از افراط خود در عدم اعتماد به اعضای جدید بکاهند و همیشه این مطلب در ذهن آنان ماندگار باشد که خیانت خدمتگزار پیامبر را وارد آتش کرد و امانت داری در بهشت را بر روی چوپان یهودی که سجده‌ای برای خدا نبرده بود گشود و او را وارد بهشت کرد.

جوانان مسلمان باید از غلو و افراط پرهیز کنند و هر نوع دارایی دشمن را غنیمت نشمارند و چهره‌ی اسلام و مسلمانان را خدشه‌دار نکنند، چنان که پیامبر خدا نگذاشت گله‌ی یهودی مصادره گردد، چون آن را امانتی بر گردن آن چوپان تازه مسلمان می‌پنداشت.

٤- اینک به ویژگی‌های صف اسلامی و مسأله‌ی امانت داری اشاره کردیم و دریافتیم که جامعه‌ی یهودیت به علت خیانت در امانت مستحق نفرین و خشم خدا شد. خیانت کنانه بن ابی الحقیق از رسول خدا را نباید دست کم گرفت و فراموش کرد. او هرچند مورد هشدار قرار گرفته بود و پذیرفته بود که خیانت سرش را به باد خواهد داد، با این وجود سرمایه و ثروت یهود را پنهان می‌کرد و در قبال خیانت کشته شد. فراموش نباید کرد که صف یهود از هم پاشیده شد، حتی برخی از افراد یهودی راه ورود به قلعه و املاك و دارایی یهودیان را به مسلمانان نشان می‌دادند؛ یهودیان به رهبری خود اعتماد نداشتند و به طور مجانی اسرار خود را در اختیار مسلمانان قرار می‌دادند، حتّی عده‌ای از یهودیان پرده از خیانت کنانه بن ابی الحقیق برداشتند که در خرابه‌ای مشغول پنهان کردن ثروت بود. یهودیان عهد و پیمان را محترم نمی‌شمردند و هرگاه فرصتی پیش می‌آمد حق مسلمانان را مورد اجحاف قرار می‌دادند، چنان که عبدالله بن سهل را که ایمان آورده بود مخفیانه کشتند و با مسموم کردن گوسفندی که به پیامبر هدیه کردند تصمیم به ترور وی گرفتند

که به سبب آن بشر بن براء بن معرور فوت کرد. آری تمام این بی‌بند و باری زمینه‌ی شکست یهود را فراهم کرد.

اگر صف مسلمانان هم به چنین اوصافی آلوده گردد مشمول عقوبت الهی خواهد گشت و بین آن و پیروزی فاصله خواهد افتاد.

۵- رنجی که مسلمانان در این نبرد کشیدند در هیچ یک از جنگ‌های قبلی نکشیده بودند. خندق طولانی‌ترین جنگ مسلمانان بود که بیست روز یا کمی بیشتر ادامه داشت در صورتی که مسلمانان در خانه و شهر و قلعه‌های خود به سر می‌بردند، اما در خیبر حتّی از خرما هم محروم بودند و در سخت‌ترین شرایط حدود دو ماه مقاومت می‌کردند. یهودیان به آسانی تسلیم نشدند بلکه جانانه از وجود و قلعه‌های خود دفاع کردند و جنگیدند و صبر کردند، اما مؤمنین بیش از آنان صبر کردند و شجاع‌تر بودند و گذشت و مجاهدت مسلمانان در نفس و مال از حد تصور دشمن گذشت که مهاجرین و انصار با هم جانفدایی می‌کردند.

علی بن ابی طالب، زبیر بن عوام، عمر بن خطاب، حباب بن منذر، محمّد بن سلمه و ابودجانه در مبارزات فردی تمام قهرمانان یهودی را که یهود هریک از آنان را در مقابل هزار مرد قرار می‌داد شکست دادند.

جنگ روزها ادامه داشت که یهود را مجبور به عقب نشینی می‌کرد، همه مسلمانان در این جنگ شرکت کردند و کسی از جان و خون خود دریغ نمی‌کرد. این جنگ طولانی‌ترین جنگی بود که شهرت یافت و مسلمانان میزان صبر و مقاومت خود را به بوته آزمایش گذاشتند و موفقیت خود را امتحان کردند.

۶- از توصیف قرآن چنان بر می‌آید که مسلمانان در لابه لای دژها و فراز قلعه‌ها زد و خوردهای سختی را تحمل کرده باشند. چنانکه می‌فرماید:

﴿لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرًى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِن وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُم بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ﴾ حشر / ۱٤

«یهودیان هرگز با شما به صورت جمعی جز در پس دژهای محکم و یا از پشت دیوارها نمی‌جنگند. عداوت و دشمنی در میان خودشان شدت دارد. تو ایشان را متحد می‌بینی، ولی دل هایشان پراکنده است.»

هیچ کدام از این قلعه و دژها مقاومت ایشان را با سستی مواجه نساخت. طبیعت یهود امروز هم همان گونه است. آنان در پشت تانک‌ها و زره پوش‌ها و قلعه‌هایشان با مسلمانان می‌جنگد، اما مسلمانان امروز خیلی زود در مقابل پناهگاه‌های آنان خود را باختند و چه بسیار پرچم‌های عربی که به خاک مالیده شدند!

مقایسه جنگ پنجم حزیران با فتح خیبر مقایسه‌ای واقعی است، چون موشه دایان وزیر دفاع وقت اسرائیل بعد از این‌که قدس را اشغال کرد و با ارتش اسرائیل سرزمین‌های عربی سوریه، اردن و مصر را در تصرف خود قرار داد در حالی که مشتی خاک برداشته بود، گفت: این به جای خیبر.

قبل از پانزده قرن پیش یهود با این شکست مفتضح مواجه شد که وجودش را از جزیره عربی بر کند، نه برای یک دهه و دو دهه یا یک قرن و دو قرن، بلکه پانزده قرن است که از جزیره‌ی عربی بر کنده شده و تاکنون نامی برای آن نمانده است و دیگر پرچم یهودی برافراشته نشده و به اهتزاز در نیامده است تا این‌که در نیمه‌ی این قرن دولت اسرائیل بر بلندای فلسطین بر پا گردید. یهودیان تلخی شکست خیبر را فراموش نکردند؛ زیرا به واسطه‌ی آن شکست دچار ذلت و پستی شدند و نسل به نسل این جریان را روایت کردند و گذشتگان آن را به نسل‌های آینده انتقال دادند و همیشه در پی انتقام از رسول خدا بودند، تا در جنگ پنجم حزیران بلندی‌های جولان از سوی یک خائن بزرگ عربی با وجود قلعه‌های محکمی که چند سرباز می‌توانستند در آنجا مدت‌های مدیدی مقاومت کنند، به طور مفت و مجانی تقدیم اسرائیل گردید. جولان و قلعه‌های آن‌که آن را «خط دفاعی ماژینو»[1] می‌نامیدند نه به سبب شجاعت یهود بلکه به علت خیانت عربی بدون جنگ و مقاومت از کالبد سوریه قطع و تقدیم اسرائیل شد.

پیروزی اسلامی در خیبر از قوت و استحکام آنچنانی برخوردار بود که تا قرن‌های طولانی به وجود یهود از جزیره‌ی عربی پایان داد، اما در غفلت و غیاب سربازان اسلام از خاک اسلامی و در غیاب خلافت و حاکمیت اسلامی از نو تخم یهود رشد کرد.

۷- سرنوشت یهود به جایی انجامید که به عنوان سربار و مزد بگیر استخدام شدند که روی زمین کشاورزی کار کنند و نصفی از محصول را برای خود بردارند و نصف دیگر آن را به مسلمانان بدهند. عظمت رهبری اسلامی فوق حقد و کینه‌های یهودیان بود، بنابراین با

۱- خط دفاعی ماژینو قبل از جنگ جهانی دوم توسط فرانسوی‌ها به منظور دفاع از مرز فرانسه با آلمان ساخته شد و شامل یک رشته استحکامات به طول ۳۲۲ کیلومتر بود. احداث این خط دفاعی بیش از ده سال به طول انجامید که از آن به ناو جنگی بتونی بر روی خشکی تعبیر شده‌است. نقاط حساس و مستحکم این خط دفاعی دارای تسلیحات و تجهیزات اضافی بودند.این نقاط دارای تونل‌های زیرزمینی مخازن مهمات و محل‌هایی برای استقرار سربازان بودند که مجهز به تهویه برای محافظت سربازان در برابر حملات شیمیایی بود. استحکامات شامل توپ خانه‌ها خمپاره اندازها و مسلسل‌های گوناگون بود. آلمان‌ها خط دفاعی ماژینو را از طریق بلژیک و لوکزامبورگ که بی‌طرف بودند دور زده و حمله به فرانسه را آغاز کردند. کتاب اسلحه و جنگ افزارها در دوران جدید نوشته ویل فاولر. «مترجم»

آنان همچون انسان‌های مدنی نه نظامی برخورد شد و هرچند با خدا و رسول خدا دشمنی می‌کردند مسلمانان از آنها سوء استفاده نکردند و همچون برده از ایشان کار نمی‌کشیدند، بلکه چنان فضای همزیستی ایجاد شد که بر روی خاک اسلامی کار می‌کردند و نصفی از محصول آن را برای خود بر می‌داشتند. حرکت اسلامی باید از این جنبه درس بگیرد؛ چون پیامبرﷺ به خاطر جهاد در راه خدا ممانعت کرد از این‌که یارانش دست از مقاومت و جنگ در راه خدا بردارند و یکسویه به کشاورزی روی آوردند و آمادگی و روحیه نظامی و سربازی خود را از دست دهند و قرآن هم می‌فرماید:

﴿وَلَا تُلْقُوا۟ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ﴾ بقره / ۱۹۵

«خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید.»

همانا هلاکت مسلمانان در آن روزگار چیزی جز غفلت از جهاد و آمادگی دفاعی و چسپیدن به کشاورزی و گله داری نبود؛ زیرا پیکار و دفاع از کیان اسلام تمام نیروها را می‌طلبید. اسلام که به پیروزی قاطعی رسیده بود و این روش را نمی‌پذیرفت، پس حرکت اسلامی که هنوز در ابتدای راه است باید تمام جهد و تلاش خود را صرف راه دعوت نماید.

رسول خدا از تخصص کشاورزی یهودیان استفاده کرد، تا از این نظر خیالش راحت و نیاز مسلمانان و یهودیان هم برآورده گردد. در سال اول و دوم مسلمانان همراه رسول خدا مشغول جنگ بودند و بدون این‌که نگران کشاورزی باشند از محصولات کشاورزی برخوردار بودند، اما آیا مسلمانان امروز می‌توانند رهبری و سروری را از آن خود کنند و یهودیان را به روی زمین‌های خود بگمارند؟

۸- یهودیان هرچند خوار شده بودند از دیدگاه اسلام می‌بایست با آنان تعامل کرد و هرچند تضعیف شده بودند و در تعامل با پیامبر و یارانش خود را مجبور می‌دیدند، امّا نمی‌بایست مورد ظلم قرار گیرند. کتاب‌های سیره نقل کرده‌اند که عبدالله بن رواحه زمانی که محصولات خیبر را برآورد کرد و بین مسلمانان و عاملان یهودی به دو قسمت تقسیم کرد. زمانی که آنان گفتند: عادلانه تقسیم نکرده‌ای وی از روی عصبانیت گفت: به خدا کسی را روی زمین سراغ ندارم که به اندازه شما مبغوض من باشد، اما این بغض هرگز من را وادار نمی‌کند که یک دانه خرما از شما ظلم کنم و به خدا کسی را روی زمین سراغ ندارم که به اندازه‌ی محمّدﷺ دوست داشته باشم، اما این دوستی من را وادار نمی‌کند که یک دانه خرما بیشتر برای وی در نظر بگیرم. اینک شما هرکدام از این دو قسمت را

می‌خواهید بردارید و چنان که ابن اسحاق روایت کرده است گفتند: آسمان‌ها و زمین بر اساس این عدالت پایه نهاده شده است.[۱]

پس دولت اسلامی و حاکمیت اسلامی مورد انتظار که به خاطر آن تلاش و در راه آن جنگ می‌کنیم برای تحقق بخشیدن به همین عدالت بین دوست و دشمن و دور و نزدیک است. بزرگ‌ترین مقیاس تحقق شریعت اسلامی روی زمین این است که غیر قبل از خودی و مخالف قبل از موافق از تأمین عدالت آسوده خاطر باشد، قوی طمع ظلم نکند و ضعیف از عدالت و دادگری ناامید نباشد و کسی که طرفدار زندگی مسالمت آمیز و همزیستی است از مال، شرف، عقیده و خاک خود مطمئن باشد. در عمل یهودیانی که در سایه خلافت اسلامی می‌زیستند آسوده خاطر بودند و در حالی که تمام دولت‌ها آنان را اخراج می‌کردند دولت خلافت اسلامی آنان را پناه می‌داد و جزای مسلمانان را بدینگونه دادند که خلافت اسلامی را فرو ریختند. آنان به این حقیقت واقف بودند که از تحقق عدالتی که محمّد برایشان تأمین کرد عاجزند و به همین خاطر گفتند: این همان عدالتی است که آسمان و زمین بر اساس آن استوار است و عبدالله که آنان را مبغوض‌ترین مخلوق روی زمین می‌دانست با این حال حقی را که برای محبوب‌ترین مخلوق روی زمین در نظر می‌گرفت برای آنان نیز در نظر گرفت.

در واقع رهروان حرکت اسلامی تا به حقّانیت رهبری و حرکت اطمینان حاصل نکنند و مطمئن نشوند که حرکت عدالت را در صف داخلی خود برقرار می‌کند و حق را بر عاطفه و احساسات ترجیح می‌دهد نمی‌توانند گامی به خارج صف بردارند؛ اما زمانی که مطمئن شدند که رهبری آنان پرچمدار عدالت و دادگری است و در صف وی حق هیچ فردی ضایع نمی‌گردد آنگاه می‌توانند مدعی اجرای مفهوم عدالت در میان مخالف و کسانی باشند که در خارج صف ایشان قرار دارند. صف اسلامی همواره باید بر این اساس تربیت یابد که پذیرای عدالت و دادگری باشد هرچند آن را به زیان و خلاف مصلحت مادی خود ببیند. پس این معادله‌ای است که دو سوی آن مساویند. طرف اول رهبری قاطع و دادگر است که در راه اجرای شریعت اسلامی از ملامت ملامت‌گران هراسی ندارد و قائم بر قسط و حافظ شعایر اسلامی در برابر خداست، هرچند آن احکام علیه وی و والدین و نزدیکانش باشند. طرف دوم رهروانی هستند که نه اسلام را وسیله‌ی کسب و درآمد می‌پندارند و نه از قدرتی که

۱- ابن هشام ۳۵۴/۲

خداوند به آنان داده علیه دیگران سؤاستفاده می‌کنند، بلکه از خود می‌گذرند تا رهبرانشان بتوانند حق و عدالت را اجرا کنند و اسیر جاذبه‌های احساساتی و هواهای سرکش شوند.

جوانان حرکت اسلامی مخصوصاً کسانی که عضویت آنان مخفی است می‌توانند حرکاتی مانند حجاج بن علاط سلمی را از خود نشان دهند به شرطی که این کار با هماهنگی مسؤولین خود انجام گیرد و محدوده‌ی فعالیت آنان مشخص گردد؛ زیرا اجتهاد فردی حتّی اگر کاملاً صواب باشد مردود است و از نظر سازمانی هماهنگی و کسب اجازه از مسؤولین هرچند منجر به خطا شود صواب و بهتر است.

۹- یکی از مسائل واضح خیبر که لحظه‌ای هم فراموش نشد مسئله‌ی دعوت به سوی خدا بود. رسول خدا در توجیهات خود در برخورد با یهودیان قبل از رویارویی بر ضرورت دعوت تأکید می‌کرد.

رایت جنگ خیبر را به دست علی داد. او گفت: ای رسول خدا با آنان کارزار می‌کنم تا همانند ما شوند! فرمودند: «راهت را پیش بگیر و پیش برو تا به خانه و کاشانه‌ی آنان در آیی. آنگاه آنان را به اسلام دعوت کن و حقوق خداوند را در اسلام که بر گردن آنان است بیان کن؛ که به خدا تنها یک نفر را که خداوند به دست تو هدایت کند برای تو بهتر از آن است که اشتران سرخ موی فراوان داشته باشی!»

پس دعوت به سوی خدا محدود به زمان صلح نیست و قرار دادن دعوت در مقابل جنگ اشتباه است. مسلمان در کوره‌ی جنگ هم قبل از اینکه جنگاور باشد داعی الی الله است. قهرمان خیبر که به شهادت پیامبر خدا و رسول را دوست داشت و خدا و رسول او را دوست داشتند در حمل رایت و فتح خیبر همواره دعوت را سرلوحه‌ی خود قرار داد و هدایت را بر کشتن ترجیح می‌داد.

هدایت یک فرد بهتر از شتران سرخ موی است. جوانان حرکت باید این موضوع را درک کنند که در هر شرایط دعوت اسلامی را ترک نکنند و باید قبل از جنگ، در صحنه‌ی جنگ و بعد از جنگ هم داعی الی الله باشند. پس حرکت و رهبری آن را باید در صحنه‌ی دعوت ارزیابی کرد، نه در صحنه‌ی جنگ و عکس این انحراف است.

۱۰- در پایان نباید نقش زنان مسلمان را در خیبر نادیده گرفت؛ زیرا حدود بیست زن در جریان خیبر مشارکت داشتند و رسول خدا قسمتی از فیئ را به آنان اختصاص داد و حرکت اسلامی این خاطره‌ی ماندگار را هرگز نباید فراموش کند. مبادا جایگاه زنان را در کنار مردان نادیده بگیرد. اگر زنان در عصر رسالت در میدان نبرد مشارکت داشته‌اند مشارکت آنان در عرصه‌ی دعوت اسلامی انکارناپذیر و به طریق اولی ضروری است. زنان همواره

هدف فتنه انگیزی قرار می‌گیرند که قصد تخریب شخصیت آنان و در نتیجه تخریب خانواده را دارند؛ زیرا با تخریب زن خانواده و به دنبال خانواده جامعه نیز تخریب خواهد شد. همان قلاده‌ای که رسول خدا به دختر غفاری داد می‌طلبد که تندروی‌های خود در تعامل با زنان را مورد بازنگری و تعدیل قرار دهیم..

ابن اسحاق از زنی غفاری روایت کرده است که: با جمعی از زنان غفاری به حضور رسول خدا رسیدیم و گفتیم: ای رسول خدا! ما می‌خواهیم همراه تو به سوی خیبر بیاییم. تا زخمی‌ها را مداوا و مسلمانان را یاری دهیم. فرمود: «بفرمایید، امید است خداوند در کارتان برکت اندازد.

او در ادامه می‌افزاید: ما همراه رسول خدا به سوی خیبر حرکت کردیم و من دختر کوچکی بودم که پیامبر در صندوق کنار مرکب خود جای داد. به خدا سوگند صبح کاروان را متوقف کرد و شتر من به زمین نشست و متوجه خونی شدم که به داخل صندوق چکیده بود و این اولین خون بلوغ من بود. از شدت شرم و حیا به شتر چسپیده بودم که ناگهان رسول خدا متوجه شد و فرمود: چه شده است شاید خون عادت دیده‌ای؟.

گفتم: آری. فرمود: خون را پاک کن و ظرفی آب نمک درست کن و با آن صندوق را بشوی و دوباره داخل صندوق شو.

پس از فتح خیبر رسول خدا سهمی از فیئ را به ما اختصاص داد و این قلاده که در گردن من است از جمله‌ی آن است و خود آن حضرت در گردن من انداخت، به خدا سوگند هرگز آن را از گردن خود پایین نمی‌آورم.[1]

(۱۰)

فرماندهان دشمن به صف اسلام می‌پیوندند

مسلمان شدن عمروبن عاص

ابن اسحاق گفته است: یزید بن ابی حبیب از راشد غلام حبیب بن اوس ثقفی او نیز از حبیب بن ابی اوس ثقفی برایم روایت کرد که عمرو بن عاص به او گفته است:

۱- ابن هشام ۳۴۱/۲

زمانی که همراه احزاب از جنگ خندق برگشتیم، گروهی از قریش را که به من اعتماد داشتند و به سخنم گوش فرا می‌دادند گرد آوردم و به آنان گفتم: شما می‌دانید که به خدا راه و روش محمّد هر روز به شیوه‌ی ناخوشایندی گسترش می‌یابد، بنابراین من به نتیجه‌ای رسیده‌ام که می‌خواهم ببینم نظر شما چطور است؟ گفتند: به چه نتیجه‌ای رسیده‌ای؟ گفتم: به نظر من بهتر است این منطقه را ترک کنیم، پیش نجاشی برویم و در دیار او ماندگار بمانیم. اگر محمّد بر قوم ما پیروز شد، ما نزد نجاشی خواهیم ماند که زندگی تحت حاکمیت آن بهتر از زندگی تحت حاکمیت این است. اگر قوم ما پیروز شد ما را می‌شناسند و جز خیر چیزی را برای ما نمی‌پسندند. گفتند: نظر خوبی است. گفتم: پس چیزی را به عنوان هدیه برای نجاشی آماده سازیم. بهترین سوقات منطقه که می‌توانستیم برای او به هدیه ببریم چرم بود، بنابراین چرم زیادی را فراهم کردیم و راه سفر را در پیش گرفتیم تا به حبشه رسیدیم.

به خدا ما در دربار نجاشی بودیم که پیامبر عمرو بن امیه ضمری را برای مذاکره در مورد جعفر و یارانش نزد وی فرستاده بود و او را دیدم که وارد دفتر نجاشی شد و از آنجا برگشت. به دوستانم گفتم: این عمرو بن امیه ضمری است که اگر نجاشی را دیدم از وی می‌خواهم که او را تسلیم ما گرداند تا گردنش را بزنم و اگر چنین کاری را انجام دهم مردم قریش می‌دانند که با کشتن سفیر محمّد انتقام آنان را گرفته‌ام و مسرور خواهند شد. عمرو بن عاص افزود: من وارد دفتر نجاشی شدم و طبق معمول در محضر وی به سجده رفتم. گفت: دوست ما خوش آمد. سوقاتی از مملکت خود برای من آورده‌ای؟ گفتم: آری ای پادشاه چرم زیادی را به سوقات آورده‌ام. آنگاه چرم‌ها را به او نشان دادم که آن را پسندید و اظهار رضایت کرد. سپس گفتم: ای پادشاه اینک مردی را دیدم که از محضر تو بیرون رفت، او سفیر دشمن ماست و بزرگان و نیاکان زیادی را از ما کشته است، از تو تقاضا دارم که وی را در اختیار من بگذاری تا او را بکشم. نجاشی از این درخواست رنجید و از شدت عصبانیت دست خود را بالا برد و تند بر بینیش زد که گمان می‌کردم شکسته است و اگر زمین شکافته می‌شد از ندامت در آن فرو می‌رفتم. سپس گفتم: ای پادشاه به خدا اگر می‌دانستم که آزرده می‌شوی چنین درخواستی را مطرح نمی‌کردم. گفت: تو از من انتظار داری این مرد را در اختیار تو قرار دهم تا او را بکشی؟ و حال آنکه این مرد سفیر کسی است که همان ناموس اکبر که بر موسی و عیسی نازل می‌شد بر او نازل می‌شود؟! گفتم: ای پادشاه! آیا تو هم می‌پذیری که بر وی وحی آسمانی نازل می‌گردد؟ گفت: ای عمرو از من بشنو و از وی پیروی کن به خدا سوگند او بر حق است و همان‌گونه که موسی

بر فرعون و سربازان فرعون پیروز شد بر مخالف خود پیروز خواهد شد. گفتم: آیا از طرف وی از من بیعت می گیری؟ گفت: آری. دست خود را گشود و به وی بیعت اسلام دادم. در حالی که دگرگون شده بودم به سوی یاران خود برگشتم و مسلمان شدن خود را از آنان مخفی کردم.[۱]

مسلمان شدن خالد بن ولید

واقدی گفته است: یحیی بن مغیره بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام گفت: از پدرم شنیدم که در مورد خالد بن ولید می گفت: زمانی که خداوند خیر و سعادت را برای من اراده کرد تمایل به اسلام را در دلم جای داد و سر عقل آمدم و به خود گفتم: «من در تمام نبردهایی که علیه محمّد شرکت کرده‌ام همیشه پس از نبرد احساس کرده‌ام که کار بیهوده‌ای انجام داده و سرانجام محمّد پیروز خواهد شد.» هنگامی که پیامبر قصد حدیبیه کرده بود من نیز در رأس سواران مشرکین بیرون رفتیم و در عسفان پیامبر را که در میان یارانش بود دیدیم، در مقابل او ایستادیم و راه او را مسدود کردیم. به هنگام آماده شدن برای نماز ظهر تصمیم گرفتیم بر آنان یورش بریم که نتوانستیم تصمیم قاطعی بگیریم که خیر نیز در این بود. او از نیت ما با خبر شد و به طور اضطراری نماز خوف بر جای آورد که ما را سرسام کرد و به خود گفتم: «این مرد در صیانت است!» پس از تصمیم خود منصرف شدیم. او راه خود را به سمت راست از مسیر ما جدا ساخت و از چشم ما پنهان شد. زمانی که در حدیبیه با قریش مصالحه کرد و او را به شیوه‌ی مسالمت آمیز به سوی مدینه بازگرداندند با خود گفتم: «دیگر چه چیزی برای ما باقی مانده است؟ کجا بروم؟ نزد نجاشی بروم که از محمّد پیروی می کند و یارانش نزد وی در امنیت به سر می‌برند؟ یا نزد هرقل بروم و دست از آیین خود بردارم و آیین یهودی یا مسیحی برگزینم؟ سرزمین عجم را انتخاب کنم یا در کنار قوم خود در سرزمین خود آرام گیرم؟» در این اندیشه بودم تا این که پیامبر سال بعد به قصد عمرة القضا وارد مکه شد. بنابراین از مکه خارج شدم و شاهد ورود او به مکه نبودم. برادرم ولید بن ولید که در عمرة القضا رسول خدا را همراهی می کرد به جستجوی من پرداخته بود و چون من را نیافته بود و نامه‌ای را بدین مضمون برایم نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد. من چیزی شگفت‌تر از این که فکر تو از اسلام دور مانده است ندیده‌ام! تو عقل خود را مورد بازنگری قرار ده. حتماً عقل خود را مورد

۱- ابن هشام، ۲۷۷/۲.

بازنگری قرار ده. مگر کسی نسبت به اسلام ناآگاه مانده است؟ رسول خدا در مورد تو از من پرسید و فرمود: «خالد کجاست» و در پاسخ به ایشان گفتم: «خدا او را خواهد آورد.» فرمود: «مگر ممکن است کسی مثل خالد نسبت به اسلام نادان مانده باشد؟ اگر نیروی خود را در کنار مسلمانان قرار می‌داد برای او بهتر بود و ما نیز موقعیت او را بر دیگران برتری می‌دادیم.» پس ای برادر من آنچه را که تا اکنون از دست داده‌ای جبران کن.

خالد در ادامه می‌افزاید:

«به دنبال دریافت این نامه برای پیوستن به دین اسلام علاقمند شدم و به ویژه پرس و جوی پیامبر من را شادمان ساخت و در خواب خود را چنان دیدم که از سرزمینی خشک و بی‌حاصل وارد سرزمینی وسیع و سرسبز شدم. به خود گفتم: این خواب مهمی است. زمانی که وارد مدینه شدم این را برای ابوبکر بازگو کردم و وی گفت: این خواب اشاره به راهی است که خداوند آن را برای اسلام آوردن تو اراده کرده است و سرزمین خشک و بی‌حاصل اشاره به شرک است. زمانی که تصمیم گرفتم که از مکه خارج شوم و به رسول خدا بپیوندم به خود گفتم: برای پیوستن به رسول خدا چه کسی را با خود ببرم؟ سپس صفوان بن امیه را دیدم و به وی گفتم: ای پدر وهب مگر نمی‌بینی که در چه وضعی هستیم؟! اینک محمّد بر عرب و عجم چیره شده است، پس بهتر است به او بپیوندیم و از وی تبعیت کنیم که سروری او سروری ماست. او به شدت این پیشنهاد را رد کرد و گفت: اگر تمام مردم به او بگروند و من تنها بمانم هرگز به وی نمی‌گروم. سپس با خود گفتم: این مردی است که در جنگ بدر پدر و برادرش کشته شده‌اند. سپس با عکرمه بن ابوجهل ملاقات کردم و همان چیزی را که به صفوان گفتم به وی گفتم و او نیز همان پاسخی داد که از صفوان شنیدم، پس به وی سفارش کردم که این راز را نگه دارد و او نیز قول داد راز من را نگه دارد. آنگاه به خانه برگشتم و دستور دادم که مرکبم را آماده کنند و از شهر بیرون رفتم تا با عثمان بن طلحه برخورد کردم و با خود گفتم: این دوست من است، پس چه بهتر که تصمیم خود را با او در میان بگذارم. سپس به یاد پدارن کشته شده‌ی وی افتادم و صلاح ندانستم قصد خود را به وی بگویم، سپس گفتم: به من چه؟ اینک من عازم سفر هستم. بنابراین ماجرای خود را برای او تعریف کردم و به او گفتم: ما به منزله‌ی روباه‌هایی هستیم که اگر آب زیرشان بیاید از لانه خارج می‌شوند. سپس آنچه را که با دوستان دیگر مطرح کرده بودم با وی نیز مطرح کردم و بی‌درنگ پاسخ مثبت به من داد. سپس گفتم: من همینک عازم سفر هستم و آن شتر من است که آماده است. بنابراین قرار گذاشتیم که در منطقه‌ی یأجج به هم برسیم و هریک زودتر رسید منتظر دیگری باشد. سحرگاه از منزل

بیرون رفتیم و قبل از سپیده دم در یأجج همدیگر را ملاقات کردیم و با هم حرکت کردیم تا به هده رسیدیم و در آنجا با عمروبن عاص ملاقات کردیم. او به ما خوشامد گفت و ما هم پاسخ دادیم و سپس پرسید: عازم کجا هستید؟ و ما نیز از او پرسیدیم شما چطور از شهر خارج شده‌ای؟ او نیز همین سؤال را از ما پرسید. گفتیم: قصد گرویدن به اسلام و پیروی از محمّد. در پاسخ گفت: من نیز با همین هدف به اینجا رسیده‌ام. همه با هم راه را ادامه دادیم تا وارد مدینه شدیم و شترهای خود را در بیرون شهر رها کردیم. خبر ورود ما به مدینه به رسول خدا رسیده بود و وی شادمان گشته بود، آنگاه بهترین لباس خود را پوشیدم و به سوی رسول خدا حرکت کردم و در راه به برادرم رسیدم و گفت: زود باش رسول خدا از آمدنت با خبر و شادمان است و منتظر شما می‌باشد.

به سرعت خود در رسیدن به پیامبر افزودیم تا به ملاقات وی موفق شدیم و تبسمی پیوسته بر لبان پیامبر جاری بود تا در کنار وی ایستادم. سپس با عنوان نبوت عرض سلام کردم و با چهره‌ای گشاده سلام را پاسخ داد. آنگاه گفتم: من گواهی می‌دهم معبودی جز الله نیست و تو فرستاده‌ی خدایی.

رسول خدا فرمود: بیا جلو. آنگاه فرمود: خدا را سپاسگزارم که تو را هدایت داد، من تو را خردمند می‌دیدم و همواره امیدوار بودم که خدا جز به راه خیر هدایت نکند.

گفتم: من اعتراف می‌ورزم که از روی دشمنی با حق علیه تو موضع گرفته‌ام، پس از خدا بخواه که آن گناهانم را ببخشاید.

فرمود: ایمان آوردن به اسلام اعمال قبل از آن را پاک می‌گرداند. گفتم: با این وجود باز هم محتاج دعا هستم.

فرمود: خدایا از کردار خالد بن ولید در ایجاد مانع بر راه اسلام صرف نظر کن.

خالد در ادامه افزود: سپس عثمان و عمرو جلو رفتند و با پیامبر بیعت کردند. سفر ما در ماه صفر سال هشتم هجرت بود و به خدا قسم رسول خدا در آن وقت من را با هیچ کس عوض نمی‌کرد.[۱]

* * *

انتظار می‌رفت چنانچه قریش از عهده‌ی محمّد بر نیایند یهود خیبر از عهده‌ی وی برآیند و به کار وی پایان دهند، اما با فتح خیبر این همپیمان استراتژی قریش سقوط کرد، بنابراین روحیه مقاومت مکه نیز در هم شکست و برای همیشه سقوط کرد. رسول خداﷺ حتی

۱- البدایه والنهایه، ابن کثیر، ۲۴۰/۴ چاپ المعارف.

غطفان را که قومی مهاجم و ستیزه‌جو بودند در خانه‌هایشان محاصره و خلع سلاح کرد. عمرو بن عاص حتی به دنبال شکست احزاب که با سپاه متشکل از ده هزار نیرو به هدف پایان بخشیدن به کار محمّد مدینه را محاصره کرده بودند با دید نافذ خود به پایان قدرت قریش اعتراف ورزید و به دنبال این شکست از فرماندهی سپاه قریش استعفا داد و به دلیل اینکه مقاومت را بی‌معنی می‌دانست تصمیم به ترک مکه و پناهنده شدن به دولت حبشه گرفت تا در پناه دوست خود نجاشی بقیه عمرش را بیارامد و از این دردسر نجات یابد.

هم‌پیمانان استراتژی مکه که انتظار می‌رفت چنانچه قریش از عهده‌ی محمّدﷺ بر نیاید از عهده‌اش برآیند سقوط کرد، بنابراین روحیه مقاومت مکه در هم شکست و برای همیشه پایان یافت. محمّدﷺ حتی غطفان را که قومی ستیزه‌جو بودند در خانه‌های خود خلع سلاح کرد و عمروبن عاص به دنبال شکست احزاب که با ده هزار نیرو به قصد پایان دادن به کار محمّد ﷺ مدینه را محاصره کرده بود، با دید ناقذ خود اعتراف به پایان قدرت قریش کرد و به دنبال این شکست از فرماندهی سپاه قریش استعفا و از آنجا که مقاومت نزد وی بی‌مفهوم بود تصمیم به ترک مکه و انتخاب پناهندگی سیاسی در حبشه گرفت، تا در پناه دوست خود نجاشی بیارامد و از این دردسر نجات یابد.

خالد بن ولید نیز که در جریان حدیبیه قصد حمله به مسلمانان به وقت وارد شدن آنان در صف نماز داشت، زمانی که متوجه عکس العمل پیامبر در تغییر نماز عادی به صلاة الخوف شد دریافت که این مرد از طرفی مورد حمایت است و مورد یورش وسوسه‌های درونی و محاکمه وجدان قرار گرفت و روحیه‌اش فرو ریخت. عمرو بن عاص نیز آخرین شکست خود را جلو نجاشی لمس کرد تا جایی که آرزو می‌کرد زمین شکاف بردارد و درون آن فرو رود. در روایت واقدی چنین آمده است که نجاشی بینی عمرو را زد نه بینی خود و به همین خاطر عمرو بن عاص از فرق سر تا نوک پا تکان خورد و فوراً به نجاشی به عنوان نماینده محمّد بیعت داد و حال آن که تا چند لحظه پیش برنامه تحویل گرفتن عمرو بن امیه ضمری از نجاشی و کشتن وی را در سر می‌پروراند.

زلزله وجدان عمرو به حدی تند بود که رسوبات جاهلی را از اعماق او خارج کرد، زنجیرهای جاهلی را از هم گسست، چشم وی را به سوی اسلام گشود و رشد و کمال را به وی بخشید تا جایی که تصمیم گرفت که از تاریکی‌های جاهلیت سفر ایمانی به سوی نور اسلام آغاز کند.

اما زلزله‌ای که خالد را به لرزه درآورد عبارت بود از همان نامه چند واژه‌ای که تمام نقشه‌های زندگی وی را تغییر داد. زمانی که محمّدﷺ وارد مکه شد خشم و کینه همچون

خوره به جان خالد افتاد و نتوانست خود را در مکه جای دهد و به خود گفت: پس از هفت سال مقاومت اینک محمّد با اعتراف و تصمیم قریش وارد مکه شده است. بدیهی است برای یک فرمانده نظامی چیزی تلخ‌تر از شکست و دیدن دشمن خود در مسند پیروزی نیست و به همین خاطر خالد به وقت ورود پیامبر به مکه از آن خارج شد و تصمیم گرفت همچون عمرو پیش نجاشی برود یا شاید نزد کسرای ایران یا قیصر روم. اما تسلیم شدن به روم و ایران هم برای او چیزی بیش از ذلت نبود و میان او و نجاشی نیز آشنایی وجود نداشت. او نمی‌توانست تسلیم این انتخاب شود که نبوغ و قهرمانی خود را صرف غلبه قیصر بر کسری یا کسری بر قیصر گرداند، بنابراین دنیا در چشمان وی تنگ و تار شده بود و در اعماق دل و درون خود جایی جز مکه را برای خود نمی‌پسندید. در این کشمکش درونی این نامه‌ی چند کلمه‌ای تقدیم وی شد تا ترکیبش را از نو بازسازی نماید و زمانی که به مکه بازگشت محمّد از مکه خارج شده بود، بنابراین از فشار اعصاب وی کاسته شد. آب از گلوی خالد پایین نمی‌رفت که محمّد را در اطراف کعبه و در حال طواف و استلام رکن ببیند و یارانش را در اطراف وی مشاهده کند که شاد و خرم رفت و آمد می‌کنند. نامه برادرش نزد پدرش بود و ناگهان آن را گشود. او به نظر برادرش که او را به اسلام دعوت کرده بود خیلی اهمیت نداد چون مدت‌ها همین برادر خود را از هجرت به مدینه منع کرده بود. اما آنچه که نظر وی را جلب و همتش را تکان داد احوال‌پرسی جدی پیامبر از او بود. او می‌خواست این چند کلمه پرس و جوی پیامبر را ببلعد و انگیزه‌ی پیامبر و چگونگی سؤال و دیدگاه وی را دریابد. در اولین قرائت چنین گمان می‌کرد که انگیزه‌ی محمّد از این پرس و جو تحقیر وی و اظهار قدرت خود بوده است. اما چیزی که وجدان وی را از عمق تکان داد این چند کلمه عادی و پر معنا و تأثیر گذار بود که برادرش در پاسخ پیامبر گفته بود: «خدا او را می‌آورد» و پیامبر هم فرمود: کسی همچون خالد چگونه تاکنون نسبت به اسلام نادان مانده است، اگر خرد و جدیت خود را در ردیف مسلمانان قرار می‌داد برای وی بهتر بود و او را در جای مقدم‌تر از دیگران قرار می‌دادیم.

پس خالد در مقابل فرمانده‌ای مغرور قرار نگرفته که در پی شکستن غرور وی باشد. یا فرمانده‌ای خشمگین که قصد انتقام جنگ‌های قبلی را از وی داشته باشد. او حتی مواضع سابقش را مورد عتاب و سرزنش قرار نمی‌داد. آری او در مقابل هیچ‌یک از این موارد قرار نخواهد گرفت، بلکه در مقابل انسانی قرار دارد که در میان آدمیان همانندی ندارد، وی در برابر رسول خدا قرار گرفته است. بنابراین یک بار دیگر به نامه نگاه و این عبارت را مرور کرد «اگر خرد و جدیت خود را....» و نمی‌توانست این حقیقت را باور کند. به هر حال خالد

گمشده‌ی خود را بازیافت و موقعیت خود را تحت رایت محمّد و مرکزیت و موقعیت مناسب دست نشان کرد، پس نباید درنگ کند و بیش از این منتظر بماند.

این چند کلمه خالد را در شرایط بسیار دشواری از جاهلیت به سوی اسلام هدایت کرد که از سیلی نجاشی هم کارگرتر بود. بلکه بین تحول عمرو بن عاص و سفر او به مدینه مدت‌ها طول کشید، اما تحولی که در خالد ایجاد شد به حدی بزرگ بود که وی را به صورت جدی آماده‌ی سفر به مدینه و رسیدن به محضر محمّدﷺ ساخت. متحول شدن خالد همچون متحول شدن عمر بن خطاب بود که در ماجرای درگیری با خواهر و دامادش پس از شنیدن آیات نخست سوره‌ی طه به حدی تحت تأثیر قرار گرفت که سر خود را پایین انداخت و راه منزل ارقم بن ارقم را در پیش گرفت و از شخصی قاتل مؤمن توّاب ساخت. این چند کلمه هم از خالدی که درونش پر از حقد و حس انتقام‌جویی بود مؤمن پایبندی ساخت و بیست سال جنگ و گفتگو نتوانست همچون این چند کلمه وی را متحول سازد. در حالی که زمین بر وی تنگ شده بود و جایی سراغ نداشت که پای خود را در آن قرار دهد این نامه رسید تا بزرگترین گره روحی وی را بگشاید و بگوید: موقعیت تو اینجاست..

آنگاه رفت تا مقداری دراز بکشد که در عالم رؤیا خود را در صحرایی خشک و بی‌آب و علف دید که به سرزمینی خرم و سرسبز انتقال یافت و این خواب چه مناسب وضعیت روحی وی بود!

داعیان دین بسی نیازمندند که در مقابل رویداد مسلمان شدن عمرو بن عاص و خالد بن ولید بسیار بیندیشند؛ زیرا چنانچه عمیق فکر کنیم این دو مسئله عادی نیستند، پس بر داعیان دین است که با روح مردم تعامل نمایند، به ویژه در رفتار با دشمن و فرماندهان آن، تا درون آنان به سوی اسلام متحول گردد.

بگذارید بزرگ‌ترین اهداف دعوتگران هدایت نیرو و نبوغ مخالفان به سوی معدن اسلام و دفاع از آن باشد و به همین خاطر است که رسول خدا در مورد خالد فرمود: «اگر خالد خرد و جدیت خود را در کنار مسلمانان قرار می‌داد...» بگذارید دعوتگران مسلمان آنقدر سعه‌ی صدر داشته باشند که بتوانند به مخالفان خود آن سخنی را بگویند که پیامبر به بزرگترین فرمانده مخالف اسلام گفت. «او را در رتبه‌ای بالاتر از دیگران قرار می‌دهیم.»

پیروزی حرکت اسلامی در نبرد نظامی و برچیدن فرماندهان و سربازان دشمن با کشتن و اسارت و فراری دادن آنان که نهایتاً منجر به حقد و کینه و انتقام و سازماندهی جنگ‌های بعدی می‌گردد کار بزرگی است؛ اما بدون هیچ شک و گمانی پیروزی حرکت اسلامی در

نبرد فکری با نفس‌های بزرگ و باز کردن فضای صراع فکری بین جاهلیت و اسلام که منجر به فتح سینه‌ی فرماندهان دشمن به سوی اسلام و درآمدن آنان به زیر پرچم اسلام می‌گردد بسی بزرگ‌تر است.

به همین خاطر صلح حدیبیه فتح المبین قلمداد گردیده است؛ زیرا حدیبیه شمشیرها را جمع آوری و دروازه‌ی نبرد عقیدتی و فکری را باز کرد و به سرعت باورها در دل‌ها جای گرفت. بنابراین پیروزی خدا و فتح مبین درآمدن دسته دسته‌ی مردم به دین اسلام بود، نه شکست زشت سپاه مکه و کشتن و مجروح کردن مردم و به همین دلیل خداوند می‌فرماید:

﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ۝١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ۝٢ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا﴾ نصر / ۱-۳

«هنگامی که یاری خدا و پیروزی فتح مکّه فرا می‌رسد و مردم را می‌بینی که دسته دسته به اسلام ایمان می‌آورند پروردگار خود را سپاس و ستایش کن و از او آمرزش بخواه. خدا بسیار توبه‌پذیر است.»

پیروزی حقیقی عبارت است از درآمدن فرماندهان اسلام به صف اسلام نه این که در یکی از جنگ‌ها با اسلام شکست داده شوند، بنابراین هدایت مردم همواره بزرگ‌ترین هدف است و پیامبر خدا می‌فرماید:

«نَفسٌ تُحْيِيها خَيْرٌ مِنْ إمَارَةٍ لا تُحْصيها.»

«نفسی را زنده گردانی بهتر از امارتی است که برنامه‌ریزی و حسابش را ندانی.»

«لإنْ يَهْدِي اللهُ بِكَ رَجُلاً وَاحِداً خَيْرٌ لَكَ مِنْ حُمُرِ النَعَمِ.»

«اگر خداوند یک شخص را به سبب تو هدایت گرداند بهتر از شتران قرمز رنگ است.»

اما، هنر دعوت باید چنین نفس‌هایی را دقیقاً لمس کند و حکیمانه به اعماق درون آنان نفوذ کند و راه دعوت چنان روشن گردد که به عنوان تنها راه و روش و تنها راه حل انتخاب شود. چنانچه دشمنان اسلام به این عقیده برسند که اسلام همواره مخالف خود را خوار و ذلیل می‌کند و مصالح آن را هدف انهدام قرار می‌دهد، همواره به دشمنی علیه اسلام ادامه خواهند داد.

خالد همین که به دلسوزی اسلام پی برد ایمان آورد، پس از چند لحظه به عنوان یک دعوتگر دوستان نزدیک خود صفوان بن امیه، عکرمه بن ابوجهل و عثمان بن طلحه را به اسلام دعوت کرد. همین که خداوند قلب وی را در برابر اسلام گشود فوراً این سه نفر را که عزیزترین یارانش بودند دعوت و اسلام را برای آنان تشریح کرد که عثمان بن طلحه به دعوت وی گروید، اما صفوان و عکرمه به شدت روی برتافتند و جوش و خروش خالد

آنان را تکان نداد و خداوند هم سینه‌اشان را به سوی دعوت تا بعد از فتح مکه نگشود. اما اقدام فوری وی به دعوت دوستانش دلیل بر بزرگی شوک ایمانی است که بر وی وارد شده است و چنانچه ایمان تولید شده سرد و بی‌روح می‌بود حتماً آن را می‌پوشید و مخفیانه راهی مدینه می‌شد، اما چیزی که او را بدین سو سوق داد که این دین را بر دوستان قدیمی و صمیمی خود پیشنهاد کند حرارت و صدق ایمان وی بود. حتی با بصیرت ایمان خود دریافت که ستیز صفوان و عکرمه به نزاع‌های جاهلی دور بر می گردد و کشته شدن پدرانشان چشم ایشان را در مقابل حقیقت بسته است و کینه‌توز انتقام جو حقیقت را درک نمی کند، بلکه درک حقیقت نیاز به اخلاص و دوری از هوی و هوس و کینه دارد.

چه بهتر است که قبل از پرداختن به سفر این سه فرمانده به سوی مدینه گوشه‌ای از گزارش عمرو بن عاص را به روایت بیهقی از واقدی در اختیار خوانندگان قرار دهیم: نجاشی از این سخن بسیار خشمگین شد و دست خود را بالا برد و چنان محکم بر صورت من فرود آورد که گمان کردم بینی‌ام را شکسته است. پس خون از بینی‌ام جاری شد و با لباس خود به پاک کردن خون پرداختم و خود را به حدی خوار و ذلیل می‌دانستم که اگر زمین شکافته می‌شد از شدت اندوه در آن فرو می‌رفتم. سپس گفتم: ملکا! اگر می‌دانستم که از درخواست من آزرده خاطر می گردی هرگز چنین درخواستی نمی کردم. سپس نجاشی شرم کرد و گفت: ای عمرو! تو از من می‌خواهی سفیر کسی را برای کشتن در اختیار تو قرار دهم که همان ناموس اکبری که بر موسی و عیسی نازل می‌شد بر وی نازل می‌شود؟! در این هنگام خداوند قلبم را متحول ساخت و با خود گفتم: ای عمرو عرب و عجم این حقیقت را دریافته‌اند اما تو هنوز با آن مخالفت می‌ورزی؟! سپس تشتی خواست و چهره‌ام را که خون آلود شده بود شست و لباس خون آلودم را برکند و لباسی نو به تن من کرد. سپس به میان همراهان خود برگشتم و چون لباس دربار نجاشی را بر تن من دیدند شاد شدند و گفتند: آیا درخواست تو را پذیرفت؟ گفتم: در اولین ملاقات به مصلحت ندیدم این درخواست را مطرح کنم و تصمیم گرفتم که بار دیگر با وی ملاقات کنم. گفتند: کار درستی انجام داده‌ای. سپس به دوستان خود چنین وانمود کردم که کار شخصی دارم و به این شیوه از آنان جدا شدم و خود را به لنگرگاه کشتی رساندم. یک کشتی را پیدا کردم که بارگیری کرده و آماده‌ی حرکت بود. سوار بر آن شدم و کشتی به حرکت افتاد تا در ساحل شعیبه لنگر انداخت. در این هنگام پیاده شدم و با مبلغ پولی که به همراه داشتم شتری خریدم و به سوی مدینه به راه افتادم. از مر الظهران گذشتم و چون به هده رسیدم دو مرد را دیدم که در فاصله‌ای نه چندان دور جلو من منزل گزیداند و یکی از آنان در داخل چادر و

دیگری مشغول بستن شتران است. وقتی که نزدیک شدم دیدم یکی از آنان خالد بن ولید است. گفتم: قصد کجا را داری؟ گفت: پیش محمّد. همه‌ی مردم مسلمان شده‌اند، به خدا سوگند اگر بیش از این می‌ماندم همچون کفتاری که گردن آن را بگیرند و آن را از لانه بیرون آورند او نیز گردن ما را می‌گرفت. گفتم: به خدا من نیز قصد پیوستن به محمّد و گرویدن به اسلام را دارم. سپس عثمان بن طلحه نیز بیرون آمد و به من خوشامد گفت و با هم در آن خیمه نشستیم و سپس به راه افتادیم تا به مدینه رسیدیم. در این میان صدای مرد ناشناسی را هنوز به خاطر دارم که می‌گفت: یا رباح، یا رباح، یا رباح. این سخن را به فال نیک گرفتیم و به راه ادامه دادیم. سپس به صورت ما نگریست و گفت: مکه پس از این دو فرمانده خود را از دست داده است. به گمان من منظور وی من و خالد بود. آن مرد سپس به سرعت به سوی مسجد رفت و به نظر می‌رسید که پیامبر را نسبت به آمدن ما خبر می‌داد و هیمن‌طور بود که گمان می‌رفت. ما در حرّه شتران خود را خواباندیم و بهترین لباس‌های خود را پوشیدیم، هنگامی که اذان عصر خوانده می‌شد به حضور رسول خدا رسیدیم و چهره‌ی وی را گشوده و مسرور یافتیم و مسلمانان نیز در پیرامون وی نسبت به مسلمان شدن ما خوشحال شدند. ابتدا خالد بن ولید نزدیک شد و بیعت کرد، سپس عثمان بن طلحه و در آخر من پیش رفتم. به خدا سوگند در پیشگاه وی نشسته بودم که از شدت حیا نمی‌توانستم سر خود را بلند کنم و به چهره‌ی آن حضرت بنگرم و بر این شرط بیعت کردم که خداوند گناهان گذشته‌ام را ببخشد و از آن پس از گناه محفوظم گرداند. رسول خدا فرمود: اسلام آوردن و هجرت کردن آثار کرداری را که قبلا انجام گرفته‌اند از بین می‌برد. به خدا سوگند از زمانی که مسلمان شدیم در میان یاران خود کسی را جایگزین ما نمی‌کرد و نزد ابوبکر و عمر نیز از هیمن منزلت برخوردار بودیم، امّا عمر رضی الله عنه همواره خالد را مورد ملامت قرار می‌داد.[1]

این روایت دوم را بدین خاطر رو کردیم چون در مورد مسلمان شدن عمرو رضی الله عنه حاوی توضیحات بیشتری است و پرتو دیگری بر طبیعت و شخصیت وی می‌افکند. عمرو رضی الله عنه ابر مرد عرب بود که برای مسلمان شدن خود دست در دستان نجاشی نهاد و برخلاف خالد با توجه به نهاد شخصی اسرار مسلمان شدن خود را ار رفقایش پنهان کرد، حتی آنان را به وسیله‌ی هدیه نجاشی دچار توهم کرد و چنان وانمود که هنوز هم بر سر افکار قبلی و در

۱- البدایه والنهایه، واقدی ۲۳۸- ۲۳۶

پی یافتن سفیر محمّد است و خود را پنهانی از یارانش دزدید و دنبال کشتی افتاد که وی را به مکه برگرداند.

شخصیت دوم عمرو زمانی بروز کرد که به خالد بن ولید پیوست و پس از حصول اطمینان از نهاد و نیت خالد حقیقت امر را به وی گفت. شخصیت وی که مبنی بر احتیاط و هوشمندی بود و این ویژگی مقتضی مردان محتاط است می‌بایست همین‌گونه پیش رود.

گرویدن عمرو و خالد به اسلام در محضر مبارک حضرت رسول از نظر مضمون حاوی اختلاف چندانی نیست، اما در برخی جزئیات معانی بزرگی به چشم می‌خورند که جزو خصوصیات دعوتگران است؛ برای مثال خالد به هنگام ملاقات با حضرت رسول با تبسم، گشادگی رخ و نگاه معنی‌دار آن حضرت مواجه می‌گردد و عمرو هم از سرور و درخشش چهره‌اش حکایت می‌کند.

خالد می‌گوید: از زمانی که اسلام آوردم رسول خدا برای انجام کارهایی که پیش می‌آمد کسی را جایگزین من نمی‌ساخت.

عمرو می‌گوید: از زمانی که مسلمان شدیم رسول خدا برای انجام کارهایی که پیش می‌آمد کسی را جایگزین ما نمی‌ساخت.

چنین سخنانی دلیل بر عظمت پیام‌آور حق و سرور آدمیان است، چنانکه هریک از اصحاب خیال می‌کرد که بیش از همه مورد اطمینان پیامبر است. خالد بن ولید و عمرو بن عاص احساس می‌کردند که به موقعیت مناسبی دست یافته‌اند و موقعیت نظامی و سیاسی آنان دچار افول نشده است و هرچند تغییر مسلک داده‌اند، اما پست‌های فرماندهی و سروری در میان مسلمانان از ایشان استقبال می‌کند.

هنوز پیامد ژرف و تأثیر فراگیر مسلمان شدن این دو فرمانده را بر پایگاه مکه شرح نداده‌ایم که به دنبال این رویداد در معرض ضربات سخت قرار گرفت و شروع به سقوط کرد. ابوسفیان فرمانده‌ی عام قریش زمانی که در مقابل هرقل قرار گرفت، اظهارات قیصر در مورد رسول خدا وی را از نظر روحی فرو ریخت. مکه در این موقعیت سه تن از قهرمانان خود را به پایگاه اسلام هدیه کرد که هریک از آنان در عشیره‌ی خود بی‌همتا بودند. خالد رئیس بنی‌مخزوم، عمرو رئیس بنی‌سهم و عثمان رئیس بنی‌عبدالدار بود؛ بنابراین سخن رسول خدا چه به جا بود که فرمود: «به راستی مکه پاره‌های قلب خود را به شما بخشیده است!» آنان مایه چشم روشنی مکه و جزو فرماندهان بزرگ آن بودند که به سپاه اسلام پیوستند.

مسلمان شدن عثمان بن طلحه بیش از همه مؤثر بود، چون کلید کعبه در دست وی بود و خاندان وی بنی‌عبدالدار پرده دار کعبه بودند؛ به همین سبب قریش که به سبب موقعیت کعبه خود را فخر عرب و حامی و مدافع آن خانه می‌دانستند دچار تزلزل شدند. کلیددار کعبه به عنوان سربازی به سپاه محمّد پیوست؛ بنابراین قریش می‌بایست از ادعاهای خود عقب نشینی نمایند؛ چون عثمان بن طلحه به عنوان رئیس بنی‌عبدالدار پرده دار کعبه و در مقابل عرب مسؤول و حامی بیت الحرام محسوب می‌شد. دوران سقایت و پرده داری بنی‌هاشم پایان یافته بود و پشتیبانی مطلق و شفاف عباس از محمّد از کسی پوشیده نیست و نمونه‌ای از این پشتیبانی مطلق را در جریان خیبر دیدیم که جامه‌ی تازه‌اش را پوشید و خود را خوش‌بو کرد و با چهره‌ای سرشار از سرور و گشودگی در برابر پیروزی برادر زاده‌اش کعبه را طواف کرد.

در عمل زمانی پیامد این جریان را به طور زنده می‌بینیم که شاهد پیوستن کسانی به صف حرکت اسلامی باشیم که در جامعه از موقعیت مهمی همچون کرسی‌های سفارت، وزارت، درجه‌های عالی رتبه ارتش و فرماندهی برخوردار باشند.

چنین رویدادی چه تأثیر مهمی را بر توان حرکت اسلامی خواهد نهاد و چه ضربه‌ی سختی را به پیکر مقابل خوهد زد!!

پس این رویداد برگ زرینی از تاریخ دعوت اسلامی است.

(۱۱)
نخستین برخورد با روم

جنگ مؤته

رسول خدا حارث بن عمیر ازدی را با نامه‌ای به سوی فرمانروای بُصری فرستاد. شرحبیل بن عمرو غسانی که از جانب قیصر روم به عنوان والی بلقاء از توابع شام گماشته شده بود سر راه را بر وی گرفت و او را دست بسته تحویل بالاسر خود داد، او نیز گردن حارث بن عمیر سفیر رسول خدا را زد و برای مقابله با پیامدهای این عمل نیروی زیادی را از روم به مرز شبه جزیره عربستان اعزام کرد.

ابن اسحاق می گوید: محمّد بن جعفر از عروه بن زبیر به من خبر داد که رسول خدا در جمادی الأول سال هشتم هجری سپاهی را به فرماندهی زید بن حارثه روانه‌ی مؤته کرد و

فرمود: اگر زید به قتل رسید، جعفر فرماندهی را بر عهد بگیرد و اگر جعفر هم به قتل رسید، عبدالله بن رواحه سپاه را فرماندهی کند.

سپاهی متشکل از سه هزار سرباز تجهیز شد و عزم بر حرکت بست، در این هنگام مردم گرد آمدند و با فرماندهان سپاه وداع و به درود گفتند. زمانی که با عبدالله بن رواحه خدا حافظی کردند وی گریست. گفتند: چه چیزی تو را به گریه می‌آورد؟ گفت: به خدا نه فریفته‌ی دنیا هستم و نه به شما وابسته‌ام، اما از رسول خدا این آیه را شنیدم که در مورد آتش دوزخ می‌فرماید:

﴿ وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ﴾ مریم / ۷۱

«همه شما وارد دوزخ می‌شوید (مؤمنان برای عبور و دیدن و کافران برای دخول و ماندن.) این امر حتمی و فرمانی قطعی از جانب پروردگارتان است.»

نمی‌دانم که پس از ورود به آتش چگونه از آن خارج می‌شوم. مسلمانان گفتند: خداوند یاور شما باشد و به سلامت نزد ما بگرداند. پس عبدالله بن رواحه گفت:

لکننی أسأل الرحمن مغفرة — وضربة ذات فرع تقذف الزبدا
أو طعنة بیدی حران مجهزة — بحربة تنفذ الأحشاء و الکبدا
حتی یقال: إذا مروا علی جدثی — أرشد الله من غار وقد رشدا

«من از خداوند بخشنده طلب مغفرت دارم و خواستار ضربت شمشیری هستم که مغز استخوانم را متلاشی گرداند، یا زخمی با نیزه‌ی جنگاوری که با نیزه‌ی خود دل و جگرم را بیرون ریزد، تا کسانی که بر سر مزار من می‌گذرند بگویند: به به از این رزمنده که خدا وی را به این مقام هدایت کرده است.»

سپس مردم جهت بدرقه‌ی سپاه آماده شدند و در این هنگام عبدالله بن رواحه نزد پیامبر رفت و از وی خداحافظی کرد و این اشعار را سرود:

فثبَّتَ اللهُ ما آتاک من حَسَن — تَثبیتَ موسی ونصراً کالذی نُصروا
إنی تفرّستُ فیک خیراً نافلةً — اللهُ یعلمُ أنی ثابتُ البصرِ
أنت الرسولُ فمن یُحرَمُ نوافلَه — والوجهَ منه فقد أزری به القدرُ

«خداوند نیکی‌هایت را تکمیل و تَثبیت کند و تو را یاری دهد، همان‌گونه که نیکی‌های موسی را تثبیت کرد و او را پیروزی بخشید. من در تو خیرهایی می‌بینم که همه هدیه‌ی الهی است و خدا می‌داند که دیدگان من نافذ هستند. چون تو رسول خدایی هیچ‌کسی از بخشش خدا محروم نمی‌ماند و هرکس از بخشش و چهره‌ی تو محروم ماند ارزشی نخواهد داشت.»

رسول خدا تا ثنیهٔ الوداع سپاه را بدرقه کرد آنگا ایستاد و فرماندهان اعزامی در اطراف وی بودند و فرمود: «شما را به ترس از خدا و خیرخواهی این مسلمانان که همراه شما می‌باشند توصیه می‌نمایم. در راه خدا با کسانی که حق خدا را زیر پا می گذارند بجنگید. خیانت و غارت نکنید. کودکی را نکشید. وقتی که به دشمن مشرک خود رسیدید آنان را به یکی از این سه مورد دعوت کنید و هرکس یکی از این سه مورد را پذیرفت از او بپذیرید و دست از سرشان بردارید: آنان را به اسلام دعوت کنید، اگر آیین اسلام را پذیرفتند از آنان قبول کنید و دست از سرشان بردارید. سپس آنان را دعوت کنید که از منزل خود به دارالمهاجرین بپیوندند و اگر چنین کردند به ایشان اطلاع دهید که هر نفع و ضرری که مهاجرین از آن برخوردارند آنان نیز از آن برخوردارند و اگر به آیین اسلام درآمدند و در منازل خود ماندند به آنان اطلاع دهید که همچون مسلمانان با آنان برخورد می‌شود. احکام اسلامی بر آنان اجرا می گردد و تا زمانی که همراه مسلمانان جهاد نکنند از فیئ و غنیمت برخوردار نخواهند بود و چنانچه از این موارد ممانعت کردند از آنان دعوت کنید که جزیه بدهند، اگر پذیرفتند به جزیه آنان اکتفاء کنید و چنانچه هیچ‌یک از این موارد را نپذیرفتند با ایشان بجنگید.»

«زمانی که قلعه یا شهری را محاصره کردید و از شما خواستند که حکم خدا را بر ایشان اجرا کنید، حکم خود را بر آنان اجرا کنید؛ زیرا شما نمی‌دانید که حکم خدا را درست اجرا کرده‌اید یا نه؟ اگر قلعه یا شهری را محاصره کردید و از شما خواستند که با خدا و رسول خدا پیمان ببندند به جای پیمان با خدا و رسول خدا از سوی خودتان و پدر و یارانتان با آنان پیمان ببندید؛ زیرا اگر عهد خود و پدر و یاران خود را بشکنید بهتر از شکستن عهدی است که خدا و پیامبر را طرف قرارداد آن کرده‌اید. شما در این جنگ مردانی را در صومعه خواهید یافت به هیچ شیوه مزاحم آنان نگردید. کسانی دیگر را خواهید یافت که بالای سرخود را همچون لانه پرنده درست کرده اند (که به لانه شیطان مشهور است) با شمشیر آنها را بردارید. هیچ زن و کودک و میانسالی را نکشید، هیچ درخت خرمایی را نبرید و نهالی را از ریشه نکنید و خانه‌ای را ویران نگردانید.»[1]

ابن اسحاق می گوید: آنگاه مردم حرکت کردند و رسول خدا همراه مردم حرکت کرد تا از آنان خداحافظی کرد و عبدالله بن رواحه گفت:

خلف السلام علی امرئ ودعته   فی النخل خیر مشجع و خلیل

«سلامتی قرین بهترین مشوق و دوستی که در نخلستان وی را وداع گفتم.»

۱- امتاع الاسماع ۳۴۶/۱-۳۴۵

سپس سپاه حرکت کرد تا به معان رسید. نیروهای اطلاعاتی مسلمانان خبر داد که هرقل در مآب از توابع بلقاء با سپاهی متشکل از صد هزار جنگجوی رومی فرود آمده است و صد هزار جنگجو از طوایف لخم، جذام، قین، بهراء و بلیّ با فرماندهی مردی از بلیّ و کسی دیگر از اراشه به نام مالك بن زافله به آنان پیوسته‌اند. مسلمانان زمانی که این خبر را دریافت کردند در معان دو شب ماندگار شدند تا در مورد رویارویی با این سپاه چاره‌ای بیندیشند. آنگاه گفتند: نامه‌ای به رسول خدا بنویسیم و آمار دشمن را به وی اطلاع دهیم تا با نیروی کمکی ما را تقویت کند یا اگر فرمان دیگری داشته باشد به ما اطلاع دهد تا آن را اجرا نماییم. عبدالله بن رواحه مردم را به مبارزه تشویق کرد و گفت: ای قوم من! به خدا این چیزی را که خوش ندارید همان شهادتی است که برای آن بیرون آمده‌اید. ما در جنگ با دشمن تکیه بر عدد و ساز و برگ جنگی نداریم، بلکه با پشتوانه‌ی همین دینی می‌جنگیم که خداوند ما را به وسیله‌ی آن کرامت بخشیده است. پس حرکت کنیم؛ زیرا یکی از این دو فرجام نیکو در انتظار ماست: پیروزی یا شهادت. همه گفتند: به خدا پسر رواحه درست می‌گوید و به پیش حرکت کردند. سپس عبدالله بن رواحه در مورد تردید این سپاه شعری گفت. سپاه اسلام حرکت کرد تا در مرز بلقاء با سپاه هرقل و لشکر اعراب در یکی از دهکده‌های بلقاء به نام مشارف رو به رو شد. آنگاه دشمن نزدیک‌تر شد و مسلمانان در روستایی به نام مؤته موضع گرفتند و خود را برای مقابله آماده می‌کردند و مردی را از قبیله‌ی بنی‌عذره به نام قطبه بن قتاده در میمنه و مردی از انصار را به نام عبایه بن مالك در میسره‌ی سپاه قرار دادند، سپس مردم وارد نبرد و رویارویی شدند. زید بن حارثه در حالی که رایت رسول خدا را تکان می‌داد وارد بحبوحه‌ی جنگ شد تا در میان نیزه‌های دشمن قرار گرفت و آنقدر خون از بدنش جاری گردید تا بدنش سرد شد. سپس جعفر بن ابوطالب رایت را برداشت و تا آخرین توان خود جنگید و جنگ وی را از پا انداخت و با رمقی که داشت از اسب ابلق خود پایین آمد و آن را پی کرد و جنگید و جنگید تا جان خود را تقدیم کرد. جعفر در میان مسلمانان اولین کسی بود که اسب خود را کشت.

یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر از پدر خود عباد برای من نقل کرد: أبی، از قبیله‌ی بنی‌مره بن عوف و یکی از غازیان غزوه مؤته در حالی که به من شیر می‌داد گفت: به خدا من با چشمان خود جعفر را دیدم که از اسب ابلق پیاده شد و آن را پی کرد و جنگید تا کشته شد و می‌گفت:

یا حبذا الجنة و اقترابها   طیبة و بارد شرابها
والروم روم قد دنا عذابها   کافرة بعیدة أنسابها
علیّ إذ لاقیتها ضرابها

«به به بهشت چه نزدیک است و نوشیدنی‌های آن چه پاک و خنک! این روم است که روز عذابش فرا رسیده است. آنان کافرند و بیگانه‌اند و بر من است که چون آنان را ببینم بزنم.»

ابن هشام گفته است: عالمی که مورد اعتماد من است برایم نقل کرد که جعفر سی وسه سال داشت، رایت را با دست راست گرفته بود و دست راستش را قطع کردند، پس آن را با دست چپ برداشت و تا زمانی که بدنش سرد شد و جان سپرد آن را با دو عضد خود حفظ کرده بود و خداوند دو بال در بهشت به وی پادش داد تا به وسیله‌ی آنها به هرجایی دوست دارد سفر کند. گفته‌اند: یک جنگجوی رومی با ضربت شمشیر تن وی را دونیم کرده است.

ابن اسحاق با سند سابق گفته است: زمانی که جعفر به قتل رسید عبدالله بن رواحه رایت را برداشت و جلو افتاد و سوار بر اسب با نفس خود نجوا می‌کرد و لحظاتی تردید کرد و سپس گفت:

اقسمت یا نفس لتنزلنه — کارهة او لتطاوعنه
ان اجلب الناس وشدّوا الرنه — مالی اراک تکرهین الجنه
قد طال ما قد کنت مطمئنة — هل أنت، إلا نطفة من شنه

«ای نفس! سوگند خورده‌ام که باید از روی رغبت یا به اکراه وارد نبرد شوی. مردم با ساز و برگ جنگی گرد آمده‌اند و صیحه می‌کشند، تو را چه شده که رغبت به بهشت نداری؟! من از دیر باز مطمئن بوده‌ام که تو چیزی جز گندآبی نیستی.»

باز گفت:

یا نفس إلا تقتلی تموتی — هذا حمام الموت قد لقیت
وما تمنیت فقد أعطیت — إن تفعلی فعلهما هدیت

«ای نفس! تو اگر کشته هم نشوی حتماً می‌میری. اینجا میدان مرگ است وقت آن فرار رسیده که جوانمردانه بمیری. اینک روزی را که آرزو داشتی فرا رسید و چنانچه مانند آن دو یار خود عمل کنی هدایت یافته‌ای.»

منظورش دو رفیق خود زید و جعفر بود، سپس وارد میدان شد. در این زمان پسر عمویش استخوان گوشت را به وی داد و گفت: این گوشت را بخور تا رمقی بگیری؛ زیرا در این چند روز بسی رنج دیده‌ای. عبدالله این لقمه گوشت را از دست وی گرفت و آن را گاز گرفت و صدای همهمه‌ی جنگ گوش وی را نواخت و به خود گفت: با این وضعیت دنیا را بهر چه می‌خواهی؟ سپس استخوان را پرت کرد و وارد میدان کارزار شد تا شهید شد.

آنگاه ثابت بن اقرم از بنی عجلان رایت را برداشت و مسلمانان را خطاب قرار داد که: ای جماعت مسلمانان مردی را به عنوان فرمانده انتخاب کنید. گفتند: خود تو فرمانده باش.

گفت: از من بر نمی‌آید. مردم بر فرماندهی خالد بن ولید توافق کردند. خالد پرچم را برداشت و همراه با مبارزه‌ی پی در پی با مهارت خود مسلمانان را از میدان جنگ خارج کرد.

ابن کثیر در مورد فرجام این جنگ روایات مختلفی را از بخاری، نسائی و بیهقی گرد آورده است که برای نشان دادن شکل کامل این نبرد به برخی از این روایات اشاره می‌نماییم. امام بخاری از انس بن مالک روایت کرده است که قبل از آن‌که اخبار جنگ به مردم برسد رسول خدا از طریق وحی خبر یافت و فرمود:

«أَخَذَ الرايةَ زيدٌ فَأُصيبَ، ثُمَّ أَخَذَها جعفرٌ فَأُصيبَ، ثُمَّ أَخَذَ ابنُ رواحةَ فَأُصيبَ.»

«زید پرچم جنگ را برداشت و مورد اصابت قرار گرفت، سپس جعفر آن را برداشت و مورد اصابت قرار گرفت، سپس عبدالله بن رواحه آن را برداشت و مورد اصابت قرار گرفت.»

در این زمان از چشمان پیامبر اشک جاری شد و فرمود:

«حتَّى أَخَذَ الرايةَ سَيفٌ مِن سُيُوفِ الله حتَّى فَتَحَ اللهُ عَلَيهم»

«سرانجام شمشیری از شمشیرهای خدا آن را برگرفت، تا خداوند فتح و پیروزی را به مسلمانان ارزانی داشت.»[1]

امام بخاری از عبدالله بن عمر روایت کرده است: «چون زید به قتل رسید، جعفر فرماندهی را بر عهده بگیرد و چون جعفر به قتل رسید، عبدالله بن رواحه سپاه را فرماندهی کند.»

عبدالله بن عمر افزود: «من در این جنگ شرکت داشتم و پس از جستجوی جعفر او را در میان کشته‌ها به گونه‌ای یافتیم که بیش از نود زخم بر اثر شمشیر و نیزه در جسم وی ایجاد شده بود.»[2]

امام بخاری باز از قیس بن حازم روایت کرده است که: از خالد بن ولید شنیدم که می‌گفت: در جنگ مؤته نُه شمشیر در دست من شکسته شد و در نهایت تنها تیغه‌ای یمانی در دست من مانده بود.

واقدی گفته است: عبدالجبار بن عماره بن غزیه بن عبدالله بن ابوبکر بن حزام گفت: زمانی که سپاه اسلام با سپاه کفر در مؤته وارد زد و خورد شد، رسول خدا بر منبر نشسته بود و خداوند از طریق وحی به وی اطلاع داد و او نیز اینگونه مردم را اطلاع داد و فرمود: اینک زید بن حارثه پرچم را در دست گرفت و شیطان به نزد وی آمد و زندگی را به کام وی شیرین و مرگ را تلخ نشان داد و دنیا را برای وی مزین کرد. زید گفت: ای اهریمن اینک که ایمان در قلب مؤمن ریشه دوانیده است حب زندگی و دنیا را در دل من می‌افکنی! وی

۱،۲- بخاری ۸۷/۵/۳ باب غزوه مؤته

چند قدم پیش رفت و شهید شد و رسول خدا نماز بر وی خواند و فرمود: برای وی طلب مغفرت نمایید او به عنوان شهید وارد بهشت شد. پس از وی جعفر بن ابوطالب پرچم را برداشت و شیطان به سراغ وی آمد و حب زندگی و کراهیت مرگ و آرزوهای دنیایی را در دل وی افکند و جعفر هم گفت: اینک که ایمان در قلب مؤمن ریشه دوانیده است آرزوی دنیا را در دل من می‌افکنی! او نیز چند قدم پیش رفت و شهید شد و رسول خدا بر وی نماز خواند و فرمود: برای برادر خود طلب مغفرت نمایید او شهید است و داخل بهشت شد و با دو بال از جنس یاقوت به آرزوی خود در بهشت پرواز می‌کند. سپس عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت و شهید شد سپس با اعتراض داخل بهشت شد. این سخن بر انصار سخت آمد و پرسیدند که اعتراضش چه بود؟ فرمود: زمانی که مجروح شد به دشمن پشت کرد و سپس نفس خود را سرزنش و تشجیع کرد و شهید شد و وارد بهشت گردید.

آنگاه اندوه قومش برطرف گردید.[1]

واقدی گفته است: عبدالله بن حارث بن فضیل از پدر خود نقل کرد: زمانی که خالد بن ولید پرچم را برداشت رسول خدا فرمود: «آتش معرکه اکنون داغ شده است.»[2]

واقدی گفته است: عطاف بن خالد گفت: عبدالله بن رواحه عصر به شهادت رسید و خالد بن ولید شب را سپری کرد و بامداد سازماندهی سپاه را به شیوه‌ای تغییر داد که دشمن تصور کرد نیروی اضافی به کمک مسلمانان آمده است، بنابراین وحشت زده شد و عقب نشینی کرد.[3]

شانس این نسل بود که با دین جدید در مقابل امت‌های دیگر قرار بگیرد. اینک ما با نقطه عطف جدیدی از تاریخ دولت اسلامی مواجه هستیم که درگیری با امپراطوری است و لازم است پرده از انگیزه و علت جنگ برداریم. این جنگ بدان سبب درگرفت که رسول خدا حارث بن عمیر ازدی را با نامه‌ای از جانب خویش به سوی فرمانروای بُصرا فرستاد، شرحبیل بن عمرو غسانی که والی بلقاء از سوی قیصر روم بود راه را بر وی گرفت و او را دست بسته تحویل بالاسر خود داد و او نیز گردن سفیر پیامبر را زد.[4]

پس جنگ مؤته از پیامدهای دعوت اسلامی بود و کشته شدن فرد مسلمانی نزد رسول خدا جنگ مهلک و بسیار سختی را رقم می‌زد. برخی از دعوتگران خیال می‌کنند که

۱- المغازی، واقدی ۷۶۱/۷۶۲/۲

۲- همان ۷۶۴/۲

۳- البدایه والنهایه، ابن کثیر ۲۴۶/۴-۲۴۵

۴- الرحیق المختوم، ص۴۳۵

دعوت هیچ هزینه‌ای ندارد و چنانچه به طور مسالمت آمیز عمل نماییم و به عرضه‌ی اندیشه بپردازیم از جنگ در امان خواهیم بود؛ امیدوارم آنان این واقعه را مد نظر داشته باشند.

زد و خورد با دشمنان خدا امری ناگزیر است، اما تشخیص زمان برخورد و شرایط بر عهده‌ی رهبری جماعت اسلامی است. در فقه نبوی کشتن سرباز مسلمانی که به عنوان سفیر به سوی طرف مقابل اعزام شده است اعلان جنگ ویرانگری است و رسول خدا دو بار این جنگ را سازماندهی کرده است: جنگ اول که به وقوع نپیوست در روز حدیبیه و به دنبال شایعه‌ی قتل حضرت عثمان سازماندهی شد که پیامبر یاران خود را برای جنگ صف آرایی نمود و از آنان بیعت جنگ تا سر مرگ گرفت. جنگ مؤته جنگ دوم است که به این شیوه روی داد. پس حرکت اسلامی باید خود را آماده‌ی رویارویی نماید و فرد نزد جماعت و رهبری دارای چنان اهمیتی باشد که برای انتقام خون او سپاه اسلام وارد نبرد گردد.

اما نباید فراموش کرد که شرایط و امکانات جماعت اسلامی چنین برخوردهایی را تعیین می‌کند، چنانکه رسول خدا در روزگار ضعف خطاب به یاران خود همین قدر می‌توانست که بگوید: «ای آل یاسر صبر کنید که وعدگاه شما بهشت است.» یا آنان را به حبشه بفرستد تا نزد پادشاهی که نزد وی هیچ کس مورد ستم قرار نمی‌گیرد در امان باشند. مسلمانان حتی اگر صاحب دولت هم باشند ممکن است چنین دولتی قادر به انتقام خون شهدا نباشد، چنانکه در فاجعه‌ی بئرمعونه که هفتاد تن از یاران پیامبر قربانی شدند، تا مدت‌ها قدرت انتقام خون این شهیدان را نداشتند.

اما راه و روش اساسی که در هر مرحله ثابت بود، همان همبستگی صف و ارزش خون سرباز در میان صف اسلامی است و چنانچه شرایط مهیا باشد نباید هرگز خون شهید هدر رود.

لازم است در مقابل این تعداد سپاه انبوه که عزم به سوی روم و مبارزه با رومیان داشت اندکی بیندیشیم. قبل از این سابقه نداشت که سپاهی با بیش از هزار و پانصد نفر از مدینه خارج شود، حتّی بزرگ‌ترین سپاهی که برای دفاع از مدینه در مقابل تهاجم احزاب گرد آمد از سه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و اینک سه هزار مجاهد مدینه را به قصد شام ترک می‌کند تا روم را در مقابل جنایتی که مرتکب شده است پاسخ دهد.

در اینجا لازم است آمار مجاهدان فتح المبین در حدیبیه را به خاطر آوریم که پس از یک سال و نیم تقریباً دو برابر شده است و نام‌های جدیدی به لیست آمار مسلمانان افزوده شده است که قبلاً خبری از آنان نبود. در جنگ مؤته فرمانده میمنه‌ی مسلمانان قطبه بن قتاده از طایفه‌ی بَلیّ بود و این جالب توجه است، چون در میان قبایلی که در مقابل مسلمانان صف آرایی می‌کَردند بیشترین افراد از همین قبلیه بود. می‌توان پرسید: رسول خدا که این

سپاه را برای مواجهه با دولتی بزرگ می‌فرستد چه احساسی داشته است؟ آیا این تعداد توان مقابله با سپاه دویست هزار نفری روم را دارد؟

آری رسول خدا این حقیقت را مورد توجه قرار داده است و به همین خاطر سه امیر برای سپاه انتخاب کرد؛ چون در جنگ‌های قبلی بیش از یک امیر انتخاب نمی‌کرد و با وحی الهی دریافته بود که این سه امیر یکی پس از دیگری شهید می‌شوند.

یهودیان در آثار خود تجربه‌ی مشابهی داشتند، یکی از آنان گفت: انبیای بنی‌اسرائیل هرگاه کسی را امیر سپاه می‌کردند و می‌گفتند اگر فلان شهید شد فلان امیر گردد همه کشته می‌شدند، حتی اگر صد نفر را هم تعیین می‌کردند. پس این یهودی به زید گفت: خاطرجم باش اگر محمّد نبی باشد تو بر نمی‌گردی و زید هم گفت: خاطرجم هستم که او نبی صادق است.[1]

این سؤال وارد است که رسول خدا می‌توانست از جنگ با عرب غسان که در شام می‌زیستند صرف نظر کند؛ اما چنانچه از دولتی که سفیر وی را کشته است صرف نظر می‌کرد به کشتن سفیر مسلمانان اکتفاء نمی‌کردند و مدینه را هدف تهاجم قرار می‌دادند و بسی اوقات هجوم تنها وسیله‌ی دفاعی محسوب می‌شود.

اگر قدرت یک سپاه را با معنویات آن محاسبه کنیم، سپاهی قوی‌تر از این سپاه را سراغ نداریم. این سپاه عزم حرکت به سوی دست نشانده‌های بلقاء داشت که مورد پشتیبانی روم بودند و احتمال می‌دادند که با سپاهی چند صد هزاری مواجه شوند و تجربه جنگ با روم و فارس را نداشتند. در آن زمان این دو دولت بزرگ زمین را بین خود بلوک بندی کرده بودند. در این شرایط یکی از فرماندهان گریه می‌کرد، اما گریه‌ی او برای ترس از مرگ نبود، بلکه جریان بعد از مرگ و چگونگی نجات از آتشی او را به گریه می‌آورد که همه‌ی مردم به آن سر می‌زنند:

﴿ وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ﴾ مریم / ۷۱

«همه شما وارد دوزخ می شوید (مؤمنان برای عبور و دیدن و کافران برای دخول و ماندن.) این امر حتمی و فرمانی قطعی از جانب پروردگارتان است.»

عده‌ای نیز دعای سلامتی و آرامش بخش خود را بدرقه‌ی راه مجاهدان می‌کردند و می‌گفتند: خداوند یاور و حامی شما باشد و به سلامتی به سوی ما باز گرداند، بنابراین پاسخ فرمانده شاعر عبدالله بن رواحه طلب شهادت در سرزمین شام و کسب مغفرت الهی بود.

۱- البدایه والنهایه، ابن کثیر ۲۴۱/۴ از بیهقی

آری روحیه سپاه و فرماندهی آن قبل از حرکت این چنین بود.

زمانی که سپاه اسلام به معان رسید اطلاع یافت که نیروی سهمناکی متشکل از دویست هزار سرباز رومی و دست نشاندگان عرب برای مقابله با آن آماده شده‌اند و این بحران دیگری بود که در باره آن می‌اندیشیدند و مشورت می‌کردند و در نهایت قرار شد نامه‌ای به رسول خدا بفرستند و حضرتش را از آمار و تجهیزات دشمن مطلع سازند، یا نیروی امدادی به کمک آنان اعزام کند و یا دستور خود را ابلاغ نماید و گزینه‌ی برگشت به مدینه مطرح نشد. اما از آن می‌ترسیدند که درگیری با چنین سپاهی تجربه‌ی تلخی را بر جای بگذارد. من فکر می‌کنم سپاهی در روی زمین وجود ندارد که در چنین شرایطی با این آمار و تجهیزات نابرابر روحیه خود را از دست ندهد؛ اما چنین دینی که در قلب این دسته‌ی فرزانه ریشه دوانیده بود از آنان نمونه‌ی دیگری ساخته بود که در تاریخ سابقه نداشت و چنین زمینه‌ی در آنان درست شد که امیر شاعر عبدالله بن رواحه رضي الله عنه گفت: «به خدا این چیز که خوش ندارید همان شهادتی است که در طلب آن از منزل خارج شده‌اید. ما در مقابل دشمن متکی بر همین دینی هستیم که خداوند به وسیله‌ی آن ما را کرامت بخشیده است نه متکی بر تعداد و تجهیزات. بیاید راه را ادامه دهیم، سرانجام ما یکی از این دو سرانجام نیکو نیست: یا شهادت یا پیروزی.»

سخنان عبدالله بن رواحه در میان یاران وی سحرگونه تأثیر کرد و سپاه یکسره به سوی معرکه به راه افتاد و یک کلام گفتند: به خدا عبدالله راست می‌گوید.

تاریخ به طور عملی ثابت کرده است که در دنیا روحیه شهادت طلبی، امید به رضوان الهی و به دست آوردن بهشت قوی‌ترین انگیزه‌های مبارزه و عدم ترس از مرگ هستند؛ چون مسلمان واقعی یقین دارد که آنچه نزد خداست از هرچیز بهتر و ماندگارتر است، بنابراین لحظه‌ای از مرگ در راه خدا نمی‌هراسد و احساس به سعادت و رضایت به قضا و قدر الهی به گونه‌ای قلب وی را فرا می‌گیرند که نمی‌داند شهادت بهتر است یا پیروزی. عامل اساسی برتری سپاه اسلام و هموار شدن زمین در مقابل گام‌های سربازان اسلام در تمام نبردها همین روحیه‌ی معنوی بود.

بحران سوم لحظات زد و خورد بود که از دیدگاه برآورد قوا سخت‌ترین بحران است، اما بنابر روایات روحیه‌ی معنوی سربازان مسلمان به حدی قوی بود که احساس نمی‌کردند در مقابل سپاهی با این بزرگی و تعداد بسیار قرار گرفته‌اند و فرماندهان لایق قبل از سربازان خود در خط مقدم همچون دامادی که به انتظار استقبال از عروس برود به انتظار شهادت با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند.

ابن اسحاق گفته است: دو سپاه به هم رسیدند و به زد و خورد پرداختند. زید بن حارثه که رایت رسول خدا را در دست داشت جنگ را آغاز کرد و به گونه‌ای در عمق جنگ فرو رفته بود که شمشیرها بر سر وی می‌باریدند و سرانجام بر زمین افتاد.

کشته شدن فرمانده‌ی مسلمانان در زمان محدود و اندکی اقتضا می‌کرد که در جنگ تجدید نظر شود؛ زیرا فرمانده‌ی دوم جعفر بن ابوطالب بود و می‌توانست تصمیم جداگانه‌ای بگیرد، اما عشق بهشت وقت تصمیم و فکر کردن را از جعفر گرفته بود و به دنبال شهادت زید از اسب خود پرید و به عشق بهشت به رقص پرداخت و می‌گفت: «به به بهشت چه نزدیک است و نوشیدنی‌های آن چه پاک و خنک!! این روم است که روز عذابش فرا رسیده است. آنان کافرند و بیگانه‌اند و بر من است که چون آنان را ببینم بزنم.»

فرمانده‌ی دوم نیز اینگونه شهید شد و روحیه عبدالله بن رواحه را با کسالت مواجه گرداند. او بین روحیه‌ی شهادت طلبی خود در مدینه و صحنه‌ی واقعی مؤته به وضوح تغییر و تحولی را احساس کرد و به این نتیجه رسید که ذوق احساسی و شعری وی قوی‌تر از واقع عملی است؛ بنابراین با این دو بیت زیبا پرده از تضادهای درونی خود برداشت:

«ای نفس سوگند یاد کرده‌ام که باید از روی علاقه یا اکراه وارد این میدان گردی. مدت‌هاست که تو به درجه‌ی اطمینان رسیده‌ای، اینک چه شده که بهشت را خوش ندارید!»

او به این حدیث نفس اکتفا نکرد و به زمزمه‌ی خود ادامه داد:

«ای نفس! تو اگر کشته هم نشوی حتماً می‌میری. اینجا میدان مرگ است وقت آن فرار رسیده که جوانمردانه بمیری. اینک روزی را که آرزو داشتی فرا رسید و اگر چنین کنی هدایت یافته‌ای و اگر اعراض نمایی گمراه شده‌ای.»

یک فرمانده‌ی مسلمان هرچند دچار تزلزل گردد، به شرطی که دارای ایمانی باشد که وی را در برابر تزلزل‌ها حفظ کند، ثبات خود را باز می‌یابد. ایمان عبدالله بن رواحه سپس جوشید و خروشید و وی را به میدان نبرد افکند تا در راه خدا شهید شد.

روحیه‌ی معنوی عالی بر هر روحیه‌ای چیره می‌شود و به همین خاطر عبدالله بن رواحه خود را به میدان معرکه افکند. پس از شهادت سه فرمانده مسلمان و سرگردانی مسلمانان انتظار می‌رفت که این سپاه به کلی نابود گردد و به همین خاطر عده‌ای به سوی مدینه پا به فرار گذاشت، اما اکثریت سپاه در این شرایط ثابت‌قدم ماند و ثابت بن اقرم که سنگینی بار مسؤولیت را احساس می‌کرد پرچم را برداشت و فریاد زد انصار کجایند؟ مسلمان که در مقابل دشمن به چشم نمی‌آمدند از هر سو به طرف وی آمدند و پی در پی می‌گفت: ای مردم به سوی من بیایید! وی چون خالد بن ولید را دید گفت: ابوسلیمان این پرچم را در

دست بگیر! خالد گفت: تو از من سزاوارتری، تو از من بزرگتری و در بدر حضور داشته‌ای. ثابت گفت: ای مرد آن را بگیر به خدا سوگند من به نیت تو آن را برداشته‌ام...»[۱]

این سپاه مسلمان توانست در مقابل دریای متلاطمی از آدمیان با چنان روحیه‌ی معنوی که جز در آغوش اسلام پرورش نمی‌یابد به مقاومت بپردازد.

به تأکید این روحیه‌ی معنوی عالی در خلال این پانزده قرن نسل به نسل منتقل شده است و همواره نسل‌های بعدی آن را از نسل‌های قبلی خود تحویل گرفته‌اند و در هر زمانی که دسته‌ای از مسلمانان دست به دست هم داده‌اند، این روحیه را در صف خود به وضوح دیده‌اند و حتی در تاریخ حرکات سیاسی حرکت اسلامی نسل معاصر قهرمانی‌ها و جانفدایی‌های بی‌نظیری را به ثبت رسانده است که خاک فلسطین، افغانستان، حما و غیر بهترین شاهد بر این ادعا هستند.

هر سرباز معتقدی که از این روحیه‌ی معنوی برخوردار باشد، سرباز اصول و مبادئ محسوب می‌شود که در خلال این تاریخ پر فراز و نشیب به عنوان معلم بشریت هویت خود را حفظ کرده است. انسان در طول تاریخ پس از اصلاح اصول جنگ و بنای قواعد جدید هنوز به این سطح فرهنگی و اجتماعی که ذکر آن گذشت نرسیده است. توصیه‌های پیامبرﷺ به سپاه‌های اعزامی خود نشان می‌دهد که هدف اصلی ایشان انتشار عقیده و ابلاغ دین به واسطه‌ی گروهی پخته بود که خداوند آنان را برای حمل رسالت خود برگزید. پس هدف دعوت مردم به سوی دین خدا بود، نه گسترش خاک و کسب مال و مقام؛ بنابراین برای سربازان مبادئ و اصول سزاوار نیست که با مبادئ و اصولی که جهت احیا و دعوت مردم به سوی آن می‌جنگند مخالفت کنند و به همین خاطر رسول خدا می‌فرماید: «خیانت نکنید، افراط و غلو نکنید، کودکان را نکشید... با مردمانی که در عبادتگاه‌ها برای عبادت از مردم عزلت گرفته‌اند برخورد نکنید و زن، شیرخوار و میانسال را نکشید.[۲]

اسلام نمی‌خواهد کودک، زن و میانسالانی را از بین ببرد که نیازمند امنیت و آرامش هستند و از جنگ گریزانند، بلکه به خاطر تأمین سلامتی ایشان می‌جنگد و با کسانی درگیر است که شمشیر و نیزه‌های خود را متوجه عقیده و شریعت اسلامی کرده‌اند و بین مردم و شریعت الهی سد و مانع ایجاد می کنند. اسلام با مردم مدنی نمی‌جنگد. پیامبر در ادامه

۱- امتاع الأسماع ۳۴۸/۱
۲- امتاع الأسماع ۳۴۹/۱

فرمود: کسانی دیگر را خواهید یافت که بالای سرخود را همچون لانه پرنده درست کرده‌اند (که به لانه شیطان مشهور است) با شمشیر آنها را بردارید.

این دسته که از دل زمین برخاستند و خداوند ایشان را برانگیخت تا هرکه می‌خواهد با راهنمایی ایشان از بندگی بندگان به سوی بندگی خدا نجات یابد، وکیل و وصی بشر محسوب نمی‌شدند، داعی بودن به معنای برائت آنان از خطا و اشتباه نبود، هرگز خود را نماینده و سخنگوی خدا نمی‌دانستند، بلکه خود را مانند دیگران بشر می‌دانستند، بنابراین پیامبر خدا به ایشان توصیه می‌کرد که از نمایندگی خدا و رسول خدا با مردم عهد نبندند، بلکه خود با مردم عهد ببندند، تا اگر دچار خطا و اشتباهی شدند خطا و اشتباه به حساب ایشان نوشته شود نه به حساب دین و آیینی که به سوی آن دعوت می‌کنند. رسول خدا به آنان توصیه می‌کرد که چون بین مردم حکم و قضاوت کنند بگویند این حکم و قضاوت ماست نه حکم و قضاوت خدا و رسول خدا. می‌فرمود: چون شما نمی‌دانید که آیا حکم و قضاوت خداوند را درست اجرا کرده‌اید یا نه. با این روش خطا و اشتباهات متوجه انسان می‌شود نه عقیده‌ی وی و متوجه فرمانده‌ی مسلمان می‌گردد نه دین و آیین وی.

اینک شاهد حرکت گُردانی از دعوتگران هستیم که جهت ادامه و پیگیری رسالت سفیر شهید پیامبر راهی سرزمین شام می‌شود.

به هنگام صحبت در مورد جنگ مؤته ناگزیریم که به قهرمانان این نبرد اشاره کنیم.

زید محبوب رسول خدا و از نزدیک‌ترین نزدیکان آن حضرت محسوب می‌شد و به اسامه بن زید دوست فرزند دوست گفته می‌شد. زید اولین غلامی بود که قلبش به نور اسلام روشن و مسؤولیت‌های سنگینی بردوش وی نهاده شد. به دنبال جنگ بدر مسؤولیت انتقال خانواده‌ی رسول خدا از قلب مکه به مدینه به وی سپرده شد. شرایط دشوار مرد سخت کوش و همت بلند را می‌طلبد و رسول خدا زمانی که محبوب‌ترین دوست خود را به این میدان پر خطر می‌اندازد دیگران در مقابل آن حضرت از قلب و ارواح خود دریغی ندارند.

مرد دوم یکی از مردان طراز اول بود.. جعفر بن ابوطالب که در حبشه به عنوان داعی بارز و رئیس اقلیت اسلامی خود را نشان داد و خداوند این شرف را به وی بخشید که پادشاه آن دیار زیر دست وی مسلمان شود. او اسلام را برای نجاشی شرح داد و نجاشی پس از شنیدن توضیحات وی به اسلام گروید. جعفر نه شخصیت نظامی بود و نه هرگز در میدان جنگ حضور داشت، بلکه سفیر بی‌نظیری بود که مدت پانزده سال در دیار غربت زندگی خود را سپری کرد که از زبان، میهن و دین خود بیگانه بود و اینک در مقابل لشکرکشی روم فرماندهی سپاه اسلام بر دوش وی نهاده شده است.

در اسلام بین سیاستمدار، سرباز و فرمانده خط فاصلی وجود ندارد و هر مسلمانی سرباز میدان است هرچند مقام وی بلند و وظیفه‌ی وی متفاوت باشد. بیش از یک سال از بازگشت جعفر به مدینه نگذشته بود که به عنوان فرمانده‌ی دوم وارد این نبرد شد؛ چون در ربیع الأول سال هفتم هجری پس از فتح خیبر از حبشه به مدینه برگشت و جنگ مؤته در جمادی الأول سال هشتم هجری روی داد.

رسول خداﷺ فقط یک سال از رؤیت و همراهی دوست خود جعفر بهره برد. جعفر که پانزده سال در غربت به سر برد، رسول خداﷺ به حدی او را دوست داشت که دیدار وی را مساوی شکست یهود می‌دانست و فرمود: «من نمی‌دانم به کدامیک از این دو مورد شادمان گردم: فتح خیبر یا دیدار جعفر؟!»

رسول خداﷺ با وجود اینکه جعفر را تا این حد دوست داشت و دوست وی حدود پانزده سال در غربت به سر برده بود، به هنگام برافروختن جنگ با روم وی را به عنوان فرمانده‌ی دوم به میدان جنگ اعزام کرد. درسی مهمی دیگری که در این جریان نهفته است این است که جعفر بن ابوطالب قریشی هاشمی را تحت فرماندهی زید بن حارثه به میدان فرستاد.

جعفر که نصف عمر خود را در حبشه سپری کرد از غربتی به غربت دیگر مهاجرت می‌کند و با وجود این‌که در هیچ جنگی شرکت نکرده است، به هنگام بازگشت چون آتش جنگ با روم شعله‌ور می‌گردد به میدان معرکه می‌رود و از روی قهرمانی و مقاومت فنونی را از خود نشان می‌دهد که قهرمانان نامی در مقابل وی چیزی به حساب نمی‌آیند. در حال جنگ پرچم در دست راست وی تکان می‌خورد و چون دست راستش با شمشیر قطع می‌گردد آن را با دست چپ بر می‌دارد و پس از قطع شدن دست چپ با بازوان خود آن را حفظ می‌کند، تا این‌که بدن وی را دو نصف می‌کنند و به عنوان شهید به نزد خدا بر می‌گردد. برادرانش توانستند نود زخم تیر و شمشیر روی بدن وی برشمارند.

یاوران دین خدا و پیامبر می‌بایست در سطح فرماندهی که مسؤولیت شریفی است مشارکت نمایند، بنابراین شاعر بزرگ اسلام عبدالله بن رواحه به دنبال شهادت جعفر به عنوان فرمانده سوم پرچم اسلام را به اهتزاز در آورد.

حکمت خدا چنین اقتضا کرد که فرماندهی این جنگ بین اقشار مختلف مانند غلام، سفیر و شاعر تقسیم گردد، تا ثابت شود که تمام نیروهای اسلام در خدمت جهاد و پیکار می‌باشند و هر گاه خطری اسلام را تهدید نماید، تمام اقشار مسلمان برای جانفدایی حاضر می‌شوند.

ثابت بن اقرم انصاری به دنبال شهادت عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت و آن را تکان می‌داد تا خالد بن ولید را پیدا کرد و آن را به دست وی داد.

شگفت‌آور است که بیش از یک سال از بازگشت جعفر بن ابوطالب از حبشه به مدینه سپری نشده بود که به عنوان فرمانده عازم این جنگ شد، اما عجیب‌تر از آن حضور خالد بن ولید است که سابقه‌ی بیست سال جنگ علیه رسول خدا داشت و بیش از سه ماه از مسلمان شدن وی نگذشته بود؛ زیرا خالد در صفر هشتم هجری اسلام آورد و در جمادی الأولی هشتم هجری به این سپاه پیوست، با این وصف تنها در اواخر صفر، ماه‌های ربیع الأول و ربیع الثانی و اوایل جمادی الأول سابقه حضور در مدرسه‌ی نبوت داشت که چنین موردی در حرکت اسلامی امروز حتّی حق حضور در کلاس‌های دوره‌ای خصوص ندارد، چه رسد به این که فرماندهی جنگ به وی محول گردد.

خالد بن ولید از زمانی که اسلام آورد مردانه وارد عمل شد، تا صفحه‌ی سیاهی را که در زندگی خود سپری کرده بود برچیند و صفحه‌ی درخشانی را از نو برای خود ثبت نماید و تاریخ گذشته‌ی خود را که در ممانعت از رشد اسلام خواهی ثبت کرده است پاک و از نو با عقیده‌ی جدید بازسازی نماید. نفس وی در انتظار چنان روزی بود که شمشیر خود را در راه گسترش دعوت اسلامی در مقابل موانع آن برکشد، بنابراین همین‌که ندای حرکت برای مقابله با سپاه روم گوش وی را نواخت جزو نخستین کسانی بود که به این سپاه پیوست.

می‌توان گفت که: تقدیر الهی چنین مردانی را برای مقابله با چنین بحرانی‌هایی آماده کرده بود.

خالد از قبل نمی‌دانست که در برابر چنین امتحانی قرار می‌گیرد و به عنوان فرماندهی سپاه انتخاب می‌گردد. عجیب‌تر این است که یکی از گروه انصار و کسانی که در جنگ بدر شرکت داشت او را پیشنهاد کرد و مسلمانان هم از پیشنهاد وی استقبال کردند. برای خالد هم غیر منتظره بود که به این سادگی در مقام فرماندهی سپاه محمّد قرار گیرد و یک شخصت انصاری بدری علَم فرماندهی را تحویل وی دهد. خالد قهرمان روز بود و مسلمانان در کوره‌ی جنگ با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند، پس فرصت گفتگو را به وی ندادند و همین‌که پرچم را تحویل گرفت پشت سر و گوش به فرمان وی حرکت کردند و معدن مردان، قهرمانی مردان و نبوغ مردان آشکار شد.

ماشاءالله از عظمت و بزرگی این دین!

خالد بن ولید که در جریان صلح حدیبیه قصد داشت محمّد و یارانش را در نماز عصر غافلگیر کند و برای همیشه آنان را از بین ببرد، اینک بیش از سه ماه از ایمان آوردن وی

نگذشته است که از وی درخواست می‌شود تا با فرماندهی خود یاران محمّد را از کشتارگاه روم نجات دهد.

وی پنج سال پیش در جنگ احد پس از اینکه مسلمانان پیروزی قاطع را به دست آوردند از پشت آنان را غافلگیر و پیروزی ایشان را به شکست تبدیل کرد و امروز از وی خواسته می‌شود که با تاکتیک‌های نظامی خود سپاهی را که در معرض مرگ است نجات دهد و آن را پیروزی برگرداند. تفاوتی که در این دو نمونه وجود دارد این است که آمار دشمن در احد چهار برابر مسلمانان بود، اما در مؤته هفتاد برابر مسلمانان است، با این وجود پیروزی را به ارمغان آورد و خداوند در فتوحات را به دست وی به روی مسلمانان گشود.

در برخی از روایات آمده است که خالد بن ولید سپاه اسلام را از میدان نبرد خارج کرد و در برابر سپاه روم فراری داد و کودکان مدینه از خانه خارج شدند تا با سنگ از آنان استقبال کنند، اما در صحصح‌ترین روایات از جمله در صحیح بخاری آمده است که به طور قطعی پیروز شد و با استفاده از تاکتیک زیبای خود سپاه روم را دچار از هم پاشیدگی و شکست بدی کرد.

ابن کثیر این دو نوع روایت را با هم توفیق داده و از هم جدا کرده است. او می‌گوید: «دسته‌ای از سپاه اسلام که عبدالله بن عمر هم در آن حضور داشت که جز مرگ چیزی را در مقابل خود انتظار نداشتند برای نجات نفس خود به مدینه برگشتند. اما اکثر سپاه به فرماندهی خالد مقاومت کرد و خالد در این نبرد برترین عنوان و مدال اسلامی را به دست آورد که قبل و بعد از او کسی این مدال را کسب نکرده است. رسول خدا در آن هنگام بر سر منبر رفت و فرمود: «شمشیری از شمشیرهای خدا پرچم را تحویل گرفت و خداوند وی را بر مشرکین چیره ساخت و پیروزی را بر دست وی به تحقق رساند.»

خالد بن ولید به عنوان یک سرباز عادی و گمنام و بدون ادعا به سرعت در صف مسلمانان به مقام فرماندهی ارتقاء یافت که رسول خدا عنوان شمشیر خدا را به وی بخشید و این درجه‌ی عالی در مقابله با عرب، فارس و روم همراه وی بود، تا جایی که فرمانده‌ی سپاه روم در یرموک به وی گفت: آیا خداوند از آسمان شمشیری را برای شما نازل کرده است که در مقابل هرکس می‌کشی شکست می‌خورد؟ در واقع خداوند از آسمان شمشیری نازل نکرده بود، بلکه این شمشیر از پشت ولید بن مغیره سبز شده بود که کلام خداوند به هجو او پرداخت و همان خالدی بود که بعد از بیست سال از قلعه‌ی شرک به قلعه‌ی ایمان انتقال یافت و چنانکه پیامبر خبر داده است پرده از معادن مردان به طور قاطع و آشکارا برداشته

شد: «مردمان معادن هستند و بهترین آنان در نظام جاهلی اگر فهم پیدا کردند، بهترین افراد نظام اسلامی خواهند بود.»[۱]

این مرحله زمینه ساز فتح بزرگ مکه و پیوستن دیگر قبایل عرب به اسلام بود. بی‌تردید پس از جنگ مؤته روحیه‌ی مسلمانان به حد نهایت خود ارتقا یافت، بلکه از همان زمانی که رسول خدا در منبر خود فتح اسلامی به دست خالد را خبر داد روحیه مسلمانان متحول گردید و مدینه قبل از بازگشت سپاه اسلام از مؤته علی‌رغم اندوه از دست دادن فرزندان خود غرق در شادی پیروزی بود. کودکان مدینه از همان بیداری و هوشی برخوردار بودند که قهرمانان میدان جنگ برخوردار بود، بنابراین در مقابل کسانی که فرار کرده بودند با سنگ استقبال می‌کردند و می‌گفتند: شما از مقاومت در راه خدا فرار کرده‌اید و تنها چیزی که توانست آنان را آرام گرداند سخن پیامبر بود که فرمود: «انشاءالله در آینده شما بر دشمن می‌تازید.»

با وجود اینکه رسول خدا برای فرار کنندگان عذر خواست، جوانان در فضایی از اضطراب و نگرانی به سر می‌بردند و از سوی دیگر به همراه پیامبر به تشویق شمشیر خدا و کسانی پرداختند که همراه با پیروزی برگشتند.

حرکت اسلامی معاصر لازم است اتفاقات بزرگ مؤته را مورد تدبر قرار دهد و دنبال افراد کم نظیری بگردد که هریک از آنان هزار، بلکه صد هزار مرد می‌ارزند و در میان جامعه بی‌نام و نشان مانده‌اند، یا شرایط مانع ظهور و بروز آنان گردیده است. چه بسا خداوند در میان مخالفان قوی حرکت کسانی را در نظر گرفته باشد که پیروزی را بر دستان ایشان به تحقق برساند و ما نمی‌دانیم! چه مانعی وجود دارد که تجربه فرزندان مکه بار دیگر تکرار گردد؟ همانا در بین مردم و جوانان پراکنده در اروپا و امریکا افرادی وجود دارند که از چنین استعدادی برخوردارند. دعوت اسلامی چه نیازمند افرادی همچون جعفر طیّار و شمشیر خدا خالد بن ولید است!

خداوند متعال خطاب به مؤمنان خشمگین و ناخشنود از صلح حدیبیه می‌فرماید:

﴿ وَلَوْلَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَنِسَآءٌ مُّؤْمِنَٰتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَن تَطَـُٔوهُمْ فَتُصِيبَكُم مِّنْهُم مَّعَرَّةٌۢ بِغَيْرِ عِلْمٍ ﴾ فتح/ ۲۵

«اگر مردان و زنان مؤمنی نبودند که ممکن بود بی‌آنکه آنان را بشناسید، ندانسته پایه مالشان کنید و تاوانشان بر شما بماند، فرمان حمله به مکه می‌دادیم.»

۱- شیخین در باب مناقب.

وعده‌ی خداوند با انقلاب ابوبصیر ﷺ تحقق یافت که زنان و مردان مؤمنی را نجات داد و علی‌رغم همّ و غمّ مسلمانان به اراده‌ی خداوند جنگ به تأخیر افتاد و وعده‌ی دیگری به مسلمانان داد:

﴿لِّيُدْخِلَ ٱللَّهُ فِى رَحْمَتِهِۦ مَن يَشَآءُ﴾ فتح/ ۲۵

«تا خدا هرکه را بخواهد در جوار رحمت خود درآورد.»

برای مثال خداوند بعد از صلح حدیبیه این افراد برجسته را مشمول رحمت خود قرار داد: خالد بن ولید، عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه:

﴿لَوْ تَزَيَّلُوا۟ لَعَذَّبْنَا ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ فتح/ ۲۵

«اگر کافران و مؤمنان از هم متمایز می‌شدند، کافران را به عذاب دردناکی گرفتار می‌کردیم.»

این تقدیر است... شاید در این نسل که پیروزی به کندی پیش می‌رود و رنج و محنت سایه تاریک خود را بر جامعه گسترانده و مسلمانان از درد و رنج به ستوه آمده‌اند، نوید روزگاری باشند که خداوند کسانی را در جوار رحمت خود درآورد، تا در تاریخ امت و حرکت اسلامی نقاط عطف بیافرینند و خداوند مردان و زنان مؤمنی را از چنگال کفر و زیر دست ستمگران نجات دهد و در نبرد حق آشکارا مشارکت نمایند و با سپاهیان ده‌ها هزاری از کیان اسلام دفاع نمایند.

به دنبال جنگ مؤته غزوه‌ی ذات السلاسل روی داد که قهرمان آن یکی دیگر از فرزندان مکه یعنی عمرو بن عاص بود. حافظ بیهقی آن را قبل از فتح مکه ذکر و از طریق موسی بن عقبه و عروه بن زبیر نقل کرده است که گفتند: رسول خدا عمرو بن عاص را به سوی ذات السلاسل در اطراف شام و بَلیّ و قضاعه اعزام کرد. عروه بن زبیر گفت: فرزندان بَلِیّ دایی عاص بن وائل بودند و چون به آنجا رسید به علت زیاد بودن آمار دشمن کسی را به حضور پیامبر فرستاد و از آن حضرت درخواست نیروی کمکی کرد. رسول خدا تعدادی از مهاجرین با سابقه از جمله ابوبکر و عمر را با فرماندهی ابوعبیده بن جراح به کمک وی فرستادند. زمانی که به مکان مأموریت رسیدند عمرو به آنان گفت: شما باید تحت فرماندهی من حرکت کنید، چون من از پیامبر درخواست نیروی کمکی کرده‌ام و ایشان شما را به کمک من فرستاده است. مهاجرین گفتند: تو امیر سپاه خود هستید و ابوعبیده هم امیر ماست. عمرو تکرار کرد که شما نیروی کمکی من هستید. ابوعبیده که مردی متواضع و خوش اخلاق بود گفت: ای عمرو آخرین چیزی که رسول خدا به من فرموده این بود که «هرگاه به سپاه عمرو رسیدید با هم همکاری نمایید.» تو هرچند از من فرمان نبرید من از تو فرمان می‌برم و امارت را بر عهده‌ی عمرو بن عاص نهاد.

واقدی گفته است: ربیعه بن عثمان از یزید بن رومان برای من نقل کرد که وقتی ابوعبیده به عمرو بن عاص رسید تعداد سپاه آنان به پانصد تن رسید و شب و روز حرکت می‌کردند تا مناطق بَلِیّ را در نوردیدند و به هرجا می‌رسیدند به آنان خبر می‌دادند که تعدادی اینجا بودند و چون خبر آمدن شما به آنان رسید اینجا را ترک کردند. در نهایت به دورترین نقاط بَلِیّ، عذره و بلقین رسیدند و با تعدادی درگیر شدند. مدتی به زد و خورد و پرتاب تیر پرداختند و آنان را شکست دادند و از آنجا که به صورت جمعی راه فراری نداشتند پراکنده شدند. عمروبن عاص تمام مناطق را جستجو کرد و از آن دسته خبری کسب نکرد. چند روزی در آنجا ماندگار شد و اسب سوران را به اینجا و آنجا می‌فرستاد و گوسفند و حیوان را ذبح می‌کردند و چیزی جز این روی نداد و غنیمتی هم در کار نبود.

ابوداود گفته است: ... عمروبن عاص گفت: در غزوه‌ی ذات سلال در شب سردی احتلام شدم و بیم آن داشتم که اگر غسل کنم هلاک شوم و صبح تیمم کردم و با یاران خود به عنوان امام نماز خواندم و این مسأله را برای رسول خدا بازگو کرده بودند و فرمود: «ای عمرو در صورتی که احتلام بوده‌ای برای یارانت امامت کرده‌ای؟ عمرو گفت: رسول خدا را نسبت به آنچه که مانع غسل من شد خبر دادم و گفتم: من شنیده‌ام که خداوند فرموده است:

﴿وَلَا تَقْتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمْۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾ نساء / ۲۹

«خودتان را مکشید؛ زیرا همواره نسبت به شما مهربان است.»

پیامبر خدا خندید و چیزی نگفت.

حافظ بیهقی از ابوعثمان نهدی نقل کرده است: از عمرو بن عاص شنیدم که می‌گفت: رسول خدا من را به عنوان فرمانده به ذات سلاسل اعزام کرد و ابوبکر و عمر در میان سپاه من حضور داشتند، بنابراین در نفس خود گمان کردم که حتماً پیامبر بنا بر منزلتی من را فرمانده‌ی این قوم کرده است و به همین خاطر به حضور رسول خدا رفتم، در محضر ایشان نشستم و از وی پرسیدم: ای رسول خدا چه کسی را از همه بیشتر دوست داری فرمود: «عایشه!» گفتم: من در مورد خانواده‌ی شما سؤال نمی‌کنم. فرمود: «پس پدرش.» گفتم بعد از پدر عایشه چه کسی را دوست داری؟ فرمود: «عمر.»

گفتم: سپس چه کسی؟ آن حضرت تعداد دیگری را برشمرد و به خود گفتم: بهتر است بیش از این اصرار نکنم.

در صحیحین آمده است: عمرو بن عاص سؤال خود را ادامه نداد؛ زیرا بیم داشت که اسم خودش در آخر همه باشد.[1]

مأموریت ذات سلاسل به دنبال جنگ مؤته و در راستای تکمیل آن انجام گرفت. رسول خدا عمرو بن عاص را به عنوان فرمانده‌ی این جنگ برگزید، تا شخصیت و ضعف و قوت وی در خلال فعالیت اسلامی بروز کند. عمرو بن عاص که نابغه‌ای محتاط و محکم‌کار بود به محض کسب خبر از آمار دشمن درخواست نیروی کمکی کرد و رسول خدا کسانی از بهترین انسان‌های روی زمین را به کمک وی فرستاد که بیشتر آنان را مهاجرین تشکیل می‌دادند و عمر و ابوبکر هم در میان این سپاه کمکی حضور داشتند.

اینجا میدان جنگ یا آموزش نظامی نیست، بلکه مدرسه تربیتی بی‌نظیری است که عمرو بن عاص با سابقه سه ماه در این مدسه بهترین انسان‌های روی زمین را تحت فرماندهی خود می‌بیند که ابوبکر و عمر در میان آنان حضور دارند، بنابراین نفس وی تحریک می‌شود که چنین افرادی با سابقه‌ی بیست سال یاوری رسول خدا باید تحت امارت وی حرکت کنند و راضی نمی‌شود که تحت امارت ابوعبیده کار کند، اما عظمت ابوعبیده، گذشت وی و توصیه‌ی پیامبر به اینکه دچار اختلاف نشوند وی را وادار کرد که بگوید: اگر تو از من نافرمانی کنید من از تو اطاعت می‌نمایم، بنابراین فرماندهی سپاه را به عمرو سپرد که مدتی نه چندان دور در حبشه نقشه اعدام سفیر رسول خدا را طراحی کرده بود.

عمرو از نظر نظامی موفقیت‌های بسیاری به دست آورد و به هدف تعین شده رسید و سرزمین قضاعه را با درایت خود پاکسازی کرد؛ زیرا مادر و دایی‌های وی اهل بَلِیّ و از توابع قضاعه بودند.

جامعه‌ی اسلامی که هزاران نفر دسته دسته به آن می‌پیوستند و شخصیت‌هایی چون خالد بن ولید و عمرو بن عاص را جذب خود می‌کرد به سرعت به سوی سازندگی و آماده شدن برای هر جنگ خانمانسوزی پیش می‌رفت، پس می‌بایست جامعه‌های جدید را در خود جای دهد و عناصر جدید در جوار زیربنای اساسی و استوار کتاب و سنت بیارامند. می‌بایست اسلام با حکمت و مهربانی محیط سازگار و مناسبی برای ایشان ایجا کند تا با آن سازگار شوند. باید کاروان اول با تجربه رهبری بی‌نظیر خود، ایثار حقیقی، جانفدایی واقعی و پرهیز از تظاهر و مقام پرستی، به نیروهای جدید این فرصت را بدهد که استعداد و توانایی و صلاحیت خود را در بوته‌ی آزمایش قرار دهند و پرده از استعدادهای پنهان ایشان برداشته شود.

۱- البدایه والنهایه، ابن کثیر ۲۷۶/۴-۲۷۵

این زیربنای اساسی و استوار که نیروی فعال آن از سه هزار سرباز تجاوز نمی‌کرد توانست در مدت دو سال قلب خود را برای استقبال از سه برابر آمار خود بگشاید و با سرعت موفقی و بدون کشمکش، زد و خورد، خودخواهی و جنگ برای حفظ مقام و منصب این نیروهای تازه وارد را در خود ذوب کند و ابوبکر، عمر و ابوعبیده رضی‌الله‌عنه به عنوان سرباز تحت فرماندهی عمرو بن عاص ادای وظیفه نمایند.

در حالی که این خط مشی نبوی را به رشته‌ی تحریر در می‌آورم واقعیت حرکت اسلامی معاصر ذهن و خاطره‌ام را مشغول کرده است که حرکت چگونه این راه و روش را دنبال کند؟ گمان می‌رود دیدگاه برخی از جوانان مسلمان در قبال رهبران کفری که خداوند متعال ایشان را هدایت نموده و به رهبران حرکت اسلامی نزدیک کرده است به حدی خشک و سرشار از خودخواهی است که تزکیه و خلوص را در احتکار خود می‌دانند و رهبران حرکت اسلامی را متهم می‌کنند که دست دوستی به سوی دشمنان خدا دراز می‌کنند! آنان می‌گویند: «حرکت در پی گسترش است و به جای کیفیت تأکید بر کمیت دارد!» عمرو بن عاص در حال جنابت خود را از استعمال آب معذور می‌دانست و با تیمم برای سپاه خود نماز خواند. ظاهراً سپاه عمرو در این مورد متحیر و شگفت زده بود و این مورد را به رسول خدا منعکس کردند و ایشان از عمرو پرسید: «تو با بدن سنگین برای مردم نماز خوانده‌ای؟» این عواطف صادق باید از نمونه‌هایی مانند عملکرد عمرو و عکس العمل یاران رسول خدا درس بگیرند.

از پاسخ عمرو آشکار است که بدون استناد به حکم ثابتی تیمم از جنابت را برای خود جایز دانسته است و در حضور رسول خدا یادآور شد که تنها بر آیه ﴿وَلَا تَقْتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمْۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾ استناد کرده است و رسول خدا نیز بدون اینکه چیزی بگوید لبخند زد.

حرکت اسلامی امروز از بی‌اعتمادی نسبت به رهبران به شدت می‌نالد و مردم رهبران را در ارتباط با مخالفین معمولاً با دید شبهه، گمان و تهمت می‌نگرند!

جوانان حرکت اسلامی که خود ایشان همیشه قربانی و جان برکف حرکت هستند چه لازم است که سینه‌ی خود را برای استقبال از مواردی مشابه این مورد که در سیرت پیامبر روی داده است باز نگه دارند و به واقع ببینند که بزرگ‌ترین دشمن اسلام سه ماه بعد از اینکه ایمان می‌آورد به امارت مهاجرین نخستین گماشته می‌شود که در میان آنان ابوبکر،

عمر، ابوعبیده و امثال ایشان حضور دارند و در حالی که جنب است با تیمم نماز می‌خواند و مهاجرین نخستین به وی اقتداء می‌نمایند.

این تجربه‌ی زیبا در تاریخ امت‌ها منجر شد که در خلال دو سال بیش از سه برابر آمار مسلمانان به صف ایشان افزود شد. هر عنصری که به اسلام می‌گروید جایگاه حقیقی خود را در صف مسلمانان پیدا می‌کرد و استعدادهای خود را در راه رشد و تعالی دین اسلام به منصه ظهور می‌رساند، بدون شک، چونکه زیربنای اساسی محکم بود و همبستگی، التزام، فرمانبری، صبر، ایثار، جانفدایی در راه خدا، گذشت از خواسته‌های شخصی و فراموش کردن نفس خود بر این صف سایه افکنده بود.

ما هیچ وقت تأثیر حضور شخص پیامبر را در این موارد فراموش نمی‌کنیم، بلکه نقش مهم و بزرگ در ساختن و کارگردانی این اثر مهم فرمانده‌ی اعظم محمّدﷺ است که از سوی خداوند متعال بر وی وحی نازل می‌شد و هیچ سرباز مسلمانی به خود حق نمی‌داد که در مقابل سخن آن حضرت سخنی بگوید؛ اما در کیفیت و سرعت اجرای اوامر آن حضرت با عزم و اراده‌ای قوی می‌اندیشیدند.

برای مثال ابوعبیده زیاد درنگ نکرد تا به مقایسه‌ی پیامدهای تنازل از امارت برای عمرو بپردازد و در مورد اشتباهات قدیمی عمرو فکر کند، بلکه توصیه‌ی پیامبر به اتحاد و عدم اختلاف مناره‌ی روشنگری بود که وی را وادار نمود تا با عزم و اراده‌ی بی‌درنگ بگوید: «اگر تو از من نافرمانی کنید من تو را اطاعت می‌کنم.»

برای فرماندهان عالی رتبه‌ای که تازه به صف اسلامی پیوسته بودند همبستگی، التزام، فرمانبری، صبر، ایثار، جان‌فدایی در راه خدا، گذشت از خواسته‌های شخصی و فراموش کردن نفس خود درس تربیتی مهمی بود؛ زیرا خود عمرو با صراحت نقل می‌کند که قرار گرفتن کسانی چون ابوبکر و عمر و امثال ایشان تحت فرماندهی من چنین غروری را به من داده بود که خیال می‌کردم از ایشان برترم یا حداقل محبوبیت من نزد رسول خدا از ایشان بیشتر است، بنابراین پرده از شگفتی خود بر می‌دارد و به حضور رسول خدا می‌رود تا در مورد محبوب‌ترین شخص نزد وی از ایشان سؤال کند و چنین انتظاری در وی درست شده بود که خود وی محبوب‌ترین باشد و ناگهان با این پاسخ مواجه شد که محبوب‌ترین خانواده‌ی وی عایشه است و در بین یاران پدر او ابوبکر، سپس عمر، سپس ابوعبیده و تعداد دیگر بودند که در سفر ذات سلال تحت فرماندهی وی حرکت می‌کردند و عمرو پس از ذکر آنان شرم کرد که پرسش خود را ادامه دهد، مبادا ذکر اسم وی در آخر همه‌ی دوستان باشد. عمرو حتماً باید در مدرسه‌ی نبوت این درس سخت را در خاطره‌ی خود جای داده

باشد که یک مسؤولیت مشخص چیزی است و جایگاه اساسی چیز دیگر، تکلیف چیزی است و تشریف، احترام و اطمینان به مجاهدین نخستین که در راه خدا زندگی خود را صرف و عمر خود را فنا کردند چیز دیگری است.

عمرو به این پاسخ اکتفا و از این پس حد و مرزی را برای خود تعریف کرد تا پا از گلیم خود درازتر نکند. خداوند از تمام ایشان خشنود باد. عمرو از این پاسخ خشمگین نشد، بدون این‌که خون جاهلی در رگ‌های وی به جوش آید و به این کاروان دل بست و خود او بدون تعارف از گمان اشتباه خود و بزرگی و عظمت شیخین و برادران ایشان از مهاجرین اول پرده بر می‌دارد.

جوانان مسلمان باید از این درس استفاده کنند، خودی خود را در آخر قرار دهند و تقویم رهبران خود را در مسائل مهم و رویدادهها نصب العین قرار دهند، نه اینکه نفس خود را مهم‌تر از آنچه که هست معرفی کنند و بدون اینکه جلو هوی و هوس خود را بگیرند رهبران خود را مورد انتقاد و تیر اتهام قرار دهند.

بالأخره در این درس به جوانب جزئی اشاره کردیم تا پرده از گوشه‌ای از ابعاد گسترده‌ی مقابله با امپراطور روم و چگونگی بنای صف داخلی هماهنگ و اعجاب برانگیز مسلمانان بر داشته باشیم و اهل تربیت و اصلاح به این نتیجه برسند که این جنگ زمینه‌ساز حرکت به سوی فتح بزرگ مکه بود و چنین به نظر می‌رسد که هریک از سربازان سابق موظف شده‌اند که به تعدادی از برادران تازه وارد خود فرهنگ و فقه و تربیت و سلوک بیاموزند، به عنوان الگوی عملی آنان را نصیحت کنند، لباس جاهلیت را از تن ایشان درآورند و شخصیت آنان را به عنوان مسلمانی مخلص و خالص بنا سازند، تا دایره‌ی اسلام به عنوان زیربنای اساسی و محکم جهت فتح مکه برای پذیرش ده هزار سرباز جنگنده توسعه یابد. حرکتی که قادر به جذب عناصر جدید نباشد، در آینده‌ای دور یا نزدیک دچار دو دستگی و تفرق خواهد شد. حرکت اسلامی ما که از این درد سخت می‌نالد بهتر است این درس را خوب بفهمد و برای جذب حقیقی نیروهای جدید به طَراحی بپردازد، وگرنه همین نیروها توان را از آن خواهند گرفت و برای خود بنیان محکم جدیدی خواهند ساخت.

(۱۲)
پیروزی و فتح خدایی

فتح مکه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا پس از جنگ مؤته ماه‌های جمادی الآخر و رجب در مدینه ماندگار شد. بنی‌بکر بن عبدالمناه بن کنانه که در صلح حدیبیه به قریش پیوستند، قبیله‌ی خزاعه را که همپیمان مسلمانان بودند و در کنار چشمه‌ای به نام آب‌های وتیر سکنا گزیده بودند مورد یورش قرار دادند.

زمانی که بنی‌بکر به پشتیبانی قریش خزاعه را مورد یورش و حریم صلح حدیبیه را مورد نقض قرار دادند، عمرو بن سالم خزاعی و به دنبال او شخصی از بنی‌کعب راهی مدینه شدند تا رسول خدا را در جریان این تجاوز و عهدشکنی قرار دهند و از حضرتش راه چاره‌ای بخواهند.

رسول خدا در میان مردم در مسجد نشسته بود که عمرو بن سالم وارد مسجد شد و خطاب به آن حضرت گفت:

یا رب إنی ناشد محمّداً	حلف أبینا وأبیه الأتلدا
فانصر رسول‌الله نصراً أعتدا	وادعوا عبادالله یأتوا مددا
إن قریشا أخلفوکَ الموعدا	ونقضوا میثاقک المؤکدا
هم بیتوا بالوتیرهجدا	وقتلونا رکعاً و سجدا

«خدایا من پیمان خود و اجداد محمّد را به وی یادآوری می‌نمایم. ما را قاطعانه یاری دهید و بندگان خدا را دعوت به همکاری نمایید. قریشیان با شما خلاف وعده کردند و پیمان مؤکد را شکستند. آنان ما را در کنار آب وتیر شبانگاه در حال رکوع و سجود مورد تهاجم و قتل عام قرار دادند.»

رسول خدا فرمود: ای عمرو پیروزی از آن شما است. سپس قطعه‌ای ابر بر روی آسمان ظاهر شد و فرمود: این قطعه ابر نشانه‌ی پیروزی بنی‌کعب است.

ابوسفیان هم به دنبال این اتفاق از نمایندگی قریش راهی مدینه و به منزل دختر خود ام‌حبیبه رفت. وی به هنگام ورود خواست در منزل دختر خود بر روی زیراندازی بنشیند که ام‌حبیبه آن را جمع کرد. او به دختر خود گفت: دخترم در فکر زیرانداز خود هستی، یا در فکر من؟ دخترش گفت: این بستر مخصوص رسول خداست، تو بر کیش شرک هستی و مشرک هم نجس است. پدر گفت: در این مدت که از من دور شده‌ای عقل خود را از دست داده‌ای.

ابوسفیان از منزل دختر خود خارج شد و به نزد رسول خدا رفت و با وی صحبت کرد، اما رسول خدا به او پاسخ نداد. سپس به حضور ابوبکر رفت و از او خواست که با رسول خدا صحبت کند و ابوبکر خواسته‌ی او را رد کرد. سپس به حضور عمر بن خطاب رفت و با وی صحبت کرد. عمر ﷺ در پاسخ گفت: من نزد رسول خدا برای شما شفاعت کنم؟! به خدا حتی اگر وسیله‌ای جز تعدادی مورچه را برای جنگ با شما در اختیار نداشته باشم با شما خواهم جنگید. آنگاه به حضور علی بن ابیطالب رفت در حالی که فاطمه و حسن نزد وی بودند، حسن پسر بچه‌ای بود که در جلو فاطمه می‌خزید. ابوسفیان گفت: ای علی تو بیش از همه رابطه‌ی خویشاوندی با من داری، من به قصد برآورد نیازی نزد تو آمده‌ام نگذار با دست خالی و ناکام برگردم، پس نزد رسول خدا شفاعتم کن. علی در پاسخ گفت: وای بر تو، به خدا پیامبر عزم بر تصمیمی جزم کرده است که ما نمی‌توانیم در مورد آن با وی صحبت کنیم. او روی به فاطمه کرد و گفت: ای دختر محمّد ممکن است به پسر خود بگویید که مردم را پناه دهد و تا آخر زمان سرور عرب‌ها گردد؟ فاطمه در جواب گفت: پسر من در سن و سالی نیست که بتواند کسی را پناه دهد و هیچ‌کس نمی‌تواند کسی را علیه رسول خدا پناه دهد. سپس بار دیگر روی به علی ﷺ کرد و به او گفت: ای ابا الحسن من در وضعیت دشواری قرار گرفته‌ام، پس من را نصیحت کن که چه کار کنم. گفت: چاره‌ای سراغ ندارم که مشکل تو را حل کند، اما تو رئیس بنی کنانه هستی، برخیز و از مردم بخواه که پناهت دهند، سپس به سرزمین خود بازگرد. گفت: به نظر تو این ارزشی دارد؟ گفت: نه به خدا، گمان نمی‌کنم، اما راه دیگری به نظرم نمی‌رسد. آنگاه به مسجد رفت و گفت: ای مردم من در پناه شما هستم و سپس سوار بر شتر راهی مکه شد. زمانی که به میان قریش برگشت گفتند: خبر چیست؟ گفت: نزد محمّد رفتم و با وی صحبت کردم، اما به خدا پاسخم نداد. سپس نزد ابن ابی قحافه رفتم و از وی نیز پاسخ مفیدی ندیدم، سپس نزد عمر بن خطاب رفتم که بیش از همه دشمنی خود را نشان داد. سپس نزد علی بن ابیطالب رفتم و دریافتم که بیش از همه نرم‌خو بود؛ زیرا با وی مشورت و به پیشنهادش عمل کردم، اما مشخص نیست که پیشنهاد وی مفید واقع خواهد شد یا نه. گفتند: به تو چه پیشنهاد کرد؟ گفت: پیشنهاد کرد که به میان مردم بروم و از آنان بخواهم که پناهم دهند، سپس در پناهندگی آنان به سرزمین خود بازگردم و چنین کردم. گفتند: آیا محمّد این پناهندگی را مورد تأیید قرار داده است؟ گفت: نه. گفتند: وای بر تو، علی تنها تو را سر کار گذاشته است و این کار پیامد خوبی نخواهد داشت. گفت: چنین نیست، به خدا چاره‌ای دیگر به نظرم نرسید.

آماده‌باش رسول‌اللهع برای فتح مکه

رسول خدا فرمان آماده باش صادر کرد و به خانواده‌ی خود سپرد که ساز و برگ سفر را آماده سازند.

ابوبکر وارد منزل عایشه شد که مشغول آماده کردن وسایل سفر بود.

گفت: دخترم رسول خدا فرمان داده که ساز و برگ سفر را آماده سازی؟

گفت: بله. گفت: به نظر شما قصد کجا را دارد؟

گفت: به خدا نمی‌دانم. رسول خدا سپس به مردم اطلاع داد که به سوی مکه حرکت می‌کند و آنان را به آماده‌باش و جدیت سفارش کرد.

آنگاه فرمود:

«اللّهم خذ العیونَ والأخبارَ عن قریش حتی نبغتها فی بلادها.»

«خدایا راهَ را بر جاسوس‌ها ببند و قریش را از اخبار حرکَت ما منع کن تا آن را در دیار خود غافلگیر سازیم.»

نامه‌ی حاطب به قریش

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر بن زبیر از عروه بن زبیر و غیره به نقل از علما گفته‌اند: زمانی که رسول خدا عزم حرکت به سوی مکه جزم کرد، حاطب بن ابی بلتعه نامه‌ای به قریش نوشت تا خبر حرکت رسول خدا را به اطلاع آنان برساند. حاطب زنی را با مبلغی اجاره کرد تا این نامه را به دست قریش برساند و او نیز نامه را در میان گیسوان بافته‌اش پنهان کرد و به راه افتاد و خداوند به رسول خود الهام کرد که حاطب چنین عملی را مرتکب شده است. رسول خدا علی ابن ابیطالب و زبیر بن عوام را مأمور کرد و فرمود: حرکت کنید تا زنی را دریابید که حاطب نامه‌ای به او داده و خواسته است حرکت ما را به اطلاع قریش برساند. آنان حرکت کردند تا در منطقه‌ی خلیقه آن زن را دریافتند و وی را پیاده کردند و وسایلش را مورد بازرسی قرار دادند، اما چیزی نیافتند. حضرت علی فرمود: به خدا نه رسول خدا دروغ گفته و نه ما دروغ می‌گوییم، پس یا باید نامه را تحویل ما بدهی یا تو را لخت خواهیم کرد. زمانی که با جدیت حضرت علی رو به رو شد حاضر شد که نامه را به آنان تحویل دهد، سپس دست در میان گیسوان خود فرو برد و نامه را بیرون آورد و به ایشان تحویل داد و به نزد رسول خدا بازگشتند.

رسول خدا حاطب را خواند و به وی گفت: «انگیزه‌ی تو از ارسال این نامه به قریش چه بوده است؟ حاطب گفت: ای پیام‌آور خدا! به خدا سوگند من به خدا و رسولش ایمان دارم

و نه دچار ارتداد شده‌ام و نه دین خود را تغییر داده‌ام؛ اما در مکه فرزند و خانواده‌ای دارم که چون کسی را ندارم که از آنان حمایت کند این کار را انجام دادم تا خانواده‌ام آسوده خاطر باشند. عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا اجازه بفرما که گردنش را بزنم؛ زیرا دچار نفاق شده است. پیامبر فرمود:

«وَمَا یُدریکَ یا عمرُ لَعَلَّ اللهَ قد اطلَعَ علی أهلِ بدر فقال: اعمَلُوا مَا شِئتُم فَقَد غَفَرتُ لَکُم.»

«ای عمر تو چه می‌دانی شاید خداوند اهل بدر را مورد لطف و مرحمت خود قرار داده و فرموده است: هرچه می‌خواهید انجام دهید که من شما را آمرزیده‌ام.»

آنگاه خداوند آیات زیر را نازل فرمود:

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ لَا تَتَّخِذُوا۟ عَدُوِّى وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَآءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِٱلْمَوَدَّةِ ﴾ ممتحنه / ۱

«ای مؤمنان! دشمنان من و دشمنان خویش را به دوستی نگیرید. به گونه‌ای که نسبت به ایشان محبت و مودت ورزید...»

﴿ قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِىٓ إِبْرَٰهِيمَ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ إِذْ قَالُوا۟ لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَءَٰٓؤُا۟ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ ٱلْعَدَٰوَةُ وَٱلْبَغْضَآءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا۟ بِٱللَّهِ وَحْدَهُۥٓ ﴾ ممتحنه / ٤

«ابراهیم و کسانی که به او گرویده بودند، الگوی خوبی برای شما هستند، چون به قوم خود گفتند: ما از شما و از چیزهایی که به غیر از خدا می‌پرستید بیزار و گریزانیم و در حق شما بی‌اعتنا هستیم و دشمنی و کینه‌توزی همیشگی میان ما و شما پدیدار آمده است، تا زمانی که به خدای یگانه ایمان می‌آورید و او را به یگانگی می‌پرستید.»

حرکت در رمضان

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن مسلم بن شهاب زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود از عبدالله بن عباس برای من نقل کرد: رسول خدا کلثوم بن حصین بن عتبه غفاری مشهور به ابورهم را در مدینه به عنوان جانشین خود انتخاب کرد. ده روز از ماه رمضان گذشته بود که همراه یارانش با زبان روزه به سوی مکه حرکت کردند، تا به منطقه کدید بین عسفان و امج رسید. پس از افطار به حرکت خود ادامه داد و در مرّالظهران آمار سپاه اسلام به ده هزار نیرو رسید که هفتصد تن از آنان را طایفه سلیم و یک هزار تن را مزینه تشکیل می‌دادند و از هر قبیله‌ای عده‌ای به مسلمانان پیوسته بود. تمام مهاجرین و انصار رسول خدا را همراهی می‌کردند. قریش تا زمانی که رسول خدا به مرّالظهران رسید از خبر حرکت وی غافل بودند و نمی‌دانستند که چه روی می‌دهد. در این شب ابوسفیان بن حرب،

حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء به هدف جستجوی اخبار از شهر خارج شده بودند، عباس بن عبدالمطلب نیز در راه به رسول خدا رسید.

هجرت عباس

ابن هشام گفته است: عباس که قبل از این در مکه مسؤول سقایت کعبه بود در جحفه با خانواده‌ی خود به رسول خدا پیوست و چنانکه ابن شهاب زهری ذکر کرده است رسول خدا از وی راضی بود.

اسلام ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن امیه

ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن امیه در نیق العقاب واقع در بین مکه و مدینه به رسول خدا رسیدند و اصرار کردند که آن حضرت را ملاقات کنند. ام‌سلمه در مورد آن دو با رسول خدا صحبت کرد و گفت: ای رسول خدا اینان پسرعمو، پسر عمه و داماد خاندان تو می‌باشند و درخواست ملاقات با تو را مطرح کرده‌اند. فرمود: من را با آنان حاجتی نیست؛ زیرا عموزاده‌ام هتک حرمتم کرده است و عمه زاده و داماد خاندانم همان کسی است که در مکه آنچه خواست علیه من گفت. چون خبر به آن دو رسید، ابوسفیان که فرزند خردسالی به همراه داشت گفت: به خدا سوگند یا باید به ما اجازه ملاقات دهد و یا دست فرزندم را می‌گیرم و راه صحرا را در پیش می‌گیرم تا از تشنگی و گرسنگی بمیریم. چون این سخن به گوش پیامبر رسید دلش نرم شد و آنان را به حضور پذیرفت و اسلام آوردند.

اسلام ابوسفیان بن حرب به دست عباس

عباس می‌گوید: «زمانی که رسول خدا به مرّالظهران رسید، گفتم: وای به فردا قریش! به خدا اگر پیامبر به زور وارد مکه گردد و قریش از مکه خارج نشوند و از پیامبر درخواست پناهندگی و امنیت ننمایند، تا آخر زمان هلاکت و بدبختی نصیبشان خواهد بود. آنگاه بر استر سفید پیامبر سوار شدم و شتافتم تا به اراک رسیدم، تا شاید هیزم شکن، شیر دوش یا نیازمند دیگری را در بیابان بیابم و توسط وی حرکت رسول خدا را به مردم مکه خبر دهم، تا قبل از اینکه رسول خدا به زور وارد مکه گردد، از مکه خارج شوند و از وی درخواست پناهندگی کنند. والله من سوار بر استر بودم و این سو و آن سو را می‌کاویدم که صدای ابوسفیان و بدیل بن ورقاء را شنیدم که در حال بازگشت به مکه بودند. ابوسفیان می‌گفت: چنین آتش و چنین لشکری را تا امشب ندیده بودم. بدیل هم گفت: به خدا اینان قبیله‌ی

خزاعه هستند که به جنگ تشویق شده‌اند. ابوسفیان در جواب گفت: خزاعه کم‌تر از آن است که صاحب این لشکر و آتش باشند. صدایش را شناختم، پس گفتم: ابوحنظله! او نیز صدای من را شناخت و جواب داد ابوالفضل! گفتم: بله. گفت: پدر و مادرم فدایت باد چکار می‌کنی؟ گفتم: وای بر تو! این رسول خداست که به همراه مردم به محاصره مکه آمده است. گفت: پدر و مادرم فدایت چه چاره‌ای می‌اندیشی؟ گفتم: به خدا اگر بر تو ظفر یابد گردنت را می‌زند، پس در رکاب من سوار شو تا تو را نزد رسول خدا ببرم و از وی برای تو امان بگیرم، در رکاب من سوار شد و دو رفیقش برگشتند. او را با خود بردم و از کنار آتش هر دسته از مسلمانان رد می‌شدیم می‌گفتند: این کیست؟ و چون من را سوار بر استر رسول خدا می‌دیدند، می‌گفتند: عموی رسول خداست که بر مرکب آن حضرت سوار شده است، تا به آتش عمر بن خطاب رسیدم، وی گفت: این کیست؟ و به سوی من آمد و چون ابوسفیان را دید که در رکاب من سوار شده است، گفت: خدا را سپاس می‌گویم که تو را در زمانی در اختیار ما قرار داد که عهد و پیمانی در بین نمانده است. آنگاه شتابان به سوی رسول خدا حرکت کرد و من نیز همانگونه که سوارکار ماهری با اسب تیزرو بر سوارکار ضعیف سبقت گیرد با تاختن از وی سبقت گرفتم. از استر خود را افکندم و به حضور رسول خدا رسیدم و عمر هم داخل شد و گفت: ای رسول خدا این ابوسفیان است و در زمانی در اختیار ما قرار گرفته که عهد و پیمانی در بین ما نمانده است، اجازه بده گردن وی را بزنم. گفتم: ای رسول خدا من وی را پناه داده‌ام، آنگاه در کنار رسول خدا نشستم و سر وی را در دستان خود گرفتم و گفتم: به خدا امشب جز من کسی با وی همسخن نخواهد بود و چون عمر علیه ابوسفیان پافشاری می‌کرد، گفتم: ای عمر آرام باش به خدا اگر یکی از مردان بنی‌عدی بود چنین نمی‌گفتی، اما می‌دانی که وی از بنی عبدالمناف است که چنین می‌کنی. عمر گفت: عباس آرام باش به خدا مسلمان شدن تو از مسلمان شدن خطاب برای من خوشایندتر بود؛ چون می‌دانم مسلمان شدن تو نزد رسول خدا خوشایندتر از مسلمان شدن خطاب است، البته اگر مسلمان می‌شد. آنگاه رسول خدا فرمود: ای عباس او را نزد خود ببر و بامداد نزد من برگردید. وقتی که بامداد به حضور رسول خدا برگشتیم، چون ابوسفیان را دید فرمود: وای بر تو آیا وقت آن فرا نرسیده که بدانی معبودی جز الله نیست؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت، چه بردبار و کریم و قوم دوستی! من هم گمان می‌کنم که اگر غیر از الله خدای دیگری وجود داشت تا اکنون سودی به من رسانده بود. فرمود: وای بر تو آیا وقت آن فرا نرسیده است که بدانی من رسول خدا هستم؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت، چه بردبار و کریم و قوم دوستی! نسبت به این مورد در نفس من

هنوز تردیدهایی مانده است. گفتم: وای بر تو قبل از اینکه گردنت زده شود شهادت لااله الا الله و محمّد رسول الله را بر زبان جاری کن و ابوسفیان شهادتین را بر زبان جاری کرد. آنگاه گفتم: ای رسول خدا ابوسفیان مردی است که فخر را دوست دارد، پس برای وی امتیاز قائل شو. فرمود: خوب، هرکس وارد خانه‌ی ابوسفیان شود در امان است. هرکس در را بر خود ببندد در امان است و هرکس وارد مسجد شود در امان است. زمانی که ابوسفیان قصد رفتن داشت، رسول خدا به من گفت: او را در نزدیک دامنه کوه نگه دار تا لشکریان اسلام از کنار وی عبور کنند و ابوسفیان آنان را ببیند. من نیز چنین کردم. هر قبیله‌ای با پرچم مخصوص خود عبور می‌کرد، قبیله‌ای عبور کرد ابوسفیان گفت: ای عباس این چه قبیله‌ای است؟ گفتم: قبیله‌ی سُلیم است. گفت: من به سُلیم چه؟ قبیله‌ای دیگر گذشت و گفت: این چه قبیله‌ای است گفتم: مزینه. گفت: من به مزینه چه؟ و به این ترتیب هر قبیله‌ای می‌گذشت، می‌پرسید این کیست و پاسخ می‌دادم و در جواب می‌گفت من به فلان قبیله چه؟ تا نوبت به عبور رسول خدا به همراهی مهاجرین و انصار رسید که زیر سلاح تنها چشمان آنان پیدا بود و گفت: سبحان الله اینان که هستند؟ گفتم: این رسول خداست در معیت مهاجرین و انصار. گفت: به خدا کسی توان رویارویی با اینان را ندارد. همانا پادشاهی برادرزاده‌ی تو به اوج خود رسیده است. گفتم: ای ابوسفیان این نبوت است. گفت: پس این طور است.[۱]

* * *

بعید نیست که اخبار ضد و نقیضی در مورد جنگ مؤته به مکه مخابره شده باشد؛ زیرا حتماً رهبران قریش در مورد محمّد و یارانش ضعفی را احساس کرده‌اند که به پیمان‌شکنی روی آورده‌اند؛ چراکه به دنبال جنگ خیبر اعتماد قریش به توان و قدرت مسلمانان فزونی یافت، پس چنانچه خبر فرار سپاه محمّد در برابر روم به مکه مخابره شده باشد، قریش به طمع می‌افتد و جبهه‌ی جنگی علیه مسلمانان خواهد گشود، به ویژه کسانی که نقش اصلی را در شکستن پیمان ایفا کردند همان کسانی بودند که آن را منعقد و قطعی کردند. سهیل بن عمرو، مکرز بن حفص، حویطب بن عبدالعزی و... ممکن است باز شدن این جبهه از روی احساسات و تعصب کورکورانه هم صورت گرفته باشد؛ چراکه مقریزی ذکر کرده است: انس بن زنیم دبلی رسول خدا را هجو کرد و جوانی از قبیله‌ی خزاعه وی را زد و

۱- گلچینی از سیره‌ی نبوی، ابن هشاه ۲/۴۰۴-۳۹۸

سرش را شکست و قوم خزاعه همپیمان مسلمانان با قوم بنی‌بکر همپیمان قریش به زد و خورد پرداختند.[۱]

ظاهراً دست قریش به طور آشکار در این رویداد آلوده بود و به همین خاطر خیلی زود سعی کردند قضیه را به شیوه‌ای حل و فصل نمایند، بنابراین ابوسفیان را به مدینه فرستادند تا کدورت پیش آمده را فیصله بخشد و ادامه روند صلح حدیبیه را مورد تأکید قرار دهد؛ زیرا می‌دانستند که قوم خزاعه حتماً شکایت را به نزد همپیمان بزرگ خود خواهند برد. ابوسفیان که برای حل و فصل مشکل پیش آمده راهی مدینه شد، در مسیر راه به بدیل بن ورقاء رسید که از آن سو بر می‌گشت و به طور قاطع احتمال می‌داد که در مدینه بود و شکایت را به محضر پیامبر برده است، بنابراین به دنبال فضولات شتر بدیل می‌گشت تا از روی آن مطمئن شود که در مدینه بوده یا نه و چون فضولات شتر وی را مورد امتحان قرار داد هسته‌های خرمای مدینه را در آن پیدا کرد و مطمئن شد که بدیل در مدینه بوده و حتماً با محمّد ملاقات کرده و اخبار زد و خورد مکه را به مدینه انتقال داده است، بنابراین باید چاره‌ای اساسی اندیشید.

آری در واقع بدیل بن ورقاء و عمرو بن سالم به عنوان نماینده خزاعه به مدینه رفتند و در مسجد با زبانی آراسته و هیجان برانگیز پرده از پیمان‌شکنی قریش برداشتند و از مسلمانان تقاضا کردند که ستم دیدگان خزاعه را کمک کنند. قبل از اینکه در مورد سفر ابوسفیان سخن بگوییم باید چند نکته‌ی مهم را مورد تأکید قرار دهیم، آنگاه فتح مکه را به عنوان یک مسأله‌ی مهم و بارز عهد مدنی مورد تأکید قرار می‌دهیم، نه به عنوان یک رویداد تاریخی:

۱- قرار بر این بود که صلح حدیبیه بین مسلمانان و مشرکان به طور متقابل محترم شمرده شود و وفاداری رسول خدا در این پیمان به حدی واضح و جدّی است که مؤمنان مستضعف را که به وی پناه آورده بودند به مکه برگرداند و مشخص است که برای رسول خدا سنگین است مؤمنانی را که اسلام را بر کفر ترجیح داده بودند و به مدینه و آغوش اسلام پناه آورده بودند بازگرداند، ولی عملاً ابوبصیر را به خاطر وفاداری به بنود صلح حدیبیه به مکه باز گرداند و به طور شفاف فرمود: «خیانت از پیمان در دین ما جایی ندارد.»

این است سیمای نورانی اسلام.

۲- امتاع الأسماع ۳۵۷/۱

در حالی که طرف مقابل از پیمان خیانت کرد و از کسانی که به حقوق همپیمانان محمّدﷺ تجاوز کردند پشتیبانی نمود و همراه با همپیمان خود قوم خزاعه را مورد یورش قرار داد.

۲- باید وفا به عهد را از غفلت و ساده اندیشی جدا کرد. بنابراین مسلمانان در کنار وفاداری به عهد و پیمان باید نسبت به تحرک کسانی که با آنان پیمان آتش بس دارند هوشیار باشند و صادقانه و از روی احتیاط با آنان تعامل نمایند، شاید همین احتیاط و هوشیاری است که پرده از جنب و جوش ابوسفیان بر می‌دارد.

۳- عهد و پیمان در اسلام از سرشت و طبیعت خاصی برخوردار است. پیوستن قوم خزاعه به اسلام و انعقاد پیمان با محمّد مستلزم پذیرفتن تمام پیامدهای آن است، با علم به اینکه تمام قوم خزاعه مسلمان نیستند و رهبری این قوم هنوز هم در اختیار مشرکان است و در سفر به مدینه هم از مسلمان شدن خود سخن نگفته بود. درست است که اسلام در میان قوم خزاعه منتشر شد، اما در میان این قوم هم کافر وجود داشت هم مسلمان و رسول خدا با خزاعه به عنوان مشرکین پیمان بست. این بدان معناست که دولت اسلامی هرگاه به مصلحت ببیند می‌تواند پیمان مشخصی را ببندد و لازم نیست که همپیمان مسلمانان حتماً مسلمان باشند، همانگونه که پیمان چیزی است و عدم مودت به کسانی که با خدا و رسول خدا سر ستیز دارند چیز دیگر.

جوانان مسلمان باید این دو مسأله از هم جدا نمایند:

اول: اظهار مودت برخی از جوانان مسلمان، بدون اطلاع و اجازه‌ی رهبری نسبت به دشمنان خدا و رسول که با مؤمنان می‌جنگند و آنان را از دیار خود خارج می‌کنند.

دوم: همپیمانی با کافرانی که مؤمنین را به عنوان همپیمان علیه دشمن مشترک خود انتخاب کرده‌اند. مانند پیمان بین مسلمانان و قوم خزاعه که کفر مانع پیمان نشد و این نوع تعامل از سوی رسول خدا برای ما تشریع شده است.

این مسأله همواره مورد اختلاف است که: آیا چنین موردی مختص به دولت اسلامی قدرتمندی است که در انعقاد پیمان‌ها بتواند از اصول ثابت و هویت خود محافظت کند وگرنه ممکن است همپیمان آن را ببلعد و شروط خود را بر آن تحمیل نماید؟ یا یک مورد عمومی و مربوط به نیاز مسلمانان است و در هر شرایطی که مصلحت باشد می‌توانند چنین پیمان‌هایی را ببندند؟ چنانچه دلیلی بر تخصیص وجود ندارد - خدا عالم تر است - مصالح مسلمانان این مسأله را تعیین می‌کند.

۴- جدیت در اجرای بندهای پیمان. زمانی که قوم خزاعه مورد تعدی قرار گرفت و برای رسول خدا ثابت شد که قریش از قوم بنی‌بکر پشتیبانی کرده‌اند، به طور صریح و با صدای بلند فرمود: «ای عمرو همانا مورد یاری قرار گرفتی.» آنگاه به سوی آسمان نگاه کرد و تکه ابری را دید و فرمود: «این ابر نشانه‌ی پیروزی بنی کعب است.» یا: «اگر همانگونه که برای پیروزی خود می‌کوشم برای پیروزی بنی کعب نکوشم، پیروزی نصیب من نشود!»

جدیت در حمایت از همپیمان و اعتماد به آنان دیگران را وادار می‌کند که در زیر چتر اسلام گرد آیند. اما به فرض این که رسول خدا به مشکلات همپیمان خود اهتمامی نمی‌ورزید قوم خزاعه به دنبال همپیمان قوی‌تر و متعهدتری می‌گشت که آن را یاری دهد یا حداقل پیمان خود را با رسول خدا لغو می‌کردند.

۵- حد و مرزهای ساختگی بین همپیمانان اسلام و مسلمانان شکسته می‌شود و مردم به طور شفاف اسلام را در اخلاق و رفتار فردی و اجتماعی مسلمانان می‌بینند و بستر دعوت و فراخوانی عمومی فراهم می‌گردد.

تمام این رویدادها باید در آرشیو حرکت اسلامی ماندگار بماند و حرکت به آن اهتمام ورزد و برای اعضای خود آن را توضیح دهد، تا در خاطره‌ی جوانانی که همیشه در اندیشه‌ی خالص بودن صف و تمایز و پاکی آن هستند شبهه‌ها را بردارد.

اینک به مسؤولیت ابوسفیان در مدینه بر می‌گردیم.

رسول خدا با بصیرت تیز و اندیشه‌ی عمیق خود پرده از هدف اصلی ابوسفیان برداشت و فرمود: «ظاهراً ابوسفیان به نزد شما آمده است تا پیمان را مورد تأکید و دوام قرار دهد.»

ابوسفیان سرانجام به مدینه رسید، امّا هر دری را کوبید با شکست مواجه شد؛ زیرا صف داخلی مدینه همچون قلعه‌ای محکم و استوار در مقابل وی نفوذناپذیر بود و در برابر اهداف خود سوارخ سوزنی پیدا نمی‌کرد تا از آن نفوذ کند. نزدیک‌ترین و امیدوار کننده‌ترین کس وی در مدینه دخترش ام‌حبیبه بود که در اولین برخورد درسی را به وی داد که هرگز فراموش نکند. معانی پاکی عقیده و نجاست شرک را به وی نشان داد. زیرانداز رسول خدا را جمع کرد و گفت: مشرک نجس است و این زیرانداز پیامبر و پاک است و تا زمانی که بر عقیده‌ی شرک هستی نمی‌گذارم بر روی زیرانداز رسول خدا بنشینی.

این خطرناک‌ترین دری بود که می‌توانست از آن نفوذ کند. بدون شک دشمن همیشه سعی می‌کند از چنین درهایی وارد شود، اما رسول خدا از ام‌حبیبه مطمئن و آسوده خاطر بود، بنابراین بیمی نداشت که ابوسفیان به منزل وی برود.

اعتماد در صف مسلمانان چه زیباست! این صف از چنان اعتماد و استحکامی برخوردار بود که شک به درون پیامبر و یاران دور و نزدیکش نفوذ نمی‌کرد، حتی هووهای ام‌حبیبه به خود اجازه نمی‌دادند این مورد را برای طعن وی مورد دستاویز خود قرار دهند و پیامبر به ام‌حبیبه اشاره‌ای نکرده بود که با پدر خود اینگونه برخورد کند.

در اینجا جوانان مسلمان را یادآور می‌شوم که مودت غیر مسلمان چیزی است و روابط دیپلوماسی چیز دیگر.

ام‌حبیبه در منزل خود از پدرش استقبال کرد و به وی خوش آمد گفت، ولی مسلمانان حیثیت او را زیر سؤال نبردند و هیچ مسلمانی وی را به همسویی با کفار و ضعف در دین متهم نکرد. ابوسفیان در این سفر نماینده‌ی قریش و مسؤول خیانت و عهد شکنی ایشان بود، اما دخترش مانعی نمی‌دید که از وی استقبال و پذیرایی نماید؛ زیرا به اعتماد پیامبر و مسلمانان اعتماد داشت، اما با یک حرکت صف خود را از صف پدرش جدا ساخت و مشرک بودن وی را گوشزد نمود. اینک دسته‌ای از مردم به این سطح از تعهد رسیده‌اند که دختر در راه عقیده قاطعانه صف خود را از پدرش که فرماندهی شرک را بر عهده دارد جدا می‌سازد و در این برخورد شک و تردیدی به خود راه نمی‌دهد، همانا حاکمیت روی زمین سزاوار این دسته است و مشرق و مغرب باید تسلیم آنان گردد.

سپس ابوسفیان با رسول خدا دیدار کرد و به گفتگو پرداختند.

ابوسفیان گفت: «من در صلح حدیبیه حضور نداشته‌ام، اما درخواست می‌کنم که آن پیمان را محکم نگه داریم و بر مدت آن بیفزاییم.» رسول خدا فرمود: «برای همین تشریف آورده‌ای؟» گفت: «بله.» فرمود: «اتفاقی در مکه روی داده است؟» گفت: «پناه بر خدا.» فرمود: «پس ما همچنان به صلح پایبند هستیم.»[۱]

ابوسفیان فرمانده کل سپاه مشرکین می‌خواست تمام نبوغ خود را صرف انعقاد پیمانی جدید و الغای پیمان قدیم نماید که خود در جلسه‌ی انعقاد آن غایب بوده است و به عدم حضور خود توسل می‌جوید تا از پیامدهای صلح حدیبیه فرار کند، اما دستاویزهای وی در مقابل رسول خدا به چیزی نمی‌انجامد. رسول خدا به وی فرمود: «برای همین تشریف آورده‌ای؟» ابوسفیان گفت: «بله.» رسول خدا می‌توانست در همان جلسه خشمگین شود و پرده از پیمان‌شکنی قریش بردارد، اما در روابط سیاسی احساسات و عصبانیت کارساز

۱- إمتاع الأسماع ۳۵۸/۱

نیست. سپس وی را زیر سؤال برد شاید به خیانت قریش اعتراف ورزد و از او پرسید: «مگر اتفاقی روی داده است؟» گفت: «پناه بر خدا.»

ابوسفیان هرچند از جریانی که در مکه روی داده بود اطلاع داشت و برای رفع پیامدهای آن هم به مدینه آمده بود و احتمال قوی می‌داد که رسول خدا نیز از آن اطلاع یافته باشد مجبور بود از آن گریز زند؛ زیرا بیم داشت که در صورت اعتراف گردنش زده شود و چنین حکم گردد که با اطلاع وی این خیانت روی داده است. رسول خدا قاطعانه درخواست وی را رد کرد و اعلان کرد که اگر مشکلی روی نداده است ما همچنان به صلح حدیبیه پایبند هستیم. شاعر می‌گوید:

لیس الغبی بسید فی قومه   لکنّ سید قومه المتغابی

«فردی نادان نمی‌تواند سرور قوم باشد، بلکه سرور قوم کسی است که در مقابل فریبکار خود را به بی‌خبری می‌زند.»

ابوسفیان همین‌که توانسته است به حضور رسول خدا برسد و به گونه‌ای سخن بگوید که رسول خدا به طور اشاره اعلان کند که: ما همچنان به صلح حدیبیه پایبند هستیم بدون شک از نبوغ سیاسی برخوردار است، اما این نبوغ در مقابل نبوغ رسول خدا ساده‌اندیشی است؛ زیرا ابوسفیان هم به طور اشاره قانع شد که پیمان همچنان بر جای خود باقی است و تمام درها را بر روی خود بست؛ زیرا اگر مشکلی روی نداده است و قریش همچنان به آن پیمان وفادارند تجدید عقد و تمدید زمان چه مفهومی دارد؟

قریش از پیمان صلح حدیبیه خیانت ورزیدند و از همپیمان خود علیه همپیمان مسلمانان پشتیبانی کردند و این مقتضی درس مهمی بود که به آنان داده شود و مستلزم کتمان سیاسی و حفظ اسرار. بنابراین تمام سوراخ‌ها را که گمان می‌رفت خبر از آن منتشر شود بستند و حتی از چهره‌ی مسلمانان دریافت نمی‌شد که از خیانت قریش اطلاع دارند.

چنانچه یکی از سربازان اسلام تحت تأثیر احساسات یا عصبانیت قرار می‌گرفت و پرده را از حقیقت بر می‌داشت ممکن بود ابوسفیان به موفقیتی نایل آید، همانگونه که در ملاقات با افراد متعدد ممکن بود موفقیتی به دست آورد.

هرگاه صف مسلمانان به این سطح سیاسی برسد دشمن قادر نیست به کمترین خواسته‌های خود برسد، چه رسد به اینکه به اهداف تعیین شده‌ی خود برسد. پس هوشمند کسی نیست که دیگران را فریب می‌دهد، بلکه هوشمندتر از او کسی است که نزد وی چنان وانمود کند که سخنان فریب‌کارانه‌ی وی را قبول دارد.

پیامبرﷺ می‌توانست ابوسفیان را تهدید یا دستگیر کند و به واسطه‌ی او قریش را تهدید کند، اما در استراتژی نوین خود راه مسالمت یا اضطراری و موقت را نیندیشیده بود و چنان می‌پنداشت که با نقض پیمان از سوی قریش از قید و بندها نجات یافته و زمان فتح مکه فرا رسیده است، بنابراین در مقابل ابوسفیان سعی می‌کرد که هیچ‌گونه تهدید و نیت انتقام‌جویی را از خود نشان ندهد. ابوسفیان سپس در گفتگو با ابوبکر، عمر، عثمان و علی را گشود و در این گفت و گوها تنها به این نتیجه رسیدَ که برخی از آنان با وی لطیف بوده‌اند و برخی دیگر دشمن‌ترین دشمن. هرچند شیوه‌ی استقبال آنان با وی مختلف بود، اما مضمون تمام گفت و گوها این بود که کسی نمی‌تواند در مقابل سخن رسول خدا سخن بگوید و کسی نمی‌تواند در موردی که رسول خدا مخالف است به واسطه‌گری بپردازد. ابوسفیان حتی از فاطمه دخت پیامبر و کودک وی حسن بن علی شرم نکرد و برای تجدید و تمدید پیمان از آنان وساطت خواست. رسول خدا فاطمه دختر خود را از هر مخلوقی بیشتر دوست داشت و چون پاسخ نهایی را به ابوسفیان داده بود که «ما همچنان به صلح حدیبیه پایبندیم و آن را تغییر نمی‌دهیم» پاسخ فاطمه نیز مانند پاسخ بزرگان صحابه بود؛ چون در این مورد کسی نمی‌توانست نزد رسول خدا به شفاعت بپردازد.

رهروان و رهبران حرکت اسلامی را درس بزرگی است که باید خوب فرا گیرند: نباید از عهد و قراری که امیر جماعت اعلان و تعهد کرده است خارج شوند، به ویژه اگر این قرار در رابطه با مخالفین، دشمنان یا همپیمانان حرکت باشد. نباید در مقابل این همپیمان و آن دشمن حتی با توجیهات مثبت از خود اختلاف نشان دهند و باید همه پشت سر رهبر خود بدون تردد یک رأی را نشان دهند.

ابوسفیان می‌دانست که رسول خدا شفاعت یاران بزرگ و نزدیکان خود مانند یاران چهارگانه و دختر و دخترزاده‌اش را رد نمی‌کند و با این باور با اصرار از فاطمه - رضی الله عنها - التماس می‌کرد که به کودک خود بگوید بین مردم میانجی‌گری کند تا برای همیشه به عنوان سرور عرب‌ها معروف گردد؛ چون می‌دانست اگر در این مورد کاری انجام ندهد جنگ خانمانسوزی مکه را تهدید می‌کند و مطمئن بود که خبر پیمان‌شکنی قریش در نهایت به مدینه مخابره می‌شود و رسول خدا در مقابل قربانی شدن همپیمانان خود بی‌تفاوت نخواهد بود.

اینک به فضایی بر می‌گردیم که پس از بازگشت ابوسفیان بر مدینه سایه افکنده بود. همه‌ی مسلمانان به سمت و سویی حرکت می‌کردند که رسول خدا تعیین کرده بود، به سوی تجهیز و آمادگی جهت کارزاری که حتی ابوبکر هم نمی‌دانست حرکت به کدام سو

است و زمانی که دختر خود عایشه را دید که در حال تجهیز پیامبر است، از وی پرسید که رسول خدا عزم کجا را دارد؟ گفت: به خدا نمی‌دانم. سپس خود آن حضرت مردم را از حرکت به سوی مکه خبر داد و حفظ اسرار و امور امنیتی را به مردم سفارش و دعا کرد که: «خداوندا راه خبر و خبرچین‌ها را از قریش باز دار تا آنان را در مکه غافلگیر سازیم.»

هیچ کس جز حاطب بن بلتعه در پی افشای خبر بر نیامد و این لغزش بزرگی بود که با توجیه دلسوزی نسبت به اهل و عیال خود از وی سر زد. سر زدن این لغزش از حاطب بدری نقص است؛ چون رسول خدا بعد از صلح حدیبیه وی را به عنوان یکی از نمایندگان مورد اعتماد خود به نزد مقوقس فرستاد و حاطب در شرح پیام آن حضرت نقش مثبتی ایفا کرد. با این وجود لغزشی از وی سر زد که از نظر عمر بن خطاب می‌بایست گردن وی را بزنند، اما گذشته‌ی وی نزد رسول خدا او را شفاعت کرد و فرمود: «ای عمر چه می‌دانی؟ شاید خداوند اهل بدر را مورد لطف قرار داده و گفته باشد: هرچه می‌خواهی بکنید که من شما را بخشیده‌ام.»

کسانی همچون حاطب بن بلتعه در موقعیت الگو قرار دارند و اشتباه آنان در جامعه تأثیر سنگینی دارد. اما رسول خدا خود را از هیچ یک از یارانش بی‌نیاز نمی‌داند و برای جرم حاطب همین کافی است که در فضای عمومی محاکمه شد و قرآن لغزشی را که از وی سر زد محکوم کرد.

این یک کار خطرناک بود؛ چون بدون اطلاع رهبری و با انگیزه‌ی دلسوزی برای عیال و فرزندان خود این کار را انجام داد.

جوانان مسلمان باید از این رویداد درس بگیرند که هیچ کس معصوم نیست، مگر کسی که خداوند عِصمت وی را اعلام کرده باشد و خطا و لغزش حتی از کسانی که در موقعیت مسؤولیت و ولایت امور و محرم اسرار خاص و عام هستند سر می‌زند. این لغزش خیانت بزرگ محسوب می‌شود و مستوجب قتل است و ظاهراً تنها امتیاز مشارکت در بدر حاطب را شفاعت کرد که در این عصر و زمان هیچ عملی را معادل بدر نمی‌بینم؛ زیرا کارزار بدر تحت الطاف الهی و رهنمودهای آسمانی سازماندهی می‌شد، هرچند داعیان دین باید از این رویداد نتیجه بگیرند که رنج و محنت جهاد و کار در راه خدا در تخفیف مجازات مؤثر است، هرچند مجازات‌ها را لغو نمی‌کنند، زیرا قرآن کریم این عمل را انحراف از راه راست محسوب کرده است.

رسول خدا در مرحله‌ی بعدی تمام عرب‌هایی را که به دین اسلام گرویده بودند با این عبارت دعوت به حرکت کرد: «هرکس به خدا و روز آخرت ایمان دارد رمضان در مدینه

حضور یابد...» و به نواحی مختلف نماینده فرستاد تا مردم آماده شوند، بنابراین قبایل اسلم، غفار، مزینه و جهنیه وارد مدینه شدند. بنوسلیم در قدید و مردم عسکر در چاه‌های ابی‌عنبه اردو زدند و پرچم و علم درست می‌کردند.

مسلمانان با وجود وسعت و فراوانی مردم توانستند اسرار حرکت و امور امنیتی را حفظ کنند و درسی را که قرآن به مناسبت خطای حاطب به مسلمانان داد سربازان اسلام را به گونه‌ای تربیت کرد که هرکس به خدا و رسول خدا ایمان داشت نمی‌توانست دست به چنین عملی بزند و حرکت مخفی و امنیتی مانع رسیدن اخبار به مکه گردید. این موفقیت بزرگ مرهون قوت و استحکام صف بود.

مهاجرین و انصار حتّی نصف سپاه را تشکیل نمی‌دادند، پس اشتباه بزرگی که حاطب مرتکب آن شد به استحکام صف خللی وارد نمی‌کرد. مهاجرین هفتصد نفر بودند با سیصد اسب سوار، انصار چهار هزار نفر با پانصد اسب سوار، مزینه هزار نفر با یکصد اسب سوار و یکصد زره جنگی، اسلم چهارصد نفر با سی اسب سوار، جهنیه هشتصد نفر بودند با پنجاه اسب سوار و بنوکعب بن عمرو پانصد نفر بودند.

چنانچه این رقم سرسام آور و استقبال از این فراخوان عمومی را با سستی و بهانه جویی‌های روز حدیبیه مقایسه کنیم به تفاوت استقبال در ایام قدرت و ایام ضعف پی می‌بریم. قرآن کریم در آیات سوره‌ی فتح کسانی را که در حدیبیه سست عمل کردند و از فراخوان رسول خدا کوتاهی نمودند مورد نکوهش قرار داده است و حتی بعداً از خیبر هم محروم شدند؛ اما خود همین مردم با ارقام هزار نفری در حرکت به سوی مکه به خیل اسلام پیوستند. این استقبال مرهون فتح آشکار حدیبیه بوده است. ثبات تعداد اندکی از مسلمانان در روزگار رنج و محنت درس ماندگاری بود که این رقم سرسام آور را آفرید. صلح حدیبیه با صبر و مقاومت این تعداد اندك تثبیت شد و فضایی که به دنبال این صلح بر آسمان جزیره‌ی عربی سایه افکند دریچه قلب‌ها را بر روی اسلام گشود و این فضای باز و دور از بیم و خطر قلعه‌ی استواری ایجاد کرد که تشنگان دین آسان‌تر از قبل به سوی آن گرویدند. در واقع در غیاب ثبات پیشگامان راه دعوت و قدرت آنان در جذب این آمار شگفت‌آور، این تعداد فراوان هم مثمر ثمر نبود.

در این صفحه‌ی تاریخی به ابوسفیان بن حارث، عبدالله بن امیه و عباس بن عبدالمطلب از خاندان پیامبر می‌رسیم که مسیر حرکت را به سوی اسلام در پیش گرفته‌اند. عباس در این سفر به هدف خود که کسب درجه‌ی هجرت بود رسید، اما ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن امیه با شمشیر و زبان دشمن‌ترین دشمنان پیامبر بودند، بنابراین رسول خدا در ابتدا

از پذیرفتن آنان خودداری کرد و فرمود: «پسر عمویم من را هتک حرمت کرده است و پسر عمه‌ام در مکه سخنانی به من گفت که تنها او گفته است.» عبدالله بن امیه با زبان در قلب پیامبر زخمی عمیقی ایجاد کرده بود که پس از پانزده سال قلب آن حضرت را آزار می‌داد. وی خطاب به رسول خدا گفته بود: «به خدا به تو باور نمی‌کنم مگر اینکه به سوی آسمان پرواز کنی و همراه کتاب و چهار ملائکه برگردی که شهادت دهند این کتاب از سوی خدا آمده است و با این وجود هم گمان نمی‌کنم به تو باور کنم.» بنابراین زمین با وسعت خود در مقابل آن دو تنگ شد، تا جایی که ابوسفیان خطاب به آن حضرت گفت: «به خدا قسم اگر من را نپذیری اینک دست این پسرم را می‌گیرم و به صحرا می‌زنم تا از تشنگی بمیریم...» نهایتاً ابوسفیان به عموزاده‌ی خود علی بن ابوطالب و عبدالله بن امیه به ام‌سلمه پناه بردند. ام‌سلمه به حضور رسول خدا رفت و خطاب به وی گفت: «ای رسول خدا طوری عمل مکن که پسر عمو و پسر عمه‌ات بدبخت‌ترین مردم شوند.» علی هم به ابوسفیان گفت از رو به سوی پیامبر برو و آن سخنی را به او بگو که برادران یوسف خطاب به یوسف گفتند. رسول خدا که حاضر نیست کسی بهتر از وی سخن بگوید، بهتر شما را پاسخ خواهد داد. ابوسفیان به سوی پیامبر رفت و همچون برادران یوسف گفت: ﴿ قَالُواْ تَٱللَّهِ لَقَدۡ ءَاثَرَكَ ٱللَّهُ عَلَيۡنَا وَإِن كُنَّا لَخَٰطِـِٔينَ ﴾[1] رسول خدا نیز در پاسخ وی فرمود: ﴿ قَالَ لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴾[2] جنگ بیست ساله و تمام هجو و زخم زبان‌های آنان به این شیوه در محضر پیشوای بزرگ پاک گردید؛ زیرا کلید صلح با رسول خدا سخن نیکو بود، تا او نیز نیکوتر از آن پاسخ دهد.[3]

علی رضی الله عنه کلید شخصیت رسول خدا را به دست آورده بود که عبارت بود از بالاترین سطح کمال انسانی که هرگز حاضر نمی‌شد در سطح پایین‌تر از هیچ‌کسی سخن بگوید؛ زیرا او الگوی عالی انسانی در روی زمین بود.

عباس بن عبدالمطلب در همین موقعیت ابوسفیان بن حرب را به خدمت رسول خدا می‌برد، تا برای وی امان‌نامه بگیرد و با این کار مکه را از خونریزی نجات دهد. هم و غم عباس این بود که چگونه بتواند مانع خونریزی مکه گردد؛ بنابراین زمانی که متوجه حرکت

۱- «به خدا! خداوند تو را بر ما برتری داده است و ما بی‌گمان خطاکار بوده‌ایم.» یوسف/۹۱

۲- «امروز هیچ‌گونه سرزنش و توبیخی نسبت به شما در میان نیست، خداوند شما را می‌بخشاید، چراکه او مهربان‌ترین مهربانان است.» یوسف/۹۲

۳- الرحیق المختوم، ۴۴۹-۴۴۸

سپاه اسلام به سوی مکه شد، گفت: «فردا وای به حال قریش! به خدا اگر مردم از رسول خدا امان نگیرند و با زور وارد مکه گردد قریش برای همیشه نابود می‌گردد.»

رسول خدا نیز از همین طرز تفکر برخوردار بود و اصرار داشت مکه بدون جنگ و خونریزی تسلیم گردد. آن حضرت اصرار داشت که مکه را از خونریزی نجات دهد، تا دل مردم مکه به اسلام بگراید و با برخورد نیکو، گذشت و مهربانی زمینه‌ی مسلمان شدن مردم را فراهم گرداند.

ما در اینجا فقط با یک فرمانده‌ی نظامی مواجه نیستیم؛ زیرا رسول خدا هرچند از لحاظ سازماندهی، آمادگی و رویارویی بالاتر از فرماندهان جهان است، امّا از لحاظ معنوی متصل به پروردگار جهانیان است و دوست ندارد هیچ‌کس به دست وی بدبخت شود، رحمتی است که خداوند به مردم بخشیده است و به حدی آزمند هدایت مردم است که خداوند عزوجل وی را مورد سرزنش قرار داد و فرمود:

﴿ فَلَعَلَّكَ بَٰخِعٞ نَّفۡسَكَ عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِمۡ إِن لَّمۡ يُؤۡمِنُواْ بِهَٰذَا ٱلۡحَدِيثِ أَسَفًا ﴾ کهف/ ٦

«نزدیک است خویشتن را از غم اینکه آنان به این کلام آسمانی ایمان نمی‌آورند هلاک سازی.»

بسیت سال جنگ نمی‌توانست نفس پاک و شریف این رحمت خدایی را تغییر دهد و انتقام را راه و رسم وی قرار دهد، بلکه نور نبوت وی به حدی قوی بود که هر تاریکی را در می نوردید. رؤیای ابوبکر صدیق و تفسیر و تعبیر پیامبر روحیه‌ی عالی آن حضرت را به تصویر می‌کشد.

ابوبکر صدیق شبی که در جحفه خوابید در خواب دید: «وقتی که پیامبر به همراه یاران به نزدیکی مکه رسید، سگی علیه آنان خارج شد و زوزه می‌کشید و چون به آن نزدیک شدند، به پشت خوابید و از پستان‌هایش شیر جاری می‌شد.» ابوبکر رضی الله عنه این رؤیا را برای رسول خدا بازگفت و رسول خدا فرمود: «سگی آنان از بین رفته و دُرّشان عود کرده است. شما به برخی از آنان خواهید رسید و درخواست رعایت صله‌ی ارحام خواهند کرد، اگر ابوسفیان را دیدید او را نکشید.»

ما این مرحله را مرحله‌ی جهادی سیاسی نامیده‌ایم، هرچند عالی‌ترین سطح قدرت نظامی را نشان می‌دهد. چنین راه و روشی ناشی از عجز و ناتوانی نیست، بلکه مهار دشمن و افسار سرکشان نیازمند قدرت بزرگی بود که شکوه و اقتدار خود را نشان دهد و زمینه‌ای ایجاد کند که مردم آشکارا صدای حق را بشنوند. رسول خدا به خاطر این مکه را از جنگی ویرانگر حفظ کند در ابتدای حرکت دعا کرد بدون اینکه مردم متوجه شوند مکه در دستان

وی قرار گیرد و می فرمود: «خداوندا راه خبر و خبرچین‌ها را از قریش باز دار تا آنـان را در مکه غافلگیر سازیم.»

اصرار عباس بر امنیت قریش و حفظ سلامتی مکـه نیـز از انـوار نبـوت پیـامبر سرچـشمه می‌گرفت؛ زیرا رسول خدا طوری برنامه ریزی کرده بود که قریش بدون خـونریزی تـسلیم شود، مردم قبل از شروع جنگ امان دریافت کنند و جنـگ و خـونریزی و کینـه و عـداوت مانع گرویدن آنان به اسلام نگردد، اما چنانچه جنگ و خونریزی وارد هر یک از خانه‌هـای قریش و صحرای مکه گردد، مسلمان شدن مردم از روی ذلت و شکست خواهد بود.

رسول خدا به همین خاطر سعد بن عباده رئیس قبیله‌ی خزرج را از فرماندهی عزل کرد؛ چون با مردم تند برخورد می‌کرد؛ چنانکه نقل شده است: «پرچم انصار در دسـت سـعد بـن عباده بود. او وقتی که از برابر ابوسفیان عبور کرد خطاب بـه او گفـت: «امـروز روز حماسـه است، امروز تمام حریم‌ها شکسته می‌شود، امروز خداوند قریش را نابود گردانیده است.» زمانی که رسول خدا به ابوسفیان رسید. گفت: ای رسول خدا نشنیدید که سعد بن عبـاده چـه گفـت؟ فرمود: چه گفت؟ گفت: چنین و چنان گفت. عثمان و عبدالرحمن بن عوف گفتند: می‌ترسـیم که سعد با تحریک احساسات قریش آنان به کینه‌توزی تحریک کند. رسول خدا فرمود:

«برعکس امروز روز بزرگ داشت کعبه است، امروز روزی است که قریش بـه عـزت و سربلندی می‌رسد.» سپس کـسی را نـزد سـعد فرسـتاد و پـرچم را از وی گرفـت و بـه قـیس پسرش داد، چون نظر آن حضرت بر آن بود که حمل پرچم از خانواده‌ی سعد بیرورن نـرود و بنابر روایتی وقتی که پرچم را از سعد گرفتند به زبیر دادند.»[۱]

آن حضرت به گونه‌ای برنامه ریزی کرده بود که قـریش عزیـز و کعبـه تعظـیم گـردد و حتی الإمکان خون کسی ریخته نشود؛ از سوی دیگر نمی‌خواست دل بزرگترین مرد انـصار سعد بن عباده را برنجاند؛ زیرا سعد و قبیله‌ی خزرج نخستین گـردان فـدایی اسـلام بودنـد؛ بنابراین زمانی که بنابر مصلحت پرچم را از وی گرفت بـه دسـت قـیس فرزنـدش داد؛ زیـرا قیس جوانی در حال رشد عقلانیت و بروز مهارت‌ها بود و رسول خدا به وی اعتماد داشـت که با تندخویی و رفتار شورشی احساسات قریش را تحریک نمی‌کند، بلکه طبق نقشه کلـی پیامبر گام بر می‌دارد.

بالأخره آن دیدار تاریخی بین فرمانده دشمن که مانند اسیر زیر دست رسـول خـدا قـرار گرفته بود فـرا رسـید و پیـشگویی امیـه بـن ابوصـلت تحقـق یافـت کـه روزی از روزهـا در

۱- الرحیق المختوم، ۴۵۲

صحرای مکه به ابوسفیان گفت: «ای ابوسفیان هرچه تو را می‌بینم روزی همچون بزغاله زیر دستان محمّد قرار می‌گیری تا هرگونه بخواهد با شما عمل کند.»

اینک ابوسفیان زیر دستان محمّد قرار گرفته است و احتمالی بیش از این نیست که با یک اشاره یا چشمکی سرش را از بدن جدا گرداند؛ اما سرور دعوتگران فراموش نکرده است که مسلمان شدن ابوسفیان رمز تحول مکه و خاندان بنی‌امیه است که از همه بیشتر با اسلام دشمنی می‌کردند؛ بنابراین دشمنی بیست ساله‌ی ابوسفیان را فراموش کرد و خطاب به وی فرمود: «آیا وقت آن فرا نرسیده است که دریابی جز الله معبودی وجود ندارد؟» در پاسخ گفت: «پدر و مادرم فدایت چه بردبار، کریم و خویشاوند پرور هستی! فکر می‌کنم چنانچه جز الله خدای دیگری وجود داشت تا اکنون سودی به من رسانده بود.»

ابوسفیان که هنوز بر مسلک جاهلیت بود خردمندی محمّد وی را متحول ساخت و از عمق او را تکان می‌داد؛ بنابراین پدر و مادر خود را فدای وی می‌کرد و از روی وجدان و از عمق درون اعتراف می‌کرد که محمّد چه بردبار، کریم و خویشاوند پرور است! رسول خدا سپس سؤال دوم را نزد ابوسفیان مطرح کرد: «آیا وقت آن فرا نرسیده است رسالت محمّد را دریابی و به آن شهادت دهی؟» گفت: «پدر و مادرم فدایت چه بردبار، کریم و خویشاوند پرور هستی! در این مورد هنوز چیزهایی در نفس من مانده است.»

فرمانده‌ی کل دشمن در مقابل دشمن خود متحول می‌گردد، تا جایی که از بردباری، کرامت و خویشاوندپروری وی شگفت زده می‌گردد و آن را می‌ستاید و حتی پدر و مادر خود را فدای وی می‌گرداند. این در معیار شناخت مردان و نبرد نفس‌ها در اوج قله‌ی پیروزی محسوب می‌گردد.

عباس هم می‌دانست چنانچه ابوسفیان مسلمان شود تجدید جنگ و خونریزی بین قریش و مسلمانان بعید است. استراتژی جنگی اقتضا می‌کرد قبل از اینکه سپاه قریش برای جنگ سازماندهی شود ابوسفیان کشته شود و عباس با همین طرز تفکر به وی تذکر داد که وای بر تو قبل از اینکه گردنت زده شود اسلام بیاور و او نیز شهادت حق را بر زبان آورد و مسلمان شد. اما مسلمان شدن به خاطر ترس برای رهبری همچون ابوسفیان خیلی جالب و دلپذیر نیست و برای خود نمی‌پسندید که از روی غل و غش مسلمان شود و تاریخ خود را به گونه‌ای آلوده گرداند که مردم بگویند در برابر پیامبر از ترس مسلمان شد و عرب‌ها وی را نفرین کنند؛ بنابراین عباس که شخصیت درونی وی را خوب می‌شناخت از رسول خدا خواست که افتخاراتی را به وی بدهد و رسول خدا نیز فرمانی صادر کرد که: «هر کس

داخل کعبه شود ایمن است، هرکس داخل خانه‌ی ابوسفیان گردد ایمن است و هرکس درِ خانه را بر خود ببندد ایمن است.»

امتیاز رهبری ابوسفیان در میان قریش با این بیانیه حفظ شد. این حقی بود که در طول زندگی کسب کرده بود و با این بیانیه مورد تأیید قرار گرفت، بدون اینکه ذره‌ای نقشه‌ی رسول خدا را تغییر دهد و یا با اصلی کلی در تضاد باشد؛ زیرا اگر جزء با کل تعارض نداشته باشد این گونه موارد ضرری ندارد.

برای اینکه قریش به فکر سازماندهی و آماده‌گی جنگی نیفتد لازم بود سپاه اسلام جلو چشمان ابوسفیان نمایش داده شود آن هم در نقطه‌ی استراتژی کوه تا از مقاومت ناامید گردد و از قریش بخواهد که بدون جنگ و خونریزی تسلیم شود. ابوسفیان که دو سال پیش همین قبایل عرب را همراه خود و علیه اسلام مشاهده می‌کرد، اینک شاهد حضور آنان در سپاه محمّد است و به ویژه زمانی که گردان سبز را می‌بیند پرده از احساسات دگرگون درونی خود بر می‌دارد و به عباس می‌گوید: «من تاکنون سپاهی اینگونه ندیده‌ام، از کسی نشنیده‌ام و کسی توان مقاومت با آن را ندارد، به خدا فرمانروایی برادر زاده‌ات شکوهمند گشته است.»

در اینجا شاهد دو نقشه هستیم که در کنار هم پیش می‌روند:

نقشه‌ی اول: به دست آوردن درون این فرمانده‌ی بزرگ و دعوت وی به اسلام است، تا بازوی قریش سست گردد؛ زیرا زمانی که فرمانده‌ی آن مسلمان گردد چه از آن بر می‌آید؟

نقشه‌ی دوم: تا روحیه مقاومت را از دست دهد و با چشم خود سپاه محمّد را ببیند که زمین از شکوه آن به لرزه در می‌آید و دریابد که مقاومت در برابر آن امکان پذیر نیست؛ زیرا وی در زمانی با محمّد می‌جنگید که بیش از سیصد نفر سرباز نداشت، اینک چگونه می‌توان با ده هزار سرباز جنگجو جنگید؟

در پایان سخنی برای گفتن نداریم جز اینکه ابوسفیان را از زاویه‌ای دیگر نشان دهیم. در حالی که شمشیر عمر بن خطاب منتظر فرمان رسول خداست تا به وی حمله‌ور شود و گردنش را بزنند و شاهد اصرار عمر و عباس است که در مورد وی در حال نزاع و کشمکش هستند، ناگهان رسول خدا آغوش حمایت خود را به روی وی باز می‌گرداند. او نیز ملاقات دو سال پیش در کاخ روم را در خاطره‌ی خود مرور می‌کند که هرقل به وی گفت: «اگر آنچه در مورد محمّد ابراز داشتی راست باشد قلمرو او همین جای پای من را فرا خواهد گرفت... اگر به او می‌رسیدم خاک پاهایش را می‌بوسیدم.»

می‌توان گفت: انصراف ابوسفیان از زد و خورد به معنای حذف دو سوم دشمنان بود. حرکت اسلامی اگر بتواند با حذف فرمانده‌ای از فرماندهان دشمن درصد فراوانی از دشمنان خود را حذف کند چه سودهایی برده است! البته نه حذف جسدی، بلکه با انتقال وی به آغوش اسلام، جلوگیری از وقوع نبردی سنگین و انتقال فرماندهی وی از کفر به اسلام. تنها راه تکرار چنین تجربه‌ای رسیدن به سطحی از شکوه و اقتدار است که آن فرمانده فرضی را مبهوت گرداند و بردباری، سعه‌ی صدر و خویشاوندپروری فضایی برای وی ایجاد کند که به هنگام حذف وی به جای ذلت احساس عزت نماید و پدر و مادر خود را فدای امیر مسلمانان گرداند.

این یک سفر طولانی است اما تنها راه موفقیت‌آمیز است.

پیروزی خدایی و فتح حقیقی

بازگشت ابوسفیان به میان مردم مکه

عباس به ابوسفیان گفت: «اینک برای نجات قوم خود بشتاب.» ابوسفیان چون با شتاب به میان مردم برگشت، با صدای بلند فریاد کشید:

«اینک محمّد با سپاهی مکه را محاصره کرده است که در برابر آن توان مقاومت ندارید. هرکس به خانه‌ی ابوسفیان درآید در امان است.»

همسر وی هند دختر عتبه از جای برخاست و موهای سبیل وی را گرفت و گفت: «ای مردم بیایید این مشک روغن را بکشید. چه سرکرده‌ی بدی هستی ابوسفیان!»

ابوسفیان گفت: «وای بر شما این زن مغرورتان نکند؛ زیرا محمّد با نیرویی آمده است که توان رویارویی با آن را ندارید. هرکس به خانه‌ی ابوسفیان درآید در امان است.»

گفتند: «خدا تو را بکشد خانه‌ی تو به چه درد ما می‌خورد؟» گفت: «هرکس که در خانه‌اش را بر خود ببندد در امان است، هرکس وارد مسجدالحرام شود در امان است.»

سپس مردم از اطراف وی پراکنده شدند و به خانه‌های خود و مسجد پناه بردند.

پیامبرﷺ به ذی طوی می‌رسد

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابوبکر برای من نقل کرد که: «رسول خدا در حالی به ذی طوی رسیدند که پیشانی‌بند قرمز یمانی بر پیشانی بسته بود، سوار بر شتر خود توقف

کرد و به پاس این فتح که خداوند به وی بخشیده بود سر خود را به عنوان تواضع آنقدر خم کرده بود که محاسن وی روی پالان شتر قرار می‌گرفت.

وارد شدن سپاه اسلام به مکه

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح برای من نقل کرد: «رسول خدا زمانی که در ذی طوی سپاه خود را تقسیم‌بندی کرد به زبیر بن عوام که فرماندهی جناح چپ را بر عهده داشت فرمان داد که از جهت کدی به میان مردم برود و سعد بن عباده را فرمان داد از جهت کوهی به نام کداء که مشرف بر مکه بود وارد شود.

روش ورود به مکه

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح در ضمن سخنان خود برای من نقل کرد: «رسول خدا به خالد بن ولید که فرماندهی جناح راست را بر عهده داشت فرمان داد تا از جهت لیط که سمت پایین مکه بود وارد شود. قبایل سلیم، غفار، مزینه، جهینه و مردمی از دیگر قبایل خالد را همراهی می‌کردند. ابوعبیده بن جراح نیز در حضور پیامبر به همراهی تعدادی از مسلمانان از بالا به سوی مکه سرازیر شدند. رسول خدا از اذاخر وارد شد، تا در بالاترین نقطه‌ی مکه مسقر شد و در آنجا جایگاهی را برای ایشان ساختند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح و عبدالله بن ابوبکر برای من نقل کردند: صفوان بن امیه، عکرمه بن ابوجهل و سهیل بن عمرو مردمی را در خندمه گرد آورده بودند تا علیه مسلمانان بجنگند. حماس بن قیس که از قوم بنی‌بکر بود قبل از ورود پیامبر به مکه سلاح تهیه و تعمیر می‌کرد، تا آن را علیه آن حضرت به کار برند. زن حماس به وی گفت: این اسلحه‌ها را علیه چه کسی آماده می‌کنی؟ گفت: علیه محمّد و یارانش. زن حماس در جواب وی گفت: به خدا گمان نمی‌کنم هیچ کدام از این اسلحه‌ها در مقابل محمّد و یارانش راست شوند. گفت: امیدوارم یکی از آنان را به خدمتگذاری تو بگیرم، سپس گفت:

إن یقبلوا الیوم فمالی عله   هـــذا ســلاح کامــل وألّه

وَذو غِرَارَیْن سریع السَّلة

«اگر امروز بیایند من مشکلی ندارم. این سلاحی کامل است همراه با نیزه‌ای بلند و شمشیر دو دم که به سرعت از نیام بیرون می‌آید و پوست دشمن را می‌کند.»

اما زمانی که در خندمه به همراهی صفوان و عکرمه با لشکر خالد رو به رو شدند در خلال درگیری مختصری تار و مار شدند و کرز بن جابر از بنی‌محارب و خنیس بن خالد

همپیمان منقذ کشته شدند و سلمه بن میلاء از جهینه مجروح شد و در مجموع حدود دوازده نفر از مشرکان کشته شدند. حماس به سوی خانه‌ی خود فرار کرد و به همسر خود دستور داد که در را بر روی وی ببندد. همسر وی گفت: سخنانی که می‌گفتی چه شد؟ و او نیز در پاسخ همسر خود گفت:

إنک لو شهدت یوم الخندمه — إذ فر صفوان و فر عکرمه
وأبو یزید قائم کالموتمه — واستقبلتهم بالسیوف المسلمه
یقطعن کل ساعد وجمجمه — ضرباً فلا یسمع إلا غمغمه
هم نهیت خلفنا و همهمه — لم تنطقی باللوم أدنی کلمه

«اگر روز خندمه حاضر بودی و می‌دیدی که صفوان و عکرمه چگونه فرار کنند و ابویزید همچون زن عزادار ایستاده بود و مسلمانان با شمشیرهایی از آنان استقبال می‌کردند که هر ساق و جمجمه‌ای را قطع می‌کردند و جز غرش رزمنده‌ها صدایی شنیده نمی‌شد و هیاهو و صدای سینه‌ها همچون آتشفشان هراس به دل می‌افکند من را یک کلمه مورد ملامت قرار نمی‌دادی.»

شعار یاران پیامبر در ایام فتح مکه، حنین و طائف در میان مهاجرین «یا بنی عبدالرحمن»، در میان خزرج و اوس «یا بنی عبدالله» بود.

حکم قتل تعدادی از مجرمین

رسول خدا در بدو ورود به مکّه یارانش را دستور داد که با کسی نجنگند، مگر کسی که با آنان جنگ را آغاز کند، با این وجود حکم قتل تعدادی را با اسم و عناوین مشخص صادر کرد، هرچند زیر پرده‌ی کعبه پیدا شوند:

۱- عبدالله بن سعد؛ زیرا وی قبلاً مسلمان شده بود و از جمله‌ی کاتبان وحی بود و از دین مرتد و به جبهه‌ی قریش پیوست. او به عثمان بن عفان پناه برد، چون برادر شیری وی بود. عثمان هم تا زمانی که مردم آرام شدند و وضعیت مکه سامان یافت او را نزد خود مخفی نگه داشت، سپس پیش رسول خدا رفت تا برای وی امان بگیرد. رسول خدا مدتی ساکت شد. سپس درخواست عثمان را پاسخ داد و پس از اینکه عثمان برخاست به یاران دور و بر خود فرمود: «بدان خاطر ساکت شدم تا یکی از شما برخیزد و گردن وی را بزند.» یکی از یاران انصاری گفت: «چرا به من اشاره نفرمودی؟ فرمود: «پیامبران با اشاره مردم را نمی‌کنشد.»

۲- عبدالله بن خطل از خاندان تیم. او قبلاً مسلمان شده بود و رسول خدا وی را فرستاد تا صدقات را جمع آوری کند و مردی از انصار را به عنوان همکار به همراه وی فرستاد.

گوسفندی را برای وی سر ببرد و برای وی غذایی آماده کند و سپس خوابید. زمانی که از خواب بیدار شد دید که همکار وی این کار را انجام نداده است و به وی حمله کرد و او را کشت، سپس مشرک شد و دو کنیز داشت که در هجو رسول خدا آواز می‌خواندند و رسول خدا دستور داد آن دو کنیز هم به همراه وی کشته شوند. سعید بن حریث و ابوبرزه اسلمی به همراه هم وی را کشتند. یکی از کنیزها نیز کشته شد و دیگری فرار کرد تا بعدها امان دریافت کرد.

۳- حویرث بن نقیذ که رسول خدا را در مکه آزار می‌داد. ابن هشام می‌گوید: عباس بن عبدالمطلب می‌خواست فاطمه و ام‌کلثوم دختران رسول خدا را از مکه به مدینه انتقال دهد. حویرث به دختران رسول خدا رسید و آنقدر آنان را هل داد که به زمین افتادند. این مرد توسط علی بن ابوطالب کشته شد.

٤- مقیس بن حبابه. وی قاتل یکی از انصار بود که برادر وی را از روی خطا کشته بود و پس از قتل مرد انصاری به میان قریش و کیش شرک برگشت. مردی از اقوام وی به نام نمیله بن عبدالله او را کشت.

۵- سارا کنیز یکی از خاندان عبدالمطلب که در مکه رسول خدا را آزار می‌داد، اما عده‌ای برای وی امان دریافت کردند.

٦- عکرمه بن ابوجهل که به یمن فرار کرد. ام‌حکیم دختر حارث بن هشام همسر عکرمه مسلمان شد و از رسول خدا برای عکرمه درخواست امان کرد و رسول خدا به وی امان داد، سپس به دنبال وی راهی یمن شد و او را به حضور پیامبر برگرداند و مسلمان شد.

پناهندگان ام‌هانی

ابن اسحاق گوید: سعید بن ابی هند از ابی‌مره خادم عقیل بن ابوطالب برای من نقل کرد که ام‌هانی دختر ابوطالب که نزد هبیره بن ابو وهب مخزومی بود، گفته است: زمانی که رسول خدا به ارتفاعات مکه رسید دو مرد از بستگان همسرم از قبیله‌ی بنی مخزوم به من پناه آوردند و برادرم علی بن ابوطالب پیش من آمد و سوگند می‌خورد که آنان را می‌کشد. در خانه‌ام را بر آنان بستم، سپس به نزد رسول خدا در بالای مکه رفتم، دیدم که در کاسه‌ای بزرگ که آثار گل روی آن مشاهده می‌شد غسل کرده بود و فاطمه دخترش وی را خشک می‌کرد و سپس لَباس می‌پوشید و هشت رکعت نماز ضحی خواند، سپس به من نگاه کرد و خوش آمد گفت و فرمود: «ام‌هانی چطور آمده‌ای؟» خبر آن دو مرد و برخورد علی را به

وی اطلاع دادم و فرمود: «هرکسی را که تو پناه داده‌ای در پناه ماست و به کسی که تو امان داده‌ای امان می‌دهیم. کسی نمی‌تواند پناهنده‌ی تو را بکشد.»

طواف کعبه و ایراد سخنرانی

ابن اسحاق گفته است: محمّد بن جعفر بن زبیر از عبدالله بن عبدالله بن ابی‌ثور از صفیه بنت شیبه برای من نقل کرد که: رسول خدا چون از بالای مکه پایین آمد و مردم آرام گرفتند، به سوی بیت الحرام رفتند، سوار بر مرکب خود هفت بار طواف کردند، سپس به سوی حجر الأسود رفتند و آن را استلام فرمودند، او با عصایی که در دست داشت بر سر بت‌های تعبیه شده در اطراف کعبه می‌زدند. پس از طواف عثمان بن طلحه را خواندند، کلید کعبه را از ایشان گرفتند و وارد کعبه شد و پیکری چوبی از کبوتر دیدند با دستان خود آن را تخریب و پرت کرد، آنگاه در کنار درِ کعبه ایستادند در حالی که مردم پیرامون وی گرد آمده بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: اهل علم برای من نقل کرده‌اند که رسول در کنار دروازه‌ی کعبه ایستادند و می‌فرمود:

«لاإله‌إلاالله وحده لاشریک له، صدق وعده، ونصر عبده، وهزم الأحزاب وحده، ألا کل مأثُرَة أو مال أو دم فهو تحت قدمی هاتین، إلاّسدانَة البیت وسقایة الحاج، ألاوقتیل الخطأ شبه العمد بالسوط والعصا ففیه الدیة المغلظة، مائة مِن الإبل أربعونَ منها فی بطونها أولادُها. یا معشر قریش إن الله قد أذهب عنکم نخوة الجاهلیة وتعظمها بالآباء، الناس من آدم، وآدم من تراب.»

«جز خدای یکتا خدایی نیست. او تنها و بی‌شریک است. خدایی که به وعده‌ی خود وفا کرد، بنده‌اش را پیروز و به تنهایی همه‌ی احزاب مخالفش را شکست داد. هان! هرگونه امتیاز و مال و خونی که مورد نزاع بوده است زیر این دو پای من است، جز سنت تولیت کعبه و سقایت به حاجیان. هان! قتل غیر عمد با تازیانه و عصا همانند قتل عمد و دیه‌ی آن سنگین است و عبارت است از: یکصد شتر که چهل تا از آنها آبستن باشند. ای اهل قریش خداوند نخوت جاهلی و تفاخر ورزیدن به پدران و اجداد را از شما دور ساخته است. تمام مردمان از آدم هستند و آدم هم از خاک.»

رسول خدا سپس این آیه را تلاوت فرمود:

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَـٰكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَـٰكُمْ شُعُوبًا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓا۟ ۚ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴾ حجرات/ ۱۳

«ای مردمان! ما شما را از مرد و زنی آفریده‌ایم و شما را تیره تیره و قبیله قبیله نموده‌ایم، تا همدیگر را بشناسید. بی گمان گرامی ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است. خداوند مسلّماً آگاه و باخبر است.»

آنگاه فرمود: «فکر می کنید با شما چگونه رفتار کنم؟» گفتند: رفتار نیک، چون برادری کریم و برادرزاده‌ی کریم هستی.»

فرمود: «اذهبوا فأنتم الطلقاء.» «بروید همه‌ی شما آزاد باشید.»

اعتراف به تولیت عثمان بن طلحه

رسول خدا در مسجد نشسته بود که عبّاس به حضور ایشان رفت و گفت: ای رسول خدا درود بر تو باد تولیت کعبه و سقایت حاجیان را به ما بسپار. رسول خداﷺ فرمود: عثمان بن طلحه کجاست؟ آن را صدا زدند. فرمود:

«ای عثمان امروز روز وفاست، این کلید نزد تو باشد.»

فرمان پاکسازی بیت

ابن هشام گفته است: برخی از اهل علم برای من نقل کردند که رسول خداﷺ چون روز فتح مکه وارد بیت الحرام شد، تصویر فرشتگان و غیره را دید، از جمله تصویر حضرت ابراهیم که چند تیر در دست داشت و با آنها فالگیری می کرد و فرمود: خدا اینان را بکشد که شیخ ما را گونه‌ای مجسم می کنند که با تیر فالگیری می‌کند، ابراهیم چه ربطی به فالگیری دارد؟

آنگاه این آیه را تلاوت فرمودند:

﴿ مَا كَانَ إِبْرَٰهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَٰكِن كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴾
آل عمران/ ٦٧

«ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی، ولیکن بر دین حق خدا بود و با مشرکان نبود.»

آنگاه دستور داد که تمام تصویر و مجسمه‌ها را از بین ببرند.

سبب مسلمان شدن عتاب و حارث بن هشام

ابن هشام گفته است: رسول خدا در سال فتح مکه همراه بلال وارد کعبه شد و به بلال دستور داد که اذان بگوید. ابوسفیان بن حرب، عتاب بن اسید و حارث بن هشام در کنار کعبه ایستاده بودند. عتاب بن اسید گفت: خداوند در حق اسید پدرم لطف فرمود که زود از

دنیا رفت و صدای این اذان را نشنید که به خشم آید. حارث گفت: به خدا اگر می‌دانستم که بر حق است از وی پیروی می‌کردم. ابوسفیان گفت: من چیزی نمی‌گویم، چون اگر لب بگشایم همین سنگریزه‌ها خبر را برای وی می‌برند. رسول خدا بر سر آنان حاضر شد و فرمود: «از همه‌ی آن سخنانی که گفتید خبر یافتم.» و سخنان آنان را برایشان بازگفت.

آنگاه حارث و عتاب گفتند:

«شهادت می‌دهیم که تو رسول خدا هستی. به خدا کسی شاهد گفت و گوی ما نبود تا بگوییم این خبر را برای تو نقل کرده است.»

سقوط بت‌های کعبه

ابن هشام گفته است: یکی از راویان که مورد اعتماد من است با اسناد خود از ابن شهاب زهری، از عبدالله، از ابن عباس نقل کرد: رسول خدا روز فتح مکه سوار بر مرکب خود وارد مکه شد، آنگاه طواف کرد و در اطراف کعبه بت‌هایی را یافت که با سرب به هم بسته شده بودند و با عصای خود بر سر آنها می‌زد و می‌فرمود:

﴿ وَقُلْ جَآءَ ٱلْحَقُّ وَزَهَقَ ٱلْبَـٰطِلُ ۚ إِنَّ ٱلْبَـٰطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴾ اسراء / ۸۱

«بگو : حق فرا رسیده است و باطل از میان رفت و باطل همیشه از نابود شدنی است.»

هر بتی را از رو می‌دید به پشت می‌انداخت و هر بتی را از پشت می‌دید به رو می‌انداخت و به این ترتیب تمام بت‌ها را انداخت و تمیم بن اسد خزاعی گفت:

و فی الأصنام معتبر و علم   لمن یرجو الثواب او العقابا

«هرکس که در پی پاداش و عقاب است باید از این بت‌ها درس بگیرد.»

فضاله چگونه مسلمان شد؟

ابن هشام گفته است: این راوی در ادامه به من گفت: فضاله بن عمیر بن ملوح لیثی پس از فتح مکه در صدد ترور رسول خدا بود. رسول خدا در حال طواف کعبه به وی نزدیک شد و از وی پرسیدی: «تو فضاله هستی؟» گفت: «بله.» فرمود: «با خود چه می‌گفتی؟» گفت: «چیزی نبود، ذکر خدا می‌کردم.» پیامبر خندید و فرمود: «استغفار کن.» سپس دست خود را بر روی سینه‌ی وی نهاد تا قلبش آرام شد. فضاله می‌گفت: به خدا هنوز دستش را از روی سینه‌ام بر نداشته بود قلبم به گونه‌ای دگرگون گردید که در میان مخلوقات خدا چیزی را نمی‌یافتم که بیش از وی دوست داشته باشم. سپس به خانه برگشتم و در راه به زنی رسیدم

که همواره با وی گفت و گو داشتم. آن زن از من خواست که مثل همیشه پای صحبت هم بنشینیم، ولی پاسخ منفی به وی دادم و سپس گفتم:

قالت: هلم ألیّ الحدیث فقلت: لا — یأبی علیک الله و الإسلام

لو ما رأیت محمّداً و قبیله — یوم تکسر الأصنام

لرأیت دین الله أضحی بیننا — والشرک یغشی وجهه الإظلام

«گفت: بیا پای صحبت بنشینیم. گفتم: نه، خدا و اسلام قبول ندارند. اگر محمّد و یارانش را می‌دیدی که وقت فتح مکه بت‌ها را می‌شکستند. دین خدا را می‌دیدی که به میان ما آمده است و چهره‌ی شرک را تاریکی فرا گرفته است.»

تأمین صفوان و عکرمه

ابن اسحاق گفته است: محمّد بن جعفر از عروه بن زبیر برایم نقل کرد: صفوان بن امیه از سران قریش بود، بنابراین از بیم جان خود راهی جده گردید تا از آنجا به یمن برود. عمیر بن وهب نزد رسول خدا رفت و در محضر ایشان گفت: صفوان بن امیه یکی از سران قریش است و از ترس شهر را ترک کرده تا به دریا بزند. ای رسول خدا درود خدا بر تو او را امان ده. رسول خدا هم فرمود: «او در امان است.» عمیر گفت: پس نشانه‌ای به من بده تا باور کند. آن حضرت عمامه‌ای را که به هنگام ورود به مکه به سر داشت به عنوان نشانه به وی داد. عمیر صفوان را دنبال کرد تا در کنار دریا به او رسید. گفت: ای صفوان پدر و مادرم فدایت خود را هلاک مکن. از رسول خدا برای تو امان گرفته‌ام. صفوان گفت: وای بر تو از من دور شو، با من صحبت مکن. عمیر گفت: پدر و مادرم فدایت، فاظل‌ترین، نیکوکارترین، بردبارترین و بهترین انسان همان عموزاده‌ی توست. عزت او عزت تو و افتخار و دارایی او افتخار و دارایی توست. گفت: من از جان خود بیمناکم. عمیر گفت: رسول خدا از این بخشنده‌تر و بردبارتر است که تو را بکشد و با عمیر برگشت تا به حضور رسول خدا رسید و خطاب به آن حضرت گفت: عمیر گمان می‌کند تو من را امان داده‌ای. فرمود: او راست می‌گوید. گفت: پس دو ماه به من فرصت بده. فرمود: چهار ماه فرصت داری.

ابن اسحاق می‌گوید: زهری برای من نقل کرد: ام‌حکیم دختر حارث بن هشام، همسر عکرمه و فاخته دختر ولید، همسر صفوان مسلمان شدند. ام‌حکیم از رسول خدا برای عکرمه امان طلبید و رسول خدا عکرمه را امان داد. ام‌حکیم به یمن رفت و عکرمه را به مکه باز گرداند و مسلمان شد. پس از مسلمان شدن صفوان و عکرمه رسول خدا نکاح آنان را مورد تأیید قرار داد.

مسلمان شدن ابن زبعری

ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن عبدالرحمن بن حسان بن ثابت برایم من نقل کرد که حسان در نجران تنها با بیت زیر ابن زبعری را مورد سرزنش قرار داد:

لا تَعدَمَن رجلاً أحلّک بُغضُهُ   نجرانَ فی عَیش أحذّ لئیم

«زنده باد مردی که کینه‌ات از وی تو را روانه‌ی نجران کرد، در آنجا خوشی نمی‌بینی و مشمول غذاب الهی می‌گردی.»

ابن زبعری زمانی که متوجه این اشعار شد به حضور رسول خدا رفت و با گفتن اشعار زیر پرده از مسلمان شدن خود برداشت:

یا رسول الله الملیکِ إن لسانی   راتقٌ ما فَتَقتُ إذ أنا بُور
إذ أباری الشیطان فی سنن الغیّ   و مَن مال میله مثبور
آمن اللحم و العظام لربی   ثم قلبی الشهید أنت النّذیر
إننی عنک زاجر ثَمّ حیّا   مِن لؤیّ و کلُهم مغرور

«ای رسول خدا! ای ملیک! زبان من آنچه را در زمان جاهلیت رانده است اصلاح می‌کند. شیطان من را در گمراهی انداخت و هرکس دنبال هوی و هوس افتد هلاک می‌گردد. گوشت و استخوانم به پروردگارم ایمان آورده و قلبم شهادت می‌دهد که تو هشدار دهنده‌ای. من ابتدا از تو رنجور بودم و زنده شدم. من از لوئی هستم و لوئی همه مغرورند.»

مسلمان شدن سهیل بن عمرو

سهیل به هنگام فتح مکه در خانه را بر خود بست و کسی را نزد فرزند خود عبدالله فرستاد تا از رسول خدا برای وی امان بگیرد. رسول خدا نیز وی را امان داد و فرمود: «هرکس به سهیل رسید بد به وی ننگرد، سهیل خردمند و شرافتمند است و سزاوار کسی همچون وی نیست که از اسلام بی‌خبر ماند.» سهیل در عمل متوجه شد آنچه را پرستش می‌کرد سودی به وی نرساند و زمانی که فرزندش خبر امان دادن رسول خدا را به وی ابلاغ کرد، گفت: «به خدا محمّد در جوانی و میانسالی نیکوکار بوده است.» وی به همراه رسول خدا در جنگ حنین شرکت کرد و در جعرانه مسلمان شد.[۱]

* * *

۱- امتاع الأسماع، ۳۹۱/۱

در اینجا پیرامون پیروزی مسلمانان و فتح مکه در چهار مورد به تحلیل و بررسی می‌پردازیم:

۱- سقوط مقاومت مسلحانه.

۲- رسول خدا در مکه و بیت الحرام.

۳- محکوم شدگان به اعدام.

٤- مسلمان شدن تمام فرماندهان.

پیروزی همیشه زمانی بروز می‌کند که صف دشمن دچار شکست روحی گردد. ابوسفیان که با تسلیم شدن رسمی قهرمان قریش بود، فرمانده کل مکه محسوب می‌شد. او تمام سعی و تلاش خود را صرف این می‌کرد که مکه ویران نشود و این کار مهم را در گرو اعلان انصراف از مقاومت می‌دانست. شکی نیست که مسلمان شدن ابوسفیان یک اهرم قوی بود که راه ورود پیامبر به مکه را باز کرد.

اما تحولات مکه در ابتدا خلاف جهتی حرکت می‌کرد که ابوسفیان می‌خواست. هند دختر عتبه و همسر وی پرچمدار معارضین علیه او بود و از مردم می‌خواست به خاطر تسلیم شدن ابوسفیان او را بکشند و احساسات مردم را علیه وی تحریک کرد و توانست به همراه فرماندهان جوانی که فکر می‌کردند با پناه بردن به خانه‌ها و بستن درها بر خود غرورشان شکسته و بینیشان به خاک مالیده می‌گردد، جریان مقاومت را رهبری کند. فرمانده‌ی کل مکه تمام حواس خود را متوجه انصراف مقاومتی می‌کرد که همسر وی یکی از قوی‌ترین علمداران آن بود و به مردم می‌گفت: هند شما را به قدرت خودتان مغرور نکند؛ زیرا محمّد با سپاهی به مکه آمده است که شما توان مقاومت با آن سپاه را ندارید.

رسول خدا هم سپاه اسلام را به گونه‌ای سازماندهی کرده بود که هر دسته از یک محور وارد مکه شوند. خالد بن ولید فرمانده‌ی گردان راست سپاه بود که می‌بایست از پایین مکه وارد شود و اقوام اسلم، سلیم، غفار، مزینه و جهینه تحت فرماندهی وی بودند. خالد همواره فرمانده اسب سواران بود، اسب سواران او را همراهی می‌کردند و قوم سلیم از زمانی که به اسلام گروید به تنهایی هزار اسب سوار را تقدیم اسلام کرد.

تقدیر الهی دوستان قدیمی را در برابر هم داد و فرماندهان جوان مکه جهت سازماندهی بسیاری از جوانان برای مقاومت به حرکت افتادند. خالد که تا کم‌تر از یک سال پیش فرمانده‌ی اسب سواران قریش علیه اسلام بود و در کنار صفوان، عکرمه و سهیل برای مقابله با محمّدﷺ نقشه می‌کشید، برای اولین بار و در قلب مکه در مقابل عزیزترین دوستان و نزدیک‌ترین نزدیکان قدیمی خود ایستاده است. او اینک در مقابل عکرمه و صفوان قرار

گرفته است که به وقت سفر مدینه در میان تمام مردم آنان را به اسلام دعوت کرد و امروز عقیده بین آنان فاصله انداخته است.

آنان خالد را خوب می‌شناختند، بنابراین چون پشت ایشان را خالی کرده و به صف محمّد پیوسته بود، بیش از همه کینه‌ی وی را در دل داشتند و از دیدن وی رنج می‌بردند، بنابراین سرگردان شدند که چگونه با وی مقابله کنند. آری آنان نسبت به خالد بسی کینه در دل داشتند و خالد هرچه تلاش کرد که با آنان درگیر نشود، اما نتوانست؛ زیرا تکبر و غروری که بر آنان غالب شده بود مانع آن شد و چنانکه خواندیم حماس به زن خود وعده داد که تمام مسلمانان را اسیر کنند و یکی از آنان را برای خدمتگذاری وی انتخاب کند:

إن يقبلوا اليوم فما لي عِلَّه　　　هــذا ســلاح كامــل وألَّه

وذو غِرَارَيْن　سريع السَّلَّة

«اگر امروز بیایند من مشکلی ندارم. این سلاحی کامل است همراه با نیزه‌ای بلند و شمشیر دو دم که به سرعت از نیام بیرون می‌آیند و پوست دشمن را می‌کند.»

زمانی که مسلمانان تعداد اندکی بودند، مشرکان توان مقابله با آنان را نداشتند، پس اکنون که تعداد و تجهیزات آنان افزایش یافته است چگونه می‌توانند با آنان رویارویی نمایند؟ به همین خاطر بیش از لحظاتی نگذشت که صفوان، عکرمه و سهیل پا به فرار گذاشتند و با فرار فرماندهان قراری برای سربازان نماند و همانگونه که حماس در پرده‌ی واقع تصویر می‌کند، همچون زبانه‌ی آتشفشان صحنه را بر آنان تنگ کردند:

لهم نهيت خلفنا و همهمه　　　لم تنطقى باللوم أدنى كلمه

«اگر می‌دیدی که هیاهو و صدای سینه‌ها همچون آتش فشان هراس به دل می‌افکند، من را یک کلمه مورد ملامت قرار نمی‌دادی.»

فتح مکه خسارت چندانی به دنبال نداشت. از مشرکین تنها سیزده نفر کشته شدند و از مسلمانان سه نفر که دو تن از آنان راه را گم کردند و زیر دست دشمن افتادند. کاهش خسارت ناشی از نقشه‌ی موفق مسلمانان، فرار فرماندهان و فرار سربازان دشمن بود و مسلمانان بنابر توصیه‌های پیامبر تمایل نداشتند که آنان را دنبال کنند و با آنان بجنگند.

پس در رویارویی با دشمن باید تمام پیامدهای جنگ را پیش‌بینی کرد و نباید به پیمان سازش عمومی اکتفا کرد؛ زیرا ممکن است برخی از گروه‌ها موضع رهبری خود را نپذیرند و علیه این موضع به شورش بپردازند، پس مسلمانان باید قوی‌تر از این عمل کنند که حرکت‌های احتمالی به آنان ضربه بزنند.

پس حرکت اسلامی علاوه بر نیروی بازدارنده باید از نیروی حریف برخوردار باشد؛ چنانکه کسی جز خالد شخصیت سهیل، صفوان و عکرمه را نمی‌شناخت و نمی‌توانست

اینگونه با آنان برخورد کند. این بدان معناست که حرکت اسلامی باید برای رویارویی با دشمن خود از نیروهای حریف برخوردار باشد. این حرکت زمانی که بدون نیروی حریف و تجهیزات کافی به جنگ سخت و نابرابر رفت بحران وحشتناکی را پدید آورد که هزینه‌ی آن ده‌ها هزار کشته، مجروح و مفقود بود و کسانی که این بحران را آفریدند چنانچه سهل انگاری کرده باشند در برابر خدا و مردم مسؤول هستند.

همراه با رسول خدا به مکه می‌رویم:

اولاً: رسول خدا در مکه فرمانده‌ی پیروزمند است و سر عرب‌هایی که چند سال قبل برای کشتن وی جایزه گذاشته بودند، در برابر وی خم شده است. روزگاری یاور وی در گوشه‌ای از غار دشمنان را می‌پایید و می‌گفت: «اگر یکی از آنان زیر پای خود را بنگرد ما را می‌بیند.» خداوند حرکت آنان را این گونه به تصویر می‌کشد:

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ ثَانِىَ ٱثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِى ٱلْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحْزَنْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا ۖ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ ٱلسُّفْلَىٰ ۗ وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِىَ ٱلْعُلْيَا ۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ توبه / ۴۰

«اگر پیغمبر را یاری نکنید خدا او را یاری کرد، بدان‌گاه که کافران او را از مکّه بیرون کردند، در حالی که او دومین نفر بود. هنگامی که آن دو در غار ثور پیغمبر خطاب به رفیقش گفت: غم مخور که خدا با ما است. خداوند آرامش خود را بهره او ساخت و پیغمبر را با سپاهیانی یاری داد که شما آنان را نمی‌دیدید و سرانجام سخن کافران را فروکشید و سخن الهی پیوسته بالا بوده است و خدا با عزّت و حکیم است.»

از ایستگاهی که یار غار می‌گفت: «اگر یکی از آنان زیر پای خود را بنگرد، ما را می‌بیند.» تا ین ایستگاه که ده هزار سرباز جنگجو همچون جسد واحدی دور او را فرا گرفته‌اند و به وسیله‌ی آنان زمین را فتح می‌کند و بر کسانی می‌تازد که بیش از بیست سال با وی جنگیدند. اما این رهبر فاتح را ببینیم که چگونه وارد مکه می‌گردد؟ به پاس این فتح بزرگ که خداوند به وی بخشیده بود به عنوان تواضع سر خود را آنقدر خم کرده بود که محاسن شریفش روی پالان شتر قرار می‌گرفت. او همان بنده و فرستاده‌ی خداست که خداوند با فتح مکه او را مورد لطف قرار داده است. برخلاف گمان نادانانی که وی را قهرمان پیروزی، فاتح و افتخارآفرین فتح می‌نامند، شعار اسلامی جاویدان وی عبارت بود از: «لا إله إلا الله، صدق وعده، ونصر عبده، أعز جنده وهزم الأحزاب وحده لا شئ قبله و لاشئ بعده.»

این فتح پیروزی عقیده و پیروزی کلمه‌ی توحید بود، نه پیروزی شخصی یا انتقام خون یاپیروزی هوی و هوس. بنابراین تنها خشوع و تواضع در مقابل خداست که این پیروزی را به ارمغان می‌آورد و این درس مهمی برای تمام فرماندهان جهان است، تا یاد بگیرند که یک فرمانده‌ی پیروز به چه کسی گفته می‌شود.

چه بسیارند فرماندهان مسلمان و حتی افراد عادی که به هنگام پیروزی این اخلاق را فراموش می‌کنند و زمانی که متوجه تظاهرات، سخنرانی یا تعریف‌های بی‌مورد دیگران در تأیید خود می‌گردند آنگونه مست پیروزی می‌شوند که خود را فراموش می‌کنند و هیچ کس را در شأن خود نمی‌بینند.

دوم: رسول خدا پس از فتح مکه و ورود به این شهر قبل از هر چیز وارد بیت الحرام شد و طواف کرد؛ اما لازم است بین این طواف و طواف عمرة القضاء مقایسه‌ای داشته باشیم. آن حضرت در عمرة القضاء به همراه مسلمانان در حالی کعبه را طواف می‌کردند که سیصد و شصت بت در اطراف کعبه تعبیه شده بود و نمی‌توانستند دست به سوی یکی از این بت‌ها دراز کنند؛ زیرا پیمانی که با مشرکان بسته بودند این حق را به آنان نمی‌داد؛ چون ورود به عمرة القضاء ورود مسالمت آمیز و با موافقت و تحت محافظت قریش انجام می‌گرفت. رسول خدا در حالی کعبه را طواف کرد که بت‌ها همچنان پا برجا بودند؛ اما اینک شرایط سیاسی تغییر کرده است و رسول خدا پس از نقض پیمان از سوی قریش به عنوان فاتح وارد مکه شده است و مردم مکه به دنبال بیش از بیست سال جنگ تسلیم وی شده‌اند. امروز حاکمیت عالی از آن پیامبر است و مقید به هیچ پیمان و قراردادی نیست، بنابراین اولین اقدام وی شکستن بت‌ها بود و هر بتی را از رو می‌دید به پشت می‌انداخت و هر بتی را از پشت می‌دید به رو می‌انداخت و به این ترتیب تمام بت‌ها را انداخت.

ای کاش جوانان وابسته به حرکت اسلامی این دو مرحله را مقایسه و درک می‌کردند که اسلام با یک پرش اجرا نمی‌گردد. مسلمانان با وجود اینکه در موقع ادای عمرة القضاء در مدینه صاحب دولت بودند نفوذ و قدرتی بر مکه نداشتند و دشمنان آنان با قرارداد آتش‌بس و مصالحه این حق را به آنان دادند که در خلال چند روز محدودی بدون دخالت در امور امنیتی مکه و شعار و عقیده و مقدسات مردم به ادای عمره بپردازند. مسلمانان بر اساس پیمان حدیبیه شعار توحیدی خود را هرچند ناقص کامل اصول قریش بود انجام دادند، اما حق نداشتند شعایر و مقدسات مشرکین را دستکاری کنند. رسول خدا با پیمانی که زیر بند بند آن را امضا کرده بود این واقعیت را پذیرفت. برای حرکت اسلامی بسیار

مهم است که با نقشه و به صورت مرحله‌ای و تدریجی گام‌های خود را به پیش ببرد، چنانکه آنچه در خلال معاهده‌ی حدیبیه برای رسول خدا جایز بود به هنگام اقتدار و نفوذ بی‌قید و شرطی که در فتح مکه داشت جایز نبود.

حرکت اسلامی می‌تواند پیمان صلح، آتش‌بس یا معاهده‌ای را امضا کند که شعایر اسلام در خلال آن کاملاً شفاف نباشد، ولی اعتراف به شعایر جاهلی به هیچ وجه توجیه‌پذیر نیست و هیچ شگفت‌آور نیست که هرکس برحسب مقدساتش به شعایر خود قیام کند؛ زیرا اثبات نشده است که مسلمانان به وقت طواف کعبه دیگران را از طواف منع کرده باشند و این شعایر شرک را منع کرده باشند که می‌گوید: «لبیک اللهمّ لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک، إلا شریکاً هو لک وما ملک.»[1] یا در اثنای طواف کعبه تقدیس و سجده بردن برای بت‌ها را منع کرده باشند، بلکه آنان حق داشتند شعایر خود را انجام دهند، بدون اینکه محدودیتی برای شعایر مشرکین ایجاد نمایند.

داعیان دین باید سنت تدرّج را که مسلمانان گام به گام طی می‌کنند خوب فهم و درک کنند و از متهم کردن رهبران خود که به اندازه‌ی توان و قدرت خود گام بر می‌دارند عجله نکنند. رهروان همیشه از رهبران می‌خواهند احکام اسلامی را در بهترین سطح نهایی، ایده‌آل و برائت از مشرکین اجرا نمایند. اما این طرز تفکر نسبت به رهبران ظلم و نسبت به حقیقت دین، پویایی و برنامه‌ریزی گام به گام در وصول به اهداف اسلام جهل محسوب می‌شود. برای درک سیاست مرحله‌ای درک این نکته لازم است که تعریف و موضع ما در مقابل کسی که به بینش وی ایمان نداریم، یا با عقیده‌ی ما سر جنگ دارد واضح و شفاف باشد، در آن صورت برگزیدن نوعی تعامل و سیستم رفتاری که شعار و عقیده‌ی دو طرف را حفظ کند اشکالی ندارد. برای مشروعیت سیاست گام به گام همین کافی است که اختلاف عمل رسول خدا را در عمرة القضاء و طواف فتح مورد توجه قرار دهیم. در طواف فتح تمام بت‌های اطراف کعبه تخریب شدند و رسول خدا جلو درب کعبه پرده از شعار توحید برداشت و مشرکان از ترس و شکوه به خود جرأت نمی‌دادند حتی به آن حضرت نگاه کنند. تفاوت این دو طواف ما را به پویایی راه و روش اسلام و حرکت در پرتو آن آشنا می‌کند، همچنین در پرتو نقشه‌های گام به گام و واضح که پی در پی پیروزی را به ارمغان می‌آورند، چنانکه رسول خدا برای فتح مکه بدون اینکه قید و شرطی را در نظر

۱- لبیک خدایا لبیک، لبیک، تو هیچ شریکی نداری جز شریکی که او و هرچه دارد برای توست.

بگیرد نقشه‌ی آن را در ذهن خود طراحی و اقدام کرد، اما در صلح حدیبیه آتش‌بس دو طرفه و قید و شرط‌های طرف مقابل را پذیرفت.

بت بزرگ قریش که آن را مایه‌ی عزت و افتخار خود می‌دانستند و در جنگ احد ابوسفیان پیروزی را از آنِ آن می‌دانست، شکسته شد. زمانی که این بت شکسته شد، زبیر بن عوام به ابوسفیان گفت: «هبل که در جنگ احد به آن غرور می‌ورزیدی و خیال می‌کردی سودمند است اینک شکسته شد.» ابوسفیان گفت: «ای پسر عوام از این حرف‌ها بگذر، به عقیده‌ی من اگر غیر از خدای محمّد خدایی دیگر وجود داشت، حتماً سرنوشت ما چیزی غیر از این بود.» مردم پس از طواف و محو کامل مظاهر بت‌پرستی این فرمانده‌ی بزرگ را می‌نگریستند و همراهی می‌کردند در حالی که مسلح به لباس جنگی و کلاه‌خود و سوار بر مرکب خود بود و از آب زمزم می‌نوشید و وضو می‌گرفت و خود را برای برنامه‌های بعدی آماده می‌کرد.

سوم: رسول خدا پس از طواف عثمان بن طلحه را خواندند، کلید کعبه را از ایشان گرفتند، وارد کعبه شدند و شعار بت‌پرستی را که به کعبه نفوذ کرده بود محو کرد که عبارت بود از: پیکر چوبی کبوتر و تصویر حضرت ابراهیم که چند تیر در دست داشت و با آنها فالگیری می‌کرد. آن حضرت در کعبه نماز خواند، سپس از آن خارج شد و به میان مردم رفت. عباس بن عبدالمطلب فرصت را غنیمت شمرد تا تولیت کعبه را مانند سقایت حاجیان به بنی هاشم اختصاص دهد. وی در حالی این درخواست را در محضر رسول خدا مطرح کرد که همه‌ی مردم جمع بودند و هیچ کس نمی‌توانست در موردی با رسول خدا مجادله کند، حتی عثمان بن طلحه به عنوان سرباز مسلمانی در آمده بود که اوامر رسول خدا را اجرا می‌کرد. همه به گونه‌ی خبردار ایستاده بودند و منتظر بودند که رسول خدا چگونه لب می‌گشاید و در این مورد چه می‌گوید؟ رسول خدا می‌توانست تولیت کعبه را به کلی لغو کند و همه چیز در دست خودش باشد یا آن را به دست خاندان خود یعنی بنی‌هاشم بسپارد. ناگهان مسلمانان و مشرکان با این سخن مواجه شدند که فرمود: «عثمان بن طلحه را برای من صدا کنید.» درود و سلام خداوند بر آن حضرت. روزی از آن روزها در مکه عثمان بن طلحه را به دین اسلام دعوت کرد و فرمود: «ممکن است روزی از روزها این کلید را در دستان من ببینید و آن را به هر که بخواهم می‌دهم.» عثمان در پاسخ گفت: «پس آن وقت روز نابودی قریش است.» فرمود: «بلکه قریش در آن روز عزت می‌یابند و مکه آباد می‌گردد.» عثمان به حضور رسول خدا آمد و آن حضرت کلید کعبه را به وی بر گرداند و فرمود: «آن را بگیر، موروثی و جاودان و جز ستمگر کسی آن را از شما

نمی‌گیرد. ای عثمان خداوند شما را امین خانه‌ی خود قرار داده است، پس به روش نیکو از آن امرار معاش کنید.» عثمان بن طلحه کلید را از دستان رسول خدا گرفت و رفت و آن حضرت باز وی را صدا کرد و فرمود: «به یاد داری که روزی این خبر را به تو دادم.» عثمان سخنان آن روز را به یاد آورد و گفت: «شهادت می‌دهم که تو رسول خدا هستی.» فرمود: «پس جلو در کعبه بأیست و به شیوه‌ی معروف از آن امرار معاش کن.» رسول خدا سپس سقایت حاجیان را به عباس داد.[۱]

لازم است در این ایستگاه هم لحظاتی بأیستیم تا این درس بزرگ و عجیب را شرح دهیم که رسول خدا فرمود: «هان هرگونه زیاده‌خواهی و امتیاز و مال و خونی که مورد نزاع بوده است زیر این دو پای من است، جز سنت تولیت کعبه و سقایت به حاجیان.»

قابل ذکر است تمام این تقسیم بندی‌ها بر مبنای جاهلی و توسط مؤسس دولت قریش قصی بن کلاب صورت گرفته است. عبدمناف فرزند قصی در حیات پدر خود به منزلت شرف و سیادت رسید، اما فرزند ارشد قصی عبدالدار بود، بنابراین به او گفت: «من تو را به منزلت شرف و سیادت می‌رسانم، هرچند بر تو پیشی گرفته‌اند.» بر همین اساس تمام مقام و سمت‌ها از جمله ریاست دارالندوه، تولیت کعبه، بستن لواء، سقایت حاجیان و رفادت[۲] را برای وی وصیت کرد و هیچ کس با قصی مخالفت نمی‌کرد و کارهای وی را زیر سؤال نمی‌برد. همه از دستورهای او چه در زمان حیات و چه در زمان مرگ مانند دین پیروی می‌کردند و فرزندانش پس از وفات وی اوامر وی را بدون چون و چرا پیروی می‌کردند، اما پس از وفات عبد مناف پسران وی با عموزاده‌های خود بنی عبدالدار به رقابت پرداختند. قریش به دو دسته تقسیم شد و فضای حجاز در انتظار جنگی بود که بین آنان درگیرد، اما به صلح فرا خوانده شدند، مقام و منصب‌ها را بین خود تقسیم کردند و سقایت و رفادت به بنی‌عبدمناف و ریاست دارالندوه، بستن لواء و تولیت کعبه به بنی‌عبدالدار داده شد..[۳]

این تقسیم بندی‌ها هرچند مبنی بر عرف‌های جاهلی بود که در میان این قوم به صورت آیین در آمده بود، اما رسول خدا برخی از آنها را مورد تأیید قرار داد و بقیه رسوبات جاهلی را زیر پا نهاد، بنابراین هرچند خود از بنی‌هاشم بود کلید کعبه را به عثمان بن طلحه برگرداند.

۱- امتاع الأسماع، ۳۸۸/۱-۳۸۷

۲- اطعام حاجیان.

۳- الرحیق المختوم، ص۳۷

معلوم است فرمان رسول خدا فرمان خداست، وگرنه خداوند از طریق وحی آن حضرت را متذکر می‌شد. خداوند متعال اراده فرموده است حراست خانه‌اش همچنان به دست یکی از خاندان عبدالدار باشد، بنابراین رسول خدا کلید کعبه را به عثمان بن طلحه برگرداند که تاکنون پس از پانزده قرن همچنان در دست این خاندان است. زبیده خانم از نوادگان عباس بن عبدالمطلب و همسر هارون الرشید که آب زمزم را برای حاجیان کافی نمی‌دانست با احداث پروژه‌ی انتقال آب طایف رسماً این سمت سقایت حاجیان را تحویل گرفت.

پس باید حرکت اسلامی در صورت توان از احساسات امت پاسداری کند و از آثاری که نسبت به امت اسلامی حیاتی هستند و با اندیشه‌ی اسلامی تضادی ندارند محافظت نماید. اما چنانچه موردی با اصول اسلامی، مصلحت مسلمانان و جماعت اسلامی تضادی داشته باشد، حق دولت است که آن را لغو کند.

رسول خدا تا هنگام جنگ احد هم عرف حمل لواء را رعایت می‌کرد؛ چنانکه حامل لواء مصعب بن عمیر عبدری بود، اما بعد از جنگ احد جاودانگی حمل لواء را لغو کرد؛ زیرا خداوند متعال می‌دانست پرچم اسلام به گوشه و کنار جهان خواهد رسید و هر گیاه و درختی را درخواهد یافت، بنابراین نمی‌توان لواء را به یک انسان، امت یا نسلی منحصر کرد. اگر بیت الحرام همچنان سکان زمین را در دست داشت حفظ پرچمداری برای بنی‌طلحه دشوار نبود؛ چنانکه هنوز هم سدانت کعبه از آن ایشان است و طبق فرمان رسول خدا که فرمود: «آن را بگیر، برای همیشه از مزایای آن استفاده کنید و جز ستمگر کسی آن را از شما نمی‌گیرد، پرده‌دار کعبه همین ده سال پیش قبل از مرگ خود این مسؤولیت را به فرزندش انتقال داد.»

در پایان گردش پیرامون این بند می‌گوییم: مسلمانان که در اوج پیروزی هستند کسی نمی‌تواند مانع اراده‌ی آنان شود و می‌توانند عرف و رسومی دولتی را که قبل از اسلام حکم کرده است به شرط اینکه با اصول اسلامی تضاد نداشته باشد حفظ کنند.

چهارم: سپس به متن خطبه‌ای می‌رسیم که رسول خدا در ابتدای آن از قریش صرف نظر کرد: آنگاه فرمود: «ای مردم قریش فکر می‌کنید با شما چگونه رفتار کنم؟»

گفتند: «رفتار نیک، برادری کریم و برادرزاده‌ی کریم و اکنون خود صاحب امر هستی.»

فرمود:

«إذهبُوا فأنتمُ الطلقاءُ.» «بروید همه‌ی شما آزاد باشید.»

سپس با صدای بلند و شفاف برخی از اصول حکومت اسلامی را به شیوه زیر اعلام و در شرایط مناسب آنها را اجرا کرد:

۱) اعلان دولت اسلامی که با این شعار آغاز شد: «جز خدای یکتا خدایی نیست. او تنها و بی‌شریک است. خدایی که به وعده‌ی خود وفا کرد، بنده‌اش را پیروز و به تنهایی همه‌ی احزاب مخالفش را شکست داد.»

۲) سقوط رفتار انتقام جویی و افتخارات ساختگی سابق که به این شیوه اعلان شد: «هان هرگونه زیاده‌خواهی و امتیاز و مال و خونی که مورد نزاع بوده است زیر این دو پای من است، جز سنت تولیت کعبه و سقایت به حاجیان.»

۳) سقوط رفتار و روابط جاهلی که به این شیوه اعلان شد: «ای اهل قریش خداوند نخوت جاهلی و تفاخر ورزیدن به پدران و اجداد را از شما دور ساخته است. تمام مردمان از آدم هستند و آدم هم از خاک.»

٤) حرمت کعبه که به این شیوه اعلان شد: «هان خداوند از آن روز که آسمان‌ها و زمین را آفرید، مکه را حرام قرار داد. پس آنجا با حرمت خدا حرام است و جنگ در این مکان برای کسی قبل از من حلال نبوده، بعد از من هم برای کسی حلال نیست و برای من هم فقط پاره‌ای از زمان اجازه داده شد. هان شکارهای آن نباید تعقیب شوند و خار درختان آن نباید کنده شوند و کسی حق ندارد چیز گم شده‌ای را بردارد، مگر به نیّت این که صاحب آن را پیدا کند و گیاهان نباید کنده شوند.

عباس گفت: ای رسول خدا مگر إدخر که از آن در سر قبرها و پشت بام‌ها استفاده می کنند. رسول خدا لحظه‌ای ساکت شد و سپس فرمود: «مگر إدخر که کندن آن حلال است.»

۵- در مورد زنان: «وارث صاحب وصیت نیست. فرزند از آن بستر است و زناکار سزاوار سنگ است و برای زنان حلال نیست که اموال را جز با هماهنگی با شوهر ببخشد.»

٦- اعلان روابط جدید: «مسلمان برادر مسلمان است، مسلمانان برادرند، مسلمانان یک پارچه‌اند و از یک صف برخوردارند و خونشان مساوی است، کم‌ترین آنان می‌توانند از طرف همه پیمان ببندد، قوی آنان دست ضعیفان را می گیرد و سربازی که غنیمت می گیرد تا آن را تحویل فرماندهی ندهد چیزی از آن بر نمی‌دارد..»

۷- بعضی از حقوق دیگر طوایف: «مسلمان و معاهد در مقابل کافر کشته نمی‌شود و پیروان دو آیین از یک ارث نمی‌برند.»

۸- در نکاح: «نکاح زن به عنوان هوه‌ی عمه و خاله مشروع نیست.»

۹- در سیستم قضایی: «مدعی باید دلیل ارائه دهد و منکر سوگند بخورد.»

۱۰- در مورد محارم: «زن به مسافت سه روز بدون محرم نباید مسافرت کند.»

۱۱- در عبادات: «بعد از نماز عصر و صبح نماز نیست و شما را از روزه گرفتن در ایّام عید قربان و عید فطر نهی می کنم.»

رسول خدا با ایراد این خطبه نظام جاهلی را لغو و حکومت اسلامی را اعلام کرد و در اثنای حضور خود در مکه دو حکم شرعی را اجرا کرد:

اول) گرفتن دیه‌ی مقتول طایفه‌ی بکر و فرمود: شما این فرد را کشته‌اید، به خدا من خون بهای او را پرداخت می کنم، پس از این اگر کسی کشته شود صاحب خون او مختار است قاتل را قصاص کند یا دیه بگیرد.»

سپس به طایفه‌ی خزاعه دستور داد که دیه را آماده کنند و آنان یکصد شتر را آماده کردند و این اولین کشته‌ای بود که رسول خدا حکم دیه‌ی او را اجرا کرد.

دوم) زن مخزومی که دزدی کرد: این اولین امتحان مستقیم دولت در روی زمین بود. زنی از بنی‌مخزوم سرقت کرد و بنی‌مخزوم از اشراف مردم در آن زمان بودند و از هر سو به شفاعت و واسطه گری پرداختند و در نهایت از اسامه بن زید که بیش از همه محب رسول خدا بود خواستند که برای آن زن شفاعت کند و رسول خدا وی را سخت پاسخ داد و فرمود: «ای اسامه در اجرای حدی از حدود خدا به شفاعت می‌پردازی؟!»[1]

آن حضرت سپس پرده از اسباب تحقق عذاب الهی برداشت و فرمود: امت‌های پیش از شما به این خاطر هلاک شدند که چون اشرافشان دزدی می کردند صرف نظر می کردند و چون انسان‌های ضعیف دزدی می کردند حدود را بر آنان اجرا می کردند.»

آن حضرت اعلان کرد که در روی این زمین هیچ حدودی مهم‌تر از حدود الهی نیست، بعد از اینکه به حاکم برسد و فرمود:

«به خدا چنانچه فاطمه دخترم دزدی کند دستش را می‌برم.»

حرکت اسلامی روزی که نتواند بین سربازان و مسؤولین خود عدالت برقرار کند باید فاتحه‌ی هلاکت خود را در همان روز بخواند و تا زمانی که نتواند کلمه‌ی حق را در مقابل اعضای خود آشکارا بیان کند نمی‌تواند در میان مردم سخنی برای گفتن داشته باشد و پیروزی و شکست یک حرکت اسلامی در گروه همین است. این هم امتحان دشواری است که رهبر بتواند بین سربازان و فرماندهان مانند هم حکم کند و چنانچه در این امتحان موفق در آمد حق قوامت بر دیگران را دارد.

۱- این موضوع مربوط به مدینه است، چون پیامبر بعد از حج وداع در مکه حکومت را اعلام کرد.

آن شش نفری که رسول خدا خونشان را هدر اعلام کرد اغلب مرتدانی بودند که علاوه بر ارتداد مرتکب خیانت شدند یا حریم شخصیت رسول خدا را مورد تعدی قرار دادند و به هجوهای زشتی پرداختند که عده‌ای از آنان کشته شدند و عده‌ای نجات یافتند. حتی رسول خدا وساطت عثمان بن عفان را در مورد عبدالله بن سعد با کراهت پذیرفت و دلش می‌خواست کسی حکم وی را اجرا کند، اما حکمت خدا چنین اقتضا کرد که کسی متوجه خواسته‌ی آن حضرت نشود و عبدالله نجات یافت و سپس مسلمان شد و بعدها حسن اسلام خود را ثابت کرد. عثمان شخصیتی بود که فرشتگان از وی شرم می‌کردند و رسول خدا نیز از وی شرم می‌کرد و فرمود: «آیا از کسی که فرشتگان از وی شرم می‌کنند شرم نکنم.» رسول خدا بعد از اصرار و سه بار درخواست عثمان به عبدالله امان داد.

این برخوردی کریمانه از پیامبر کریم نسبت به یاور کریم خود است. این برخورد نشان دهنده‌ی جایگاه سرباز نزد رهبر اوست تا جایی که موضع اعلام شده‌ی خود را به احترام سرباز خود تغییر می‌دهد. ارزش و جایگاه عثمان نزد رسول خدا در بیعت حدیبیه مشخص شد؛ چون زمانی که شایعه‌ی قتل عثمان مطرح شد، برای انتقام خون وی از یارانش بیعت مرگ گرفت و اینک در مکه برای مرتدی شفاعت می‌کند که اگر رسول خدا موافقت نکند راه نجاتی برای آن شخص نیست.

این نکته‌ی مهم که پیامبر با اشاره مردم را نمی‌کشد، دلیل بر حرمت و شرافت نبوت است و بر این دلالت می‌کند که در مقام نبوت غدر و خیانت و عدم شفافیت وجود ندارد، هرچند تحمل خلاف آن سنگین باشد.

همانا کرامت عهد و پیمان نزد مسلمان بسیار ارزشمند است.

همانا کرامت مسلمان نزد حرکت اسلامی ارزشمند است.

همانا کرامت حدود الهی نزد سربازان مسلمان ارزشمند است.

پس باید توازن این ارزش‌ها را حفظ کرد، تا جنبه‌ای بر جنبه‌ای دیگر چیره نگردد. در اینجا می‌بینیم که رسول خدا شفاعت اسامه بن زید را در مورد آن زن مخزومی که سرقت کرده بود نپذیرفت، ولی شفاعت عثمان را در مورد آن مرتد که خیانت هم کرده بود پذیرفت؛ چون عبدالله بن سعد از شبهه‌ی پناهنده شدن در مکه برخوردار بود، اما آن زن در شرایط حکومت اسلامی بدون شبهه دست به سرقت زد و وجود شبهه مانع اجرای حدود می‌گردد.

حرکت اسلامی که مسؤول اقامه‌ی دولت اسلامی است، مسؤول اجرای عملی احکام اسلامی است، هرچند برایش گران تمام شود و سرکشان مجرمی که در خارج صف

مرتکب جرم‌های سنگین و فتنه‌انگیزی می‌شوند و خیانت و کفر ایشان در لباس ارتداد و فتنه انگیزی ثابت شده باشد باید بدون رعایت عواطف توان خود را پس دهند.

در صف داخلی نیز ارتکاب خطا و جرم شگفت آور نیست، بلکه می‌توان عدم آن را شگفت آور دانست؛ زیرا طبیعت نفس بشری خطاپذیر است و در حدیث آمده است:

«لو لم‌تذنبوا لذهبَ اللهُ بکم ولجاء بقومٍ یذنبون فیستغفرون الله فیغفرُ اللهُ لهم.»

«چنانچه گناه نکنید خداوند شما را بر می‌دارد و قومی را جایگزین می‌کند که خطا کنند و از خدا استغفار نمایند و خدا آنان را ببخشد.»

امّا بسی شگفت است که مسلمان مرتکب گناه کبیره، شکستن حدی از حدود الهی یا سبک شمردن حدود شرعی گردد و مجازات بر انسان‌های ضعیف اجرا گردد و انسان‌هایی که از پایگاه‌های مختلف و حسب و نسب برخوردارند از قانون معاف گردند. اینگونه برخورد برای حرکت اسلامی کمرشکن است؛ چون حرکتی که قادر به اجرای عدالت در صف داخلی خود نباشد به طریق برتر از اجرای آن در میان مردم عاجز است و آنگاه در صف حرکت بین رهبری و رهروان بحران بی‌اعتمادی به وجود می‌آید و کسانی که الگو و اسوه محسوب می‌شوند در معرض نقد و تردید جوانان و سربازان وافادار خود قرار می‌گیرند.

تمام فرماندهان به اسلام می‌گروند

جز در مکتب اسلام در طول تاریخ چنین اتفاقی نیفتاده است که تمام فرماندهان دشمن به دین دشمن خود بگروند.

سه فرمانده‌ی بزرگ

مسلمان شدن هریک از صفوان بن امیه، عکرمه‌ی بن ابوجهل و سهیل بن عمرو حماسه‌ای افتخار آفرین در تاریخ دعوت اسلامی بود.

زمانی که خالد بن ولید در سفر مدینه عموزاده‌ی خود عکرمه را به دین اسلام دعوت کرد وی در پاسخ گفت: «حتی اگر به تنهایی بمانم از محمّد پیروی نمی‌کنم» و بعدها با همین طرز تفکر به یمن فراری شد، تا بقیه‌ی عمر خود را در آنجا بگذراند و زمانی که همسر خود را در یمن دید خیال کرد که آمده است تا در یمن با وی زندگی کند و چون خبر امان رسول خدا را به وی داد، غافلگیر شد؛ چون می‌دانست محمّد چقدر در عهد و پیمان خود با وفا و چقدر از خیانت بیزار است!

صفوان بن امیه نیز همین گونه مسلمان شد. عمیر بن وهب دوست قدیمی وی او را دنبال کرد تا او را به مکه باز گرداند.

سهیل هم در خانه خود را مخفی کرد و فرزندش را نزد پیامبر فرستاد تا برای وی امان بگیرد.

این سه نفر حق داشتند بترسند و فرار کنند یا خود را مخفی نمایند؛ زیرا در ابتدا امان عمومی را نپذیرفتند. آنان در برابر سپاه اسلام جنگیدند، به طور واضح پرده از دشمنی خود علیه اسلام برداشتند و آشکارا گفتند: «ما جز از راه شمشیر دیداری با محمّد نداریم.»

اما رسول خدا می‌خواست صفحه‌ی جنگ را حتی با چنین فرماندهان محارب برچیند و بدون هیچ گونه سخت‌گیری آنان را از طریق همسر، فرزند و دوست امان داد.

ام‌حکیم برای عکرمه که به یمن فرار کرده بود امان گرفت و چون عکرمه به مکه نزدیک شد، رسول خدا به یاران خود فرمود: «اکنون عکرمه بن ابوجهل در حالی به میان شما می‌آید که هم مؤمن است و هم مهاجر، پس نسبت به پدر وی بدگویی نکنید؛ زیرا دشنام و بدگویی نسبت به مردگان تنها احساسات زندگان را جریحه‌دار می‌کند و به مردگان زیانی نمی‌رساند.» رسول خدا چون عکرمه را دید از خوشحالی جهید و سپس ایستاد و در حالی که ام‌حکیم با نقاب در کنار وی بود گفت: ای محمّد این زن خبر داد که من را امان داده‌ای؟ رسول خدا فرمود: «راست می‌گوید. تو در امان هستی.» عکرمه سپس مسلمان شد.[۱]

زمانی که از زنان نامی در تاریخ اسلام یاد می‌شود، ام‌حکیم نیز در رأس آنان قرار دارد؛ او توانست با عقل و فهمیدگی خود رسوبات جاهلی را بشوید؛ چون زنان بیش از مردان تحت تأثیر محبت و بی‌مهری قرار می‌گیرند. وی به این هم اکتفا نکرد، بلکه دریافت که رسالت وی مقتضی آن است که همسرش را از یمن به آغوش اسلام برگرداند. این زن زمانی که جهت بازگرداندن همسر خود به امان رسول خدا راهی یمن می‌شود از چه اعتماد به نفسی برخوردار است! و چه امیدوار است که همسرش مسلمان شود! در حالی که وی در محیطی بار آمده بود که بیش از همه دشمن رسول خدا بودند؛ زیرا او دختر هشام بن حارث بود که هرگز مسلمان نشد، عمو و پدر شوهرش ابوجهل و شوهرش عکرمه بود که همین مثلث محیطی را برای وی فراهم آورده بودند که از کینه و دشمنی علیه محمّد موج می‌زد و با این حال توانست با ایمان بر همه‌ی این‌ها فایق آید و پستی و بلندی راه یمن را طی کند، تا همسرش را به حضور رسول خدا باز گرداند.

۱- امتاع الاسماع، ۳۹۲/۱

خردمندی، ارتباطات و حسن برخورد مدرسه‌ی نبوت بزرگ‌تر از تعریف است. حتی رسول خدا مسلمانان را سفارش کرد که در مقابل عکرمه از بدگویی نسبت به ابوجهل خودداری نمایند؛ زیرا بدگویی نسبت به ابوجهل در صف اسلامی برای خود مذهبی ساخته بود و دل مسلمانان از کشتن هیچ کافری به اندازه‌ی کشتن ابوجهل خنک نشد، امّا رسول خدا به خاطر احترام عکرمه که مسلمان شده بود و از یمن به مکه مهاجرت کرده بود با وجود این کینه‌ی قدیمی و بیزاری ریشه‌ای نسبت به ابوجهل با صدور فرمان خود برای همیشه جلو این طرز تفکر را بست. مسلمانان هرچند می‌توانستند احساسات کینه و بیزاری خود را نسبت به فرعون زمان یعنی ابوجهل کنترل نمایند، اما از ابراز محبت نسبت به کسی که تا آخرین لحظه‌ها با اسلام، خدا و رسول می‌جنگید عاجز بودند، اما پیامبری که صاحب تاریخ کاملی از اذیت و آزارهای ابوجهل است، همت او از هر انسانی که پا روی زمین نهاده است بلندتر است، بنابراین توانست در برابر عکرمه مودت و محبت کامل ابراز دارد. به همین خاطر چون عکرمه را دید از خوشحالی جهید و عکرمه احساس می‌کرد که در مقابل رسول خدا از شرم و حیا ذوب می‌شود و بعد از جنگ‌های پی در پی اینک نمی‌تواند یک لحظه در مقابل این استقبال بزرگ دوام آورد و می‌دانست این کار فقط از افراد دارای عزم و اراده و به ویژه از سرور مرسلین بر می‌آید و با این وجود قبل از اینکه مسلمان شود توانست بر حواس خود فایق آید و از امان رسول خدا مطمئن گردد، سپس مسلمان شد.

این فقط یک درس نیست، بلکه مدرسه‌ای تربیتی است که سپاه اسلام را آموزش می‌دهد و در سه نکته‌ی زیر خود را آشکار می‌نماید:

- کنترل کینه و بیزاری در برابر بزرگ‌ترین کافر و مجرم تاریخ یعنی ابوجهل، به پاس احترام و دلجویی دشمن ستیزه‌جویی که به آغوش اسلام آمده است.

- ایستادن و جهیدن برای استقبال از این دشمن ستیزه‌جو. علاوه بر این زمانی که عکرمه شهادت اسلامی را بر زبان آورد خوشحالی تمام وجود آن حضرت را فرا گرفت.

- امان دادن به عکرمه‌ای که خبر دشمنی وی با اسلام و مسلمانان دنیا را فرا گرفته بود، قبل از اینکه مسلمان شدن خود را اعلان نماید. عکرمه به این شیوه بدون اینکه کرامتش مخدوش یا لکه‌دار گردد به آغوش اسلام درآمد، در حالی که او می‌توانست در یمن زندگی کند و با استفاده از این امان بر کفر خود مدت‌ها باقی ماند، اما ترجیح داد که آزادانه به آغوش آیین اسلام درآید، نه از بیم شمشیر و سلاح. رسول خدا نیز توانست کینه‌ی خود را نسبت به او از قلب برکند و احساسات سربازانش را کنترل نماید، تا جایی که به احترام این پناهنده که بعداً هم مسلمان شد کسی از ابوجهل بدگویی نکند.

آنچه که این اخلاق رسول خدا را مورد تأکید قرار می‌دهد برخورد وی با صفوان بن امیه است، چنانکه دو ماه از رسول خدا فرصت خواست تا در مورد مسلمان شدن خود فکر کند و آن حضرت چهار ماه وی را فرصت داد. صفوان هنوز مشرک بود که در جنگ حنین شرکت کرد.

بی‌تردید این یک برخورد استثنایی است؛ زیرا کافر محارب اصلاً امان ندارد. رسول خدا می‌خواست بستر آرام بخشی برای این افراد فراهم گرداند تات با خیال راحت و دور از کینه و عداوت بیندیشند. کینه‌ی صفوان بن امیه به جایی رسیده بود که در ابتدا دوست قدیمی خود یعنی عمیر بن وهب جمحی را پاسخ نداد؛ زیرا کینه‌ی وی از عمیر کم‌تر از محمّد نبود؛ چون همین که او را دید نقشه‌ای را به یاد آورد که بعد از جنگ بدر در کنار حجر ابراهیم برای قتل محمّد طراحی کردند و منجر به مسلمان شدن عمیر شد. صفوان در این نقشه عمیر را به مدینه فرستاد تا رسول خدا را ترور کند و در میان مردم اعلام کرد که به این زودی کاروانیان خبر مهمی از عمیر برای ما خواهند آورد، ناگهان خبر مسلمان شدن عمیر به مردم رسید و صفوان سوگند یاد کرد که هرگز با عمیر صحبت نکند. اینک عمیر تا کنار دریا وی را از روی لطف و محبت دنبال کرده است و با توصیف نیکوکاری، خویشاوند پروری و بردباری محمّد می‌خواهد او را توجیه و آرام کند و اصرار دارد که به مکه برگردد. او به مکه برگشت و در فضای اسلامی مدت‌ها به عنوان مشرک زندگی کرد و هنوز همراه با کینه‌های قبلی به خواب می‌رفت. سپس جامعه‌ی اسلامی در مقابل جنگی قرار گرفت که ممکن بود سرنوشت دولت اسلامی را متحول گرداند. در این شرایط رسول خدا پیش صفوان فرستاد تا پنجاه هزار درهم و چند زره جنگی به وی قرض بدهد. صفوان در جواب درخواست رسول خدا گفت: این اموال را بلا عوض از من می‌گیرید یا امانت است و بر می‌گردانید؟ رسول خدا فرمود: «امانت است و بر می‌گردانیم.» رسول خدا اموال صفوان را از غنیمت‌های حنین به وی برگرداند. برخورد نیکوی رسول خدا عکرمه را تحت تأثیر قرار داد و ایمان آورد، امّا صفوان مدت‌ها در مسلک شرک خود باقی ماند و خود وی می‌گوید: «به خدا در روی زمین از هیچ کس به اندازه‌ی محمّد بیزار نبودم، اما بعد از حنین آنقدر به من محبت کرد که بعد از آن در روی زمین هیچ‌کس را بیش از او دوست نداشتم.»

زمانی که عکرمه به مکه برگشت رسول خدا از خوشحالی در مقابل وی جهید، به او امان داد و یارانش را توصیه کرد با بدگویی از ابوجهل احساسات وی را جریحه دار نکنند و به این شیوه دل او را به دست آورد تا مسلمان شد. برای به دست آوردن دل صفوان و انس برقرار کردن با وی نیز غنیمت‌های حنین گزینه‌ی مناسبی بود. سخن آن حضرت در مورد

سهیل هم تأثیر به سزایی در مسلمان شدن وی داشت؛ زیرا در مورد وی فرمود: «هرکس به سهیل رسید بد به وی ننگرد، سهیل خردمند و شرافتمند است و سزاوار کسی همچون وی نیست که از اسلام بی‌خبر ماند.» پیامبرﷺ بعد از صلح حدیبیه این سخن را در مورد خالد بن ولید هم بر زبان آورد و فرمود: «کسی مثل خالد نباید نسبت به اسلام نادان باشد؟ او عاقل است و خردمند. اگر نیروی خود را در کنار مسلمانان قرار می‌داد بهتر بود و ما نیز موقعیت او را بر دیگران برتری می‌دادیم.»

سهیل در مقابل رسول خدا اعتراف کرد که آن حضرت در کودکی و بزرگی همیشه نیکوکار بوده است. در جنگ حنین شرکت کرد و در جعرانه مسلمان شد.

رسول خدا با این صبر اندک توانست بستری را فراهم کند که این سه نفر به آروزی خود به اسلام بگروند، نه از روی ترس و چنانکه ابن زبعری گفته است: قبل از زبان گوشت و استخوانشان مسلمان گردد.

شخصیت‌های بزرگ نفاق و دورویی را تحمل نمی‌کنند. ممکن بود این افراد تا آخر عمر در آوارگی و کینه‌توزی به سر برند؛ اما پیامبر اسلام با مهر و رفتار نیکو آنان را به فرماندهی در صف مسلمانان انتقال داد، تا قوم خود را علیه کفر فرماندهی کنند و در این راه بمیرند.

هبیره بن ابی وهب همسر ام‌هانی موضع دیگر را انتخاب کرد و در یمن با کفر و کینه زندگی را سپری کرد و تاریخ هم چیزی جز این را در مورد او ذکر نکرده است. ام‌هانی که نتوانست کاری برای همسر خود انجام دهد، خویشاوندان وی را در مکه پناه داد و به آغوش اسلام در آمدند.

شیوخ مکه

شیوخ مکه در حالی اسلام را پذیرفته بودند که به هنگام اذان گفتن بلال‌رضی‌الله‌عنه و ندای «اشهد أن محمّداً رسول الله» دود حقد و کینه از جان آنان بر می‌خواست. جویره دختر ابوجهل وقت اذان به بلال اشاره کرد و گفت: «به جان خودم امروز مقام تو ارتقاء یافته است، ما هم نماز می‌خوانیم، اما کسانی را که دوستان ما را کشتند دوست نداریم. این رسالت قبل از محمّد برای پدر من آمد و دلش نخواست برخلاف قوم خود اقدام کند.»

عتاب بن اسید جوانی بود که در میان آنان نشسته بود و گفت: خدا را سپاس می‌گویم که پدرم را با مرگ اکرام داد و این اخبار را نشنید.

حارث بن هشام گفت: «افسوس! کاش قبل از آن که صدای عرعر بلال را بر روی کعبه بشنوم از دنیا می‌رفتم.»

حکم بن عاص گفت: «به خدا این اتفاق بزرگی است که برده‌ای از بنی‌جمح بر بام بنایی که متولی آن بنی‌طلحه است ظاهر شود.»

سهیل بن عمرو گفت: «اگر خداوند از این وضعیت ناراضی باشد آن را تغییر می‌دهد وگرنه آن را مستقر خواهد گرداند.»

ابوسفیان بن حرب گفت: «من چیزی نمی‌گویم، چون اگر چیزی بگویم این شن و ماسه آن را برای محمّد نقل می‌کنند.»

جبرئیل به نزد رسول خدا فرود آمد و همه‌ی این گفت وگوها را به او خبر داد. آنگاه رسول خدا به جمع آنان رفت و فرمود: «دانستم چه گفتید.» سپس تمام گفته‌هایشان را برای آنان بازگو کرد. و حارث و عتاب گفتند: «ما گواهی می‌دهیم که تو به حق فرستاده‌ی خدایی؛ زیرا هیچ‌کس در اینجا حاضر نبود که بگوییم این اخبار را برای تو آورده است.[1]

حارث بن هشام شیخ بنی‌مخزوم و برادر ابوجهل و عتاب بن اسید جوان اینگونه به اسلام گرایدند. رسول خدا به هنگام جنگ حنین او را در سن بیست سالگی به عنوان اولین امیر در مکه به جای خود گماشت.

ادیبان مکه

ابن زبعری ناطق رسمی مکه محسوب می‌شد که زندگی و فرهنگ خود را صرف جنگ علیه محمّد می‌کرد و به دنبال فتح مکه به یمن گریخت و حسان بن ثابت این بیت شعر مشهور را برای او فرستاد:

لا تَعدَمَنَ رجلاً أحلّك بُغضُهُ　　　نجرانَ فی عَیش أحذّ لئیم

«زنده باد مردی که کینه‌ات از وی تو را روانه‌ی نجران کرد، در آنجا اُوْ خوشی محروم و مشمول عذاب الهی می گردی.»

ابن زبعری زمانی که متوجه این بیت شعر شد، به حضور رسول خدا در مکه رفت. رسول خدا فضا را برای استقبال از وی آماده کرد و به یاران خود گفت:

«این ابن زبعری است که از چهره‌ی او نور اسلام می‌درخشد.»

کعب بن زهیر این شاعر زبردست را که به طائف فرار کرده بود نباید فراموش کرد. بجیر بن زهیر که مسلمان بود نامه‌ای به برادر خود کعب نوشت: «اگر جان خود را دوست

۱- البدایه والنهایه، ابن کثیر ۳۰۲/۴

داری به رسول خدا پناه بیاور و در محضر او توبه کن؛ چون کسی که به حضور وی برسد در امان است و اگر چنین نمی‌کنی برای نجات جان خود جایی دیگر انتخاب کن.

ابن کثیر نقل می‌کند: «کعب زمانی که این نامه را دریافت کرد زمین را بر خود تنگ دید و احساس خطر کرد. دشمنانی که در اطراف وی بودند جهت بازداشتن وی از رسیدن به حضور رسول خدا او را وحشت زده کردند و ابراز داشتند که در صورت رفتن به مدینه وتسلیم شدن به رسول خدا کشته خواهد شد. اما قصیده‌ی مشهور خود را در مدح رسول خدا سرود و در خلال ابیات آن به بیمناک شدن خود به وسیله‌ی بدخواهان و بذله گویان اشاره کرد.»

ابن کثیر می‌گوید: آن‌گونه که برای من نقل کرده‌اند: «سپس به راه افتاد و قبل از هر چیز پیش مردی از توابع جهینه رفت که از آشنایی قبلی با وی برخوردار بود. آن مرد به وقت نماز صبح به اتفاق کعب به مسجد رفت و با رسول خدا نماز خواند و سپس رسول خدا را به کعب نشان دارد و او را راهنمایی کرد که برخیزد و از وی امان بطلبد. کعب برخاست و به حضور آن حضرت رفت و دست در دست وی نهاد در حالی که رسول خدا وی را نمی‌شناخت. سپس گفت: «ای رسول خدا کعب بن زهیر به نیت توبه و مسلمان شدن آمده است و از تو امان می‌خواهد. آیا او را می‌پذیری؟

رسول خدا فرمود: «آری»

گفت: «ای رسول خدا پس من کعب هستم.»

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برای من نقل کرد: «یکی از انصار به سوی رسول خدا دوید و گفت: ای پیامبر این دشمن خدا را به من واگذار تا گردنش را بزنم. آن حضرت فرمود: «از او دست بردار؛ زیرا در حالی به نزد ما آمده است که از اشتباهات خود پشیمان شده و توبه کرده است.»[1]

زنان قریش

هند دختر عتبه، ام‌حکیم دختر حارث و همسر عکرمه بن ابوجهل، بغوم دختر معذّل و همسر صفوان بن امیه، فاطمه دختر ولید بن مغیره و هند دختر منبه ابن حجاج و مادر عبدالله بن عمرو بن عاص به همراه ده زن قریش در ابطح به حضور رسول خدا رفتند و رسول خدا در

۱- البدایه والنهایه ۳۶۹/۴

میان زنان خود حضور داشت و فاطمه دخت نبی و جمعی از زنان خاندان عبدالمطلب حضور داشتند. رسول خدا بدون اینکه با دست هیچ زنی تماس داشته باشد از آنان بیعت گرفت.

مرحوم مبارکفوری از کتاب مدارک التنزیل نسفی نقل کرده است: «هند دختر عتبه به طور ناشناس در این جمع حضور داشت و با توجه به رفتار زشت خود با جنازه‌ی حمزه می‌ترسید که رسول خدا وی را بشناسد. رسول خدا فرمود:

«أبایعکُنَّ علی ألا تشرِکنَ باللهِ شیئاً»

«از شما بیعت می‌گیرم شریکی برای خدا قرار ندهید.»

عمر بن خطاب بر این مبنا از زنان مکه بیعت گرفت.

رسول خدا فرمود: «ولا تسرقن» «دزدی نکنید.»

هند گفت: ابوسفیان مرد خسیس است، آیا حلال است از اموال وی بردارم؟ ابوسفیان گفت: اگر چیزی برداشتی حلالت باشد. رسول الله ﷺ او را شناخت و لبخند زد وفرمود: «تو باید هند باشی؟» گفت: آری. شما نیز گذشته‌ها را فراموش کن، خدا از تو درگذرد.

رسول خدا فرمود: «ولا یزنین» «زنا نکنید.»

هند گفت: مگر زن آزاده هم زنا می‌کند؟

رسول خدا فرمود: «ولا یقتلن أولادهن» «فرزندانتان را نکشید.»

هند گفت: ما آنان را از کودکی پرورش دادیم و زمانی که بزرگ شدند شما آنان را در جنگ بدر کشتید. پس شما و ایشان بهتر می‌دانید. عمر بن خطاب رضی الله عنه آنقدر خندید به پشت افتاد، رسول خدا نیز لبخند زد.

رسول خدا فرمود: «ولا یأتین ببهتان» «بهتان نبندید.»

هند گفت: به خدا بهتان زدن زشت است و تو ما را فقط به رشد شخصیتی و مکارم اخلاق فرا می‌خوانی.

رسول خدا فرمود: «ولا یعصینک فی معروف»

در حدود معروف از رسول خدا سرپیچی نکنید.

هند گفت: به خدا درست نیست ما در اینجا حضور یابیم و قصد نافرمانی داشته باشیم. هند زمانی که به خانه برگشت بت خود را شکست و گفت: تو تاکنون ما را به خود مغرور ساخته بودی.

این مکه است که شیوخ، جوانان، زنان، فرماندهان و ادبای آن به اسلام یا تحت امان رسول خدا در آمده‌اند و رسول خدا به هدف خود تحقق یافت که فرمود: «امروز روز مرحمت است. امروز خداوند قریش را عزت داده است.»

عزت قریش در این بود که دسته دسته وارد دین خدا گردند و رسول خدا توانست اولاً مردم را از افتادن در کشتاری که سبب نابودی قریش گردد جلوگیری کند و دوم زمینه را برای ورود اسلام به قلب آنان فراهم نماید. در نهایت در پرتو عظمت جهاد سیاسی مسلح با قدرت وارد میدان شد و تمام قریش به دین اسلام گروید.

این همان علم بزرگ روانشناسی است که در این فتح بزرگ به کار برده شد.

حرکت اسلامی که پرچم دعوت به سوی خدا را برافراشته است باید به سطحی از جهاد سیاسی برسد که در مقابل تهدیدهای دشمن بقای خود را حفظ کند و این منوط به نقشه‌ای همه جانبه است که بنابر سرشت باطل و طاغوت مراحل مختلف را در مسیر خود تعریف کند. اوج پیروزی حرکت زمانی است که شکوه خود را بر اطراف بگستراند و مخالفان را به گفتمان بکشد تا به عنوان یک امر واقع وجود آن را بپذیرند. حرکت به هر اندازه بتواند قوت و اقتدار خود را ثابت نماید به همان اندازه گوش‌های شنوا را برای پیام و دعوت خود می‌یابد. البته نباید قدرت و اقتدارطلبی آن را از هدف اصلی خود منحرف گرداند؛ زیرا هدف اساسی حرکت کسب آرای مردم اعم از موافق و مخالف است.

کسانی که از روی قهر و خوار شدن به اسلام بگرایند منشأ خیر نخواهند بود و همواره کینه‌ی شوم آنان را علیه دعوت و داعیان و انتقام جویی رهبری خواهد کرد و با شخصیتی ریاکار، خودباخته و منافق همیشه با فریبکاری در فکر فتنه انگیزی هستند، بنابراین در پرتو علم راونشناسی و جهاد سیاسی باید زمینه را برای آنان فراهم کرد که با عزت و حفظ شخصیت وارد دین گردند.

حرکت اسلامی باید جایگاه زن را جدی بگیرد و به آن بسیار اهتمام ورزد.

هند مشهورترین کینه توزان تاریخ اسلام است، اما او زنان قریش را به سوی اسلام راهنمایی می‌کرد. زمانی که ابوسفیان مردم قریش را راهنمایی کرد که در برابر محمّد تسلیم شوند هند علیه وی شورید و فرمان قتل وی را صادر کرد، اما تمام این کینه‌ها در مقابل حکمت نبوی از هم پاشید و هند بعد از بیعت به پیامبر گفت: «ای محمّد به خدا در روی زمین کسی را سراغ نداشتم که بیش از اهل بیت و خانواده‌ی تو خواهان ذلت آن باشم و اینک به خدا در روی زمین کسی را سراغ که بیش از اهل بیت و خانواده‌ی تو خواهان عزت آن باشم.»

رسول خدا نیز فرمود: «سوگند به کسی که جان من در دست اوست من نیز.»[1]

۱- البدایه والنهایه، ۳۱۹/۴ با سند از بیهقی

حرکت اسلامی اگر بتواند زنانی را که انحرافات را رهبری می‌کنند راضی گرداند آنان با توجه به سرشت دین اسلام مسیر مردم را به سوی اسلام متحول می‌گردانند. اهتمام به برخی از ارزش‌های بزرگ که نزد رؤسا و سران قوم از جایگاه بزرگی برخوردار هستند و دل کندن از آن دشوار است، ممکن است در تحقق هدف اصلی که گرویدن مردم به دین خداست مشارکت فعالی داشته باشد:

﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ۝١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ۝٢ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا﴾ نصر/ ۱-۳

«هنگامی که یاری خدا و پیروزی فرا می‌رسد و مردم را می‌بینی که دسته دسته و گروه گروه داخل دین خدا می‌شوند، پروردگار خود را سپاس و ستایش کن و از او آمرزش بخواه؛ چون خدا بسیار توبه‌پذیر است.»

(۱۳)
پایان عمر بت‌ها

الف) انهدام بت‌های عربی

رسول خداﷺ پس از فتح مکه جهت تجدید و تثبیت شعایر اسلامی نوزده روز در مکه ماند و مردم را به راه راست و پرهیزگاری راهنمایی می‌فرمود. در این مدت ابواسید خزاعی را امر فرمود که محدوده‌ی حرم را بازسازی کند و سریه‌های خود را برای دعوت مردم به اسلام و تخریب بت‌های اطراف مکه بسیج کرد. سرایای مذکور تمام بت‌ها را شکستند و منادی پیامبر ندا زد هرکس به خدا و رسول خدا ایمان دارد در خانه‌ی خود بتی را نگذارد مگر آنکه آن را بشکنند.

سریه و هیئت‌ها

۱- رسول خدا در سال هشتم هجری زمانی که از فتح مکه آسوده شد پنج روز قبل از پایان رمضان خالد بن ولید را برای شکستن بت عزی اعزام کرد. این بت در منطقه‌ی نخله و بزرگ‌ترین بت قریش و طوایف بنی کنانه محسوب می‌شد که بنی‌شیبان متولی آن بودند. خالد بن ولید به اتفاق سی سوارکار راهی قرارگاه بت عزی شد و آن را منهدم ساخت. رسول خدا به هنگام بازگشت خالد فرمود: در این مصیر چیزی را مشاهده کردی؟ گفت:

خیر. فرمود: پس هنوز بت عزی را نشکسته‌ای، برگرد و آن را بشکن. خالد شمشیرش را برهنه کرد و خشمگین برگشت. زنی سیاه با سر و موی پریشان در برابر وی ظاهر شد و متولی بت پیوسته به وی تذکر می‌داد که مواظب خود باشد و خالد بن ولید با شمشیر خود جسم آن زن را دو نصف کرد و به خدمت پیامبر برگشت و ماجرا را برای وی باز گفت، آنگاه فرمود: آری، آن زن همان عزی بود و از این پس ناامید است که کسی وی را در مملکت شما عبادت کند.

۲- سپس عمروبن عاص را در همان ماه مأمور انهدام بت سواع کرد. سواع بت قبیله‌ی هذیل واقع در منطقه رهاط در سه مایلی مکه بود. زمانی که عمروبن عاص به آن بتکده رسید متولی آن خطاب به وی گفت: چه می‌خواهی؟ عمروبن عاص پاسخ داد که رسول خدا من را مأمور کرده است که این بت را نابود گردانم. متولی گفت: تو قادر به چنین کاری نیستی. عمروبن عاص گفت: چرا؟ گفت: چون آن بت مورد حمایت است. عمروبن عاص گفت: هنوز هم باطل می‌اندیشی؟ وای بر تو مگر این بت قادر به شنیدن و دیدن است؟ سپس جلو رفت و بت سواع را نابود کرد و به یاران خود دستور داد که خزانه این بت را ویران کنند و چیزی در آن نبود. سپس به متولی بت گفت: اکنون نظر شما چیست؟ متولی گفت: در برابر خدا تسلیم شدم.

۳- رسول خدا در همان ماه سعد بن زید اشهلی را به اتفاق بیست سوارکار جهت نابودی بت منات که ازآن طوایف اوس، خزرج، غسان و عده‌ای دیگر بود و در منطقه‌ی مشلل واقع در نزدیکی قدید قَرار داشت اعزام کرد. سعد زمانی که به بتکده‌ی منات رسید متولی آن پرسید: چه می‌خواهی؟ پاسخ داد: می‌خواهم بت منات را تخریب کنم. گفت: این تو و آن بت منات. سعد به بت نزدیک شد، ناگهان زنی عریان و سیاه با سر و موی آشفته از بتخانه بیرون آمد که همراه با شیون و ناله سینه‌ی خود را می‌زد. متولی منات گفت: ای منات عده‌ای از نافرمانان تو را محاصره کرده‌اند. سعد با ضربه‌ی شمشیر وی را کشت و به بت منات نزدیک شد و آن را نابود گرداند در خزانه‌ی آن هم چیزی نیافتند.[1]

٤- زمانی که خالد بن ولید از مأموریت انهدام بت عزی برگشت، رسول خدا این بار وی را به همراهی قبایلی از عرب جهت دعوت مردم به اسلام، نه برای جنگ نزد بنی‌جذیمه فرستاد. هیئت مذکور وارد سرزمین بنی‌جذیمه شدند و مردم بنی‌جذیمه وقتی که آنان را دیدند مسلح شدند. خالد به آنان گفت: سلاح‌های خود را زمین بگذارید؛ زیرا مردم مسلمان

۱- الرحیق المختوم، مبارکفوری، ص۴۶۱

شده‌اند و پس از اینکه سلاح‌ها را زمین نهادند فرمان داد که آنان را ببندند، سپس آنان را مورد حمله قرار داد و تعدادی از آنان را کشت و زمانی که خبر به پیامبر رسید دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود:

«اللهمّ إنّی أبرأُ إلیک ما صَنَعَ خالدُ بنُ ولید»

«خداوندا من به تو پناه می‌برم از این عمل که خالد مرتکب آن شده است.»

رسول خدا سپس علی بن ابوطالب را خواند و به وی فرمود: «ای علی به میان قوم بنی‌جذیمه برو، اوضاع ایشان را جویا شو و رفتارهای جاهلانه را زیر پا بگذار.» علی راهی بنی‌جذیمه شد و مقداری پول با خود برد تا خونبهای کشته شده‌ها را بپردازد و اموال غارت شده را به مردم بازگرداند. علی علیه السلام تمام خون‌های ریخته شده را خونبها داد، حتی ظرف آبخور سگ را به مردم باز گرداند و هنوز مقداری پول در نزد وی مانده بود و مردم را خطاب قرار داد که آیا خون یا مالی را سراغ دارید که خسارت آن پرداخت نشده باشد؟ گفتند: چیزی سراغ نداریم. گفت: پس مقداری پول نزد من باقی مانده است که از نمایندگی رسول خدا آن را برای احتیاط به شما می‌دهم، مبادا چیزی از ما پنهان مانده باشد. علی علیه السلام سپس نزد پیامبر برگشت و ماجرا را به وی گفت و رسول خدا خطاب به وی فرمود: «درست و نیکو عمل کردی». رسول خدا سپس برخاست و روی به قبله ایستاد و دستانش را به سوی آسمان بلند کرد تا جایی که زیر بغلش آشکار شد و سه بار فرمود:

«اللهمّ إنّی أبرأُ إلیک ما صَنَعَ خالدُ بنُ ولید»

برخی که خالد را معذور دانسته‌اند روایتً کرده‌اند که خالد گفته است من با این مردم نمی‌جنگیدم، تا اینکه عبدالله بن حذافه سهمی دستور جنگ داد و گفت: «رسول خدا فرمان داده که با آنان بجنگید، چون از پذیرفتن اسلام خودداری کرده‌اند.»

ابن اسحاق گفته است: «زمانی که مردم بنی‌جذیمه سلاح‌های خود را بر زمین نهادند، جحدم می‌دانست که خالد چه نیتی دارد و به آنان هشدار داد و سپس گفت: من شما را از افتادن در این مهلکه هشدار دادم. آنگاه بین خالد و عبدالرحمن بن عوف نیز مشاجره‌ای روی داد و عبدالرحمن به خالد گفت: تو در زمانی که اسلام قدرت دارد کار جاهلانه‌ای انجام دادی. خالد گفت: من انتقام پدر تو را گرفتم. عبدالرحمن گفت: دروغ گفتی. من انتقام پدر خود را گرفته بودم، اما تو انتقام عمویت فاکهه‌ی بنی‌مغیره را گرفتی. مشاجره بین این دو به جای باریک کشیده شد و این خبر به رسول خدا رسید و خالد را خواند و به وی گفت:

«مهلاً یا خالدُ دع أصحابی، فوالله لو کان لک أحد ذهباً ثم انفقته فی سبیلِ الله، ما ادرکتَ غدوةَ رجل من اصحابی أو روحتَه.»[۱]

«اَی خالد دست از سر یارانم بردار. به خدا اگر در راه خدا به اندازه کوه احد طلا صرف کنی به پاداش بامداد یا شامگاه یکی از یاران من نخواهی رسید.»

۵- زمانی که مسلمانان فارغ شدند و به دیار خود بازگشتند، رسول خدا ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را به اتفاق آنان مأمور کرد تا بت لات را تخریب کنند. وقتی که به طایف رسیدند مغیره از ابوسفیان خواست که پیش‌قدم شود. سفیان خودداری کرد و به وی گفت: بلکه تو با قوم خود وارد کار شو. وقتی که مغیره با کلنگ وارد کار شد قوم وی در مقابلش ایستادند، مبادا همچون عروه آسیبی به وی برسد و زنان ثقیف از غم و اندوه می گریستند و شعر می‌سرودند و می گفتند:

لتبکین دفاع أسلمها الرضاع — لم یحسنوا المصاع

در حالی مغیره مشغول تخریب آن بود، ابوسفیان هم می گفت: نابود باد.[۲]

* * *

به دنبال انهدام بت‌های داخل کعبه، گام بعدی انهدام بت‌های مناطق عربی بود. هبل بزرگ‌ترین بت مکه بود که به دست پیامبر شکسته شد.

﴿ أَفَرَءَيۡتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلۡعُزَّىٰ ﴿۱۹﴾ وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ ﴿۲۰﴾ أَلَكُمُ ٱلذَّكَرُ وَلَهُ ٱلۡأُنثَىٰ ﴿۲۱﴾ تِلۡكَ إِذٗا قِسۡمَةٞ ضِيزَىٰٓ ﴾ نجم / ۱۹-۲۲

«آیا چنین می‌بینید که لات و عزی و سومین بت که منات است معبود شما و دختران خدایند و دارای قدرت و عظمت می‌باشند؟ آیا پسر مال شما باشد و دختر مال خدا؟! چون به گمان شما دختران کم‌ارزش‌تر از پسرانند این تقسیم ظالمانه و ستمگرانه‌ای است.»

قداست بیت الحرام نزد مشرکین به طور قطعی به قداست بت‌ها مربوط بود و هیچ عربی بعد از خدا به غیر از لات و عزی سوگند نمی‌خورد.

هرچند تخریب لات به دنبال منات و عزی به هدف شکستن غرور ثقیف بود، اما عزی نخستین مقدسات عربی بود که پس از بت‌های کعبه تخریب شد، منات نیز بعد از آن تخریب شد.

۱- ابن هشام، ۲/۴۳۰-۴۲۸

۲- همان، ۴۳۱/۴

نقشه‌ی پیامبر این بود که خالد و عمرو دو فرمانده اسب سواران این مسؤولیت را بر عهد بگیرند. خالد عزی را تخریب کرد و عمرو بن عاص سواع را.

خالد و عمرو همواره مسؤول عملیّات سرّی بودند که نیازمند روحیه‌ی فدایی بود؛ بنابراین تنها بیست و چند نفر از اسب سواران آنان را همراهی می‌کردند و با وجود نمایش سخت و سینه سپر کردن آن زن برهنه‌ی سیاه با موهای ژولیده که از عزی و منات حمایت می‌کرد این عملیات را با موفقیت انجام دادند. کشتن آن زن و تخریب اتاق محافظت از بت‌ها تأثیر به سزایی در شکستن قداست بت‌ها بر جای نهاد و تبلیغاتی را جهت ریشه‌کنی بت‌پرستی و برکندن اصول آن در جامعه به راه انداخت.

تخریب منات نصیب سعد بن زید اشهلی‌ﷺ شد، نه خالد و عمرو؛ چون این بت از مقدسات اوس و خزرج بود و سیاست اقتضا می‌کرد که یکی از قبایل اوس و خزرج آن را تخریب کند و چون عزی از مقدسات قریش بود خالد آن را نابود کرد. لات هم بت ثقیف بود و توسط مغیره‌ی بن شعبه‌ی ثقفی تخریب شد و سواع توسط عمرو، که بعید نیست سواع نزد قوم وی مقدس بوده باشد.

این یک نقشه‌ی شفاف نبوّی بود که بت‌ها به دست فرزندان آن قوم تخریب شوند که بیشتر از همه آنها را مقدس می‌شمردند و این عملیات با توجیهات عمومی پیامبر صورت می‌گرفت و به طور عام می‌فرمود: «هرکس به خدا و روز آخرت ایمان دارد چنانچه بتی را در خانه دارد تخریب کند.»

در واقع این کار سهل و آسانی نیست، بلکه از نظر بزرگی و اهمیت دست کمی از فتح مکه ندارد؛ زیرا تخریب خداخواندگان داخل کعبه و خداخواندگانی که منازل مردم را اشغال کرده بودند، انقلاب کاملی علیه جاهلیت محسوب می‌شد و رموز و مقدسات جاهلی را قبل از اینکه از اماکن عبادی محو کند از دل‌ها خذف کرد. در حقیقت اسلام توانست با کم‌ترین خسارت مالی و انسانی جاهلیت را شکست دهد و حال آنکه این کار ممکن بود با کشتارهای جمعی در سرزمین عربی همراه باشد.

لازم است در اینجا تخریب بت‌ها و بنای شخصیت‌ها را در کنار هم قرار دهیم و در این فعالیت اسلامی به مقایسه بپردازیم:

رسول خدا در فتح مکه و عملیات و پیامدهای آن به شدت بر حفظ جان انسان‌ها اصرار داشت؛ هرچند آنان از پرونده‌ی سنگینی علیه اسلام برخوردار بودند و سطح عقاید بت‌پرستی آنان شدید بود. آن حضرت به همان اندازه اصرار بر شکستن بت‌ها داشت و حتی از بت بی‌ارزشی که در گوشه‌ای از خانه افتاده بود صرف نظر نمی‌کرد.

لازم به ذکر است که رسول خدا به هنگام شکستن بت‌ها و تخریب مقدسات جاهلی هیچ‌گونه بیمی از کودتا، کینه، خشم و ارتداد مردم نداشت.

باز هم توجه دعوتگران را در این مرحله‌ی حساس که مرحله‌ی فتح مکه و پیروزی آشکار است جلب می‌کنیم. ما در حال احساسات و تبلیغات مرسوم بسیار این ادعا را تکرار می‌کنیم: «طاغوت‌هایی که به غیر شریعت اسلام حکم می‌کنند بت هستند و باید آنها را شکست.»

تردیدی نیست طاغوت‌هایی که بر کفر اصرار دارند باید روزی شکسته شوند یا سقوط کنند؛ امّا عظمت اسلام در ترور جسدی آنان نیست، بلکه در شکستن بت درون آنان و بازسازی شخصیت ایشان در پرتو آیین اسلام است، آنگاه معادله‌ی بازسازی و بنای ایشان از روی نقشه‌ی اسلامی آسان است. ما زمانی که قلب مردان بزرگ را تسخیر و با اسلام بزرگ اشغال می‌کنیم، در عرصه‌ی دعوت اسلامی در میان ساختارهای قبیله‌ای و عشایری گام بزرگی نهاده‌ایم؛ زیرا با این کار شاهرگ این نهادهای اجتماعی را تسخیر کرده‌ایم.

برای مثال خالد بن ولید که امروز بت عزی را می‌شکند، خود او روزگاری یکی از طاغوت‌های مکه بود و در سایه‌ی همان شعار احساساتی و تبلیغاتی که معمولاً سر می‌دهیم بتی بود که می‌بایست شکسته شود، اما اسلام با عظمت خود از وی شخصیتی بت شکن ساخت.

این مقوله در مورد عمرو بن عاص نیز که روزگاری یکی از بزرگ‌ترین بت‌های مکه محسوب می‌شد و بعدها بت سواع را تخریب کرد صادق است که ترور جسدی او مستلزم جنگ خانمان سوزی بود.

همچنین در مورد ابوسفیان که بزرگ‌ترین طاغوت مکه بود صدق می‌کند.

وی همواره مورد هدف مسلمانان بود و بارها رسول خدا کسانی را مأمور می‌کرد که وی را از بین ببرند، اما حکمت خداوند تقاضا می‌کرد عملیات تصفیه‌ی جسدی وی سر نگیرد، تا هدایت نبوی وی را در بر گیرد و خود وی به همراه مغیره بت لات را بشکنند.

همانا انتقال بزرگ مردان از روی لطف و نبوغ سیاسی از جاهلیت به سوی اسلام و به جای شکستن ایشان، بنای شخصیت بت شکن از ایشان، کار بزرگی است.

پس حرکت اسلامی را همین تذکر بس است که بت شکستن را از بت شکن ساختن تشخیص دهد. به اندازه‌ای که ژرفای نفس بشری را مراعات می‌کنی و کلید درون انسان‌ها را به دست می‌آوری و تکانی را در قلب انسانی ایجاد می‌کنی که او را به آغوش اسلام انتقال دهد، به همان اندازه با بنای عقیده و انهدام نشانه‌های کفر احساسات عمومی را به سوی خود خوانده‌ای و از جریحه‌دار کردن احساسات در امان مانده‌ای. به همین خاطر رسول خدا برای نابود کردن بت‌ها کم‌ترین تأخیر و تساهلی از خود نشان نداد، امّا با این

ملاحظه که تخریب بت‌ها را به کسانی سپرد که از نژاد همان قومی بودند که آن بت‌ها را مقدس می‌شمردند.

به هیچ وجه منکر نیستیم که این نقشه‌ی تمام مراحل نیست، بلکه برخورد با بت‌ها چند مرحله را پشت سر نهاده است:

مرحله اول: مرحله‌ی تأسیس دعوت از اهانت بت‌ها و خدایان مشرکین نهی می کرد:

﴿ وَلَا تَسُبُّوا۟ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ فَيَسُبُّوا۟ ٱللَّهَ عَدْوًۢا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِم مَّرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴾ انعام/۱۰۸

«ای مؤمنان به معبودها و بت‌هایی که مشرکان بجز خدا می‌پرستند دشنام ندهید، تا آنان از روی ناآگاهی خدا را دشنام ندهند.»

این مرحله ویژه‌ی زمان مخصوصی نیست، بلکه به ضعف و قوت حرکت اسلامی از زمانی به زمان دیگر و از مکانی به مکان دیگر متفاوت است و نمی‌توان به میل خود این شیوه را عوض کرد.

مرحله‌ی دوم: مرحله‌ی تأسیس دولت اسلامی است که در این مرحله نیز برخورد با مظاهر بت‌پرستی در خارج و داخل دولت اسلامی متفاوت است. اما چنانچه این مظاهر به بیش از یک جهت متعلق باشند، دست نگه داشتن از آنها ممکن است، به شرطی که مسلمانان آنها را مقدس نشمارند. برای مثال منات بتی بود که اوس، خزرج و غسان آن را مقدس می‌شمردند. اوس و خزرج با گرویدن به اسلام از تقدیس آن دست برداشتند، اما مردم غسان همچنان بر آیین بت‌پرستی بودند و آنان قومی بزرگ و با شکوه و یکی از هم‌پیمانان مهم روم بودند، بنابراین انهدام بت منات تا بعد از فتح مکه به تأخیر افتاد.

مرحله‌ی سوم: مرحله‌ی تمکین دولت است. در این مرحله هم حق مشارکت با حق سیادت فرق می کند. پیمان حدیبیه محتوی حقوق مشترکی بود که بعد از یک سال اجرا گردید و شعایر توحیدی در کنار شعایر شرک ادا می‌شد، چنانکه مسلمانان در عمرة القضاء به مفاد پیمان حدیبیه می‌توانستند بدون شرکت در شعایر شرک و قضاوت در مورد مقدسات مشرکان شعایر اسلامی خود را ادا نمایند و به دور بیت طواف کنند.

چنان‌که می‌بینیم مسلمانان در این مرحله در پی دست یافتن به حقوقی هستند که در عرصه‌ی مشارکت میسر است و بعد از یک سال تحقق می‌یابد.

امّا در مرحله‌ی سیادت اصل بر الغای وجود تمام مظاهر بت‌پرستی است، هرچند مردم از نظر ایمان ضعیف باشند مانند آنچه که به دنبال فتح مکه روی داد.

در مورد اعزام خالد بن ولید به بنی‌جذیمه مواضع جدید و متعددی به چشم می‌خورند. خالد در جنگ مؤته، فتح مکه و تخریب بت عزی به عنوان فرمانده‌ای جنگی خیلی موفق بروز کرد، اما عملکرد وی با مردم بنی‌جذیمه به عنوان دعوتگر ناپسند بود و رسول خدا از برخورد وی به خدا پناه برد؛ زیرا جنبه‌ی جنگی او بر جنبه‌ی دعوتگری چیره گشت و بی‌تردید در حالی که حدود هشت ماه از مسلمان شدن وی گذشته بود تجربه‌ی تلخی را در تاریخ خود به ثبت رساند.

عملکرد خالد در فتح مکه مشخص شد، چون با مشرکان جنگید، در حالی که رسول خدا از جنگ با مردم نهی کرده بود. خالد به خاطر عملکرد بنی‌جذیمه مورد محاسبه قرار گرفت و گفت: «فلانی نزد من آمد و دستور داد کسانی را که در اختیار دارم بکشم. رسول خدا کسی را نزد وی فرستاد و به وی تذکر داد مگر من چگونه شما را فرمان دادم؟ گفت: من چیزی خواستم و خداوند چیز دیگری تقدیر کرد و تقدیر خدا بر فرمان شما پیشی گرفت، این اتفاق روی داد و من توانی غیر از این نداشتم.»[1]

در روایت دیگری آمده است که خالد سوگند خورد که من با آنان نجنگیدم بلکه آنان جنگ را آغاز کردند و رسول خدا معذرت وی را پذیرفت. به هر حال اشتباهی که در مورد بنی‌جذیمه روی داد یک اشتباه بزرگ بود و تأثیر بسیار بدی در صف عرب‌هایی نهاد که مسلمانان را به عنوان الگوی عالی می‌نگریستند، بنابراین با وجود اختلاف روایات چیزی سراغ نداریم که رسول خدا خالد را بخشیده باشد، بلکه رو به قبله ایستاد و دستان خود را بلند کرد و سه بار فرمود: خداوندا من از محضر تو از این کار که خالد بن ولید انجام داده است اعلام برائت می‌کنم.»

ظاهر امر چنین بود که بین مسلمانان و مخالفانشان عهد و پیمانی نمانده بود. رسول خدا خالد را به میان بنی‌جذیمه اعزام کرد تا آنان را به اسلام دعوت کند، نه اینکه با آنان بجنگد. بدون تجزیه و تحلیل و بررسی روایات مختلف آنچه که مسلم است اقدام خالد خلاف توجیهات نبوی بود و به احتمال قوی و بنا بر روایات صحیح این هفتاد نفر یا بیشتر از روی ظلم کشته شدند. آنچه که مسؤولیت خالد را بیشتر می‌کند این است که عبدالله بن عمر، سالم مولای ابی حذیفه و عبدالرحمن بن عوف به شدت سعی کردند که جلو اقدام خالد را بگیرند و نزدیک بود با او بجنگند، هرچند در برخی روایات اشاره شده است که عبدالله بن حذافه‌ی سهمی خالد را به این کار فرمان داده است. به هرحال این اتفاق رسول خدا را به

۱- البدایه و النهایه، ۲۹۷/۴

شدت آزرده و درمند ساخت و تصمیم گرفت تا جایی که امکان دارد این اشتباه خالد را جبران کند و به همین سبب علی بن ابوطالب رضی الله عنه را به میان بنی‌جذیمه فرستاد تا جلو این جنگ و خونریزی را بگیرد و خون‌بهای تمام قربانیان را بدون استثناء بپردازد و تمام خسارت‌ها را جبران سازد، حتی کاسه‌ای که سگ در آن آب می‌خورده است.

رسول خدا صلی الله علیه وسلم به علت این اقدام درس فراموش نشدنی به خالد داد.

اول در جمع عمومی در پیشگاه خداوند برائت خود را از کار او اعلام کرد.

دوم علی را فرستاد تا با پرداخت خون‌بها و جبران خسارت‌ها در جمع عموم مردم به این اشتباه خالد اعتراف ورزد.

سوم برای خالد محدوده‌ای ایجاد کرد که در حریم یاران با سابقه‌ای همچون عبدالرحمن بن عوف که از سابقین نخستین و مهاجرین است وارد نشود.

چنین روحیه‌ی عظیمی که بزرگان را پی در پی عظمت می‌بخشد لازمه‌ی آن است که جلو خطا و غرور ارباب خود را بگیرد و حد و مرزهای اسلامی را برای آنان تعریف کند و جلو سرکشی آن را بگیرد. سخن پیامبر برای خالد از هر درسی که در زندگی خود کسب کرده بود سخت‌تر بود. این یک درس تربیتی بود که فرمانده‌ای بزرگ باید در راه دعوت آن را فرا گیرد. رسول خدا به خالد فرمود: «از یاران من دست بردار شو؛ زیرا اگر به اندازه‌ی کوه احد طلا خرج کنی به فعالیت یکی از آنان یا نصف فعالیت وی نمی‌ارزد.»

در روایت دیگر آمده است «اگر به اندازه‌ی کوه احد طلا خرج نمایی به اندازه‌ی فعالیت بامداد یا شامگاه یکی از یاران من نمی‌ارزد.»

اصطلاحات مذکور می‌بایست به گوش این فرمانده‌ی بزرگ که مشغول فراگیری علم و تربیت در مدرسه‌ی نبوت بود نواخته گردد. می‌بایست کلمات بامداد و شامگاه گوش وی را می‌نواخت؛ چون وی در خلال هشت ماه سابقه فقط در سه نبرد شرکت کرده بود، پس می‌بایست جهاد بیش از بیست سال را که در کارنامه‌ی عبدالرحمن بن عوف ثبت شده بود فراموش نکند. این از یک جنبه و از جنبه‌ی دیگر اشاره به کوه احد در اینجا از ذوق سالمی تراوش می‌کند که به مشام خالد تند است؛ زیرا خالد قهرمان احد علیه مسلمانان بود و در زمانی که عبدالرحمن بن عوف به همراه پنج تن دیگر از پیامبر محافظت می‌کردند و عبدالرحمن در این جنگ بیش از بیست زخم برداشته بود، خالد علیه آنان می‌جنگید و نبرد احد را فرماندهی می‌کرد، پس می‌بایست زود جایگاه خود و عبدالرحمن را تشخیص دهد.

خالد دارای مدال جنگ مؤته بود که عالی‌ترین مدال نظامی است، اما این درجه مسؤولیت و پاسخ‌گویی را از وی سلب نمی‌کند و کشته شدن تعداد زیادی از مردم را به

دست وی و بدون دلیل شفاعت نمی‌کند. بنابراین درس مذکور بزرگ‌ترین درسی بود که خالدرضی الله عنه در حیات خود آن را آموخت.

این درس به وی آموخت که برخلاف روشی که در بیست سال گذشته در پیش گرفته است، جنگ هدف نیست، او قبل از اینکه یک فرمانده‌ی عالی جنگی باشد، داعی دین است و رسول خدا مقام نخست فرماندهی را به وی نسپرده است که علیه مردم گردن‌کشی نماید، یا چنان گمان کند که از دیگران بهتر است، بلکه اصلاً این حق را ندارد که خود را با نسل نخست یاران مهاجر و انصار مقایسه کند.

یکی دیگر از درس‌های مهم که از این سریه گرفته می‌شود، سازماندهی قوی و استفاده‌ی بهینه از زمان است و علیرغم وسایط ارتباطی پیشرفته و وفور وسایل ارتباطی جمعی امروز، زمانی که سازماندهی جماعت اسلامی را با سازماندهی رسول خدا مقایسه می‌کنیم شگفت زده می‌گردیم. یکی دیگر از کارهای حکیمانه‌ی آن حضرت انتخاب علی بن ابوطالب‌رضی الله عنه به عنوان برادر و عموزاده‌ی خود برای اعزام به میان بنی‌جذیمه و فیصله دادن این ماجر و جبران خسارت‌ها بود، به گونه‌ای که ظرف آبخور سگ هم فراموش نشود، تا بازماندگان تسلی داده شوند و مطمئن گردند که دست رسول خدا از این ماجر پاک است و عزم بر اصلاح و انسان دوستی دارد و می‌خواهد دست محبت بر روی این زخم بکشد و به عنوان بهترین دلیل بر آزردگی و رنجش خاطر آن حضرت می‌توان به خوابی اشاره کرد که دید و فرمود: «در خواب لقمه‌ای حسیس[۱] خوردم که لذیذ به نظر می‌رسید، اما مقداری از آن در گلوی من گیر کرد و علی دست خود را در گلویم فرو برد و آن را بیرون آورد.»

ابوبکر صدیق در تعبیر آن گفت: ای رسول خدا این یکی از سرایا است که تو را خوشحال می‌کند و برخی از آن تو را آزرده خاطر می‌گرداند و علی را می‌فرستی و مشکل را حل و فصل می‌کند[۲].

شاید کار مهمی که علی انجام داد بازیابی آبروی مسلمانان بود؛ زیرا کم کم در بین مردم این خبر شایع می‌شد که مسلمانان خیانت می‌کنند و هر کس با آنان دشمنی ورزد حتی اگر مسلمان هم شود وی را می‌کشند. این خبر مانع بزرگی بین مردم و دعوت اسلامی ایجاد کرده بود، پس می‌بایست با این شیوه‌ی اصلاحی اشتباه را جبران کرد.

۱- حسیس مخلوطی از روغن، خرما و کشک است.
۲- ابن هشام ۴۲۹/۴

این درس که کرامت حرکت فوق کرامت اشخاص و آبروی دعوت فوق آبروی اشخاص است، همچنین پرده برداشتن از اشتباه خالد به طور علنی هرچند برای این فرمانده‌ی بزرگ سخت تمام شد، در راستای مصلحت دعوت است، دعوتی که هرگز نباید نسبت به ذره‌ای از آن کوتاهی کرد.

هدف اصلی و عام که رهبری در راستای آن حرکت می‌کند، اظهار لطف با مردم و بازیابی اعتماد از دست رفته است، پس باید برای جلب رضایت دل‌ها تمام اموال را هزینه کرد، هرچند این هزینه از مرزهای هدف عام و اصلی تجاوز کند.

در کنار مسائل مهمی که مطرح کردیم لازم است به ارزش و جایگاه داعی مجاهد اشاره نماییم و قبل از هر چیز به مثال‌هایی در داخل حرکت اسلامی معاصر اشاره کنیم، تا به تفاوت عکس العمل اعضای حرکت با عکس العمل‌هایی که در سیره‌ی نبوی نقل شده‌اند پی ببریم:

۱- یکی از اعضای حرکت اسلامی توسط همپیمانان اسیر شد و بعد از مدتی از روی اشتباه، سهل انگاری یا خیانت تحویل دشمن گردید. این رویداد بعدها در صف حرکت تشنجی ایجاد کرد که در محدوده‌ی یک اشتباه حل و فصل نمی‌گردید و اعتماد سربازان به رهبری به شدت دچار تزلزل گردید و برخی از کینه‌توزان به سوی جماعت با انگشت اتهام اشاره می‌کردند. حتی برخی رهبری حرکت را ساده‌لوح یا به همدستی در این رویداد متهم می‌کردند. بی‌شک کینه‌توزان چنین فضایی را برای خود فراهم آوردند، تا کینه و عقده‌های خود را خالی کنند و باعث شد رابطه‌ی برخی از جوانان با حرکت در معرض خطر قرار گیرد.

۲- یکی از برادران مسؤول در رادیو حرکت اسلامی سخنان حماسی بر زبان آورد که روز بعد جوانان حماسی علیه وی موضع گرفتند؛ زیرا از دیدگاه آنان این سخنران با سخنرانی خود می‌خواهست سرنوشت اسرای حرکت را با خطر مواجه سازد. این برخورد حماسی ادامه داشت تا جایی که این برادر را به قتل شش هزار نفر متهم کردند، هرچند این اتفاق قبل از این سخنرانی به وقوع پیوست و آنان اصرار داتشتند این برادر باید محاکمه، تبعید یا کشته شود.

۳- روزی در برنامه‌های رادیویی حرکت که از یکی از ایستگاه‌ها دیگران پخش می‌شد به طور اشتباه قطعه‌ای موسیقی غیر اخلاقی پخش شد. طرف‌داران حرکت به هیچ وجه این عمل را نمی‌بخشیدند و رهبری حرکت را به انحراف از مسیر اسلام، آلت دست دشمن قرار

گرفتن، تساهل در دین و حلال کردن حرام متهم و اعلام کردند که کاملاً اعتماد خود را نسبت به حرکت از دست داده‌اند.

ذکر این سه مورد به معنای آن نیست که طرافداران حرکت همه اینگونه فکر می‌کنند. اما همواره تعدادی از جوان اینگونه عمل می‌کنند و عده‌ای از مردم هم آنان را تأیید و کارشان را بزرگ نمایی می‌نمایند و با استفاده از آن در پی تخریب حرکت اسلامی هستند.

بیاییم این سه مورد را با رواپداد بنی‌جذیمه مقایسه کنیم. مردم بنی‌جذیمه بنابر اختلاف روایات اسلام آوردند، یا حداقل امان گرفته بودند، اما خالد علی‌رغم اسرار برخی از بزرگان و برخوردهای تند با وی، شمشیر خود را علیه آن دسته از مردم به کار برد و مسلمانان و رسول خدا آنقدر از این عمل آزرده شدند که در پیشگاه خداوند از این عمل برائت جستند و جلو توسعه‌ی آن را گرفتند و تمام خسارت‌های انسانی و مالی بنی‌جذیمه را جبران کردند.

یک اشتباه هفتاد نفر یا بیشتر را به کام مرگ برد که از این دو حالت خارج نبود یا مسلمان شده بودند و یا امان گرفته بودند. اما بعدا از این درس‌های تند که به خالد داده شد سرنوشت وی چه شد؟

جایگاه خالد همچنان محفوظ ماند، بعد از بیست روز در غزوه‌ی حنین شرکت کرد و در این جنگ اسب سواران را فرماندهی می‌کرد و چنانکه مقریزی می‌گوید: خاندان سُلیم همچنان در مقدمه‌ی اسب سواران بودند و خالد آنان را فرماندهی می‌کرد.[1]

این خطا که خالد مرتکب آن شده بود شخصیت وی را نسوزاند، وی را از بین نبرد، از صحنه خارج نکرد و از شایستگی و توان وی نکاست، بلکه پرده از خطای وی برداشته شد، در حد امکان توبیخ شد و او نیز در این مدرسه درس مهمی را فرا گرفت و بدون اینکه نسبت به وی احساس بی‌نیازی شود و به بدگویی از وی ادامه داده شود به مسؤولیت خود ادامه داد و حتی به مسلمانان توصیه شد که به انتقاد از خالد و سخن گفتن در مورد وی ادامه ندهند و در حدیث آمده است که: «خالد را ناسزا نگویید، چون وی شمشیری از شمشیرهای خداست که خداوند وی را علیه مشرکین از نیام کشیده است.»[2]

در پایان این درس را به این شیوه خلاصه می‌کنیم که باید با خطای فردی در سطح رهبری یا سربازی به شیوه‌ی مناسب و درست برخورد شود. خطاکار باید محاکمه گردد، اما لازم نیست که ساقط یا عزل شود، یا جمع از استعداد و توانایی وی محروم شد. یک

۱- امتاع الاسماع،۴۰۵/۱

۲- همان،۴۰۰/۱

جماعت خردمند و حکیم جماعتی است که نه تنها از رهبری بلکه از کوچک‌ترین سرباز خود حمایت می‌کند. محاکمه و بازخواست خطاکار در حدود متعارف و مشخص چیزی است و حذف اشخاص چیزی دیگر است و جریان بنی‌جذیمه از کسی پوشیده نیست.

ب) غزوه‌ی حنین

ترک مکه به هدف حنین

رسول خدا در دوشنبه ششم شوال از سال هشتم هجری همراه با دوازده هزار از مسلمانان از مکه خارج شد.ده هزار تن از فاتحان مکه بوند و دو هزار از مسلمانان مکه که اکثر آنان تازه مسلمان شده بودند. رسول خدا صد زره را با وسایل لازم از صفوان بن امیه به امانت گرفت و عتاب بن اسید را به کارگزاری مکه منصوب کرد. پاسی از شب گذشته بود که سواری سر رسید و خبر داد که من فلان کوه و فلان کوه را پاییدم و قبیله‌ی هوازن را دیدم که همراه با فرزندان و دارایی و گوسفندان گرد آمده‌اند. رسول خدا لبخند زد و فرمود: «به خواست خدا فراد همه مال مسلمانان خواهد گشت.» انس بن مرثد غنوی در آن شب حراست را بر عهده گرفت.

سپاه اسلام در مسیر راه حنین درخت سدر بزرگ و سر سبزی را دیدند که به آن ذات أنواط گفته می‌شد و عرب‌ها سلاح‌های خود را بر آن می‌آویختند و زیر آن قربانی و اعتکاف می‌کردند. بعضی از سپاهیان که تازه به اسلام گرویده بودند به رسول خدا گفتند: «مانند اینان ذات أنواطی را برای ما قرار بده. فرمود: «الله اکبر! به کسی که جان من در دست اوست همان چیزی را پیشنهاد کردید که قوم موسی به موسی پیشنهاد کردند: قوم او گفتند: ای موسی همان‌گونه که اینان اله دارند الهی برای ما قرار ده. موسی هم به آنان گفت: به راستی شما مردمی نادانید. این سنت تاریخ است که اکنون تکرار می‌گردد و شما سنت پیشینیان خود را در پیش می‌گیرید.» برخی از آنان فراوانی سپاه اسلام را دیدند ابراز داشتند که امروز مغلوب نخواهیم شد و این سخن رسول خدا را نگران کرد.

رو به رو شدن سپاه اسلام با حمله‌ی ناگهانی

سپاه اسلام سه شنبه شب دهم ماه شوال به حنین رسید. امّا مالك بن عوف پیش از آنان منطقه را تحت کنترل خود قرار داده بود و شبانگاه سپاه خود را بر سر راه‌ها، ورودی‌ها، میان دره‌ها، بیشه‌ها و تنگه‌ها قرار مستقر کرده بود و به آنان دستور داده بود که به محض دیدن

مسلمانان یکپارچه آنان را آماج حمله و هجوم های خود قرار دهند. رسول خدا سحرگاه سپاه خود را سازماندهی کرد و یاران او لواء و رایت‌ها را بستند و بین مردم تقسیم کردند. مسلمانان اول صبح به وادی حنین رسیدند و به طرف پایین سرازیر شدند. غافل از اینکه دشمنان بر سر راه‌ها، ورودی‌ها، میان دره‌ها، بیشه‌ها و تنگه‌های حنین در کمین آنان نشسته‌اند و همین که به وادی حنین سرازیر شدند، ناگهان رگبار تیر دشمن همچون باران بهار بر سر آنان بارید و یکپارچه مورد هجوم قرار گرفتند. مسلمانان به عقب برگشتند، کسی در فکر کسی نبود و این یک شکست ناپسند بود... رسول خدا به طرف راست حرکت کرد و با صدای بلند می‌فرمود: «ای مردم به نزد من بیایید، من رسول خدایم، من محمد بن عبدالله هستم.» جز تعداد اندکی از مهاجرین و اهل بیت خود کسی در اطراف آن حضرت نماند و شجاعت بی‌نظیر او نمایان گشت و با استر به دنبال کافران می‌تاخت و می‌فرمود:

«من پیامبرم نه دروغگو من فرزند عبدالمطلبم.»

اما ابوسفیان بن حارث لگام استر آن حضرت را گرفته بود و عباس در رکاب وی سرعت استرش را کنترل می‌کردند، آنگاه رسول خدا از استر پیاده شدند و از خدای خود استمداد جست و فرمود:

«اللهمّ أنزِل نصرَک.» «خداوندا نصرت خود را بفرست.»

پاتک مسلمانان و آتش جنگ

رسول خدا عموی خود عباس را که از صدای رسا برخوردار بود دستور داد تا یارانش را صدا کند. عباس می‌گوید: با صدای بلند فریاد زدم: یا اصحاب سمره[۱]! به خدا زمانی که صدای من را شنیدند همچون شترهایی که به سوی بچه‌ی خود بدوند، گفتند: لبیک، لبیک. یکی از آنان می‌رفت تا سر شترش را به سوی ما برگرداند و چون از عهده‌ی آن بر نمی‌آمد، زره جنگی را بر می‌گرفت و بر گردن می‌انداخت و شمشیر و سپر خود را بر می‌داشت و از شتر پیاده می‌شد و آن را رها می‌کرد و به دنبال صدایی می‌شتافت که شنیده بود، تا یکصد تن در پیرامون رسول خدا جمع شدند و با دشمن به جنگ پرداختند.

سپس گروه انصار به این شیوه فرا خوانده شدند: یا معشر الأنصار! یا معشر الأنصار! سپس دعوت به بنی‌حارث بن خزرج محدود شد و گردان‌های مسلمان یکی پس از دیگری به هم پیوستند. صف مسلمانان همچون قبل آرایش یافت و زد و خورد طرفین شدت گرفت.

۱- سمره: سبز و گندمی منظور درخت سبز و گندمی حدیبیه است که پیامبر زیر آن از یاران خود بیعت مرگ گرفت.

رسول خدا نگاهی به میدان نبرد انداخت که شدید و گرم به نظر می‌رسید و فرمود: «الآن حمی الوطیس» اکنون کوره‌ی جنگ داغ شده است. مشتی خاک بر داشت و به سوی کافران پاشیدند و فرمودند: «شاهت الوجوه» رویتان سیاه! بدون استثناء چشمان همه‌ی آنان پر از خاک گردید و رو به سستی نَهادند و شکست خوردند.

شکست سخت دشمن

چند ساعتی از پاشیدن خاک به صورت دشمنان و دعای رسول علیه آنان نگذشت که شکست بدی آنان را فرا گرفت و تنها از ثقیف هفتاد تن کشته شدند و تمام اموال، سلاح و امکانات آنان به غنیمت مسلمانان در آمد و خداوند به این تحولات که در جنگ احد روی داد این چنین اشاره می‌فرماید:

﴿ لَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِى مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ ۙ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ ۙ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْـًٔا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ﴿٢٥﴾ ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ ۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلْكَـٰفِرِينَ ﴾ توبه / ۲۵-۲۶

«خداوند شما را در مواقع زیادی یاری کرد و در جنگ حُنین. آنگاه که فزونی خودتان شما را به اعجاب انداخت، ولی آن لشکریان فراوان اصلاً به کار شما نیامدند و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد و از آن پس پشت کردید و پای به فرار نهادید، سپس خداوند آرامش خود را نصیب پیامبر و مؤمنان گرداند و لشکرهایی را فرو فرستاد که شما ایشان را نمی‌دیدید و کافران را مجازات کرد و این است کیفر کافران.»

عملیات تعقیب و گریز

دشمنان چون شکست خوردند گروهی به طایف، گروهی به نخله و گروهی دیگر به أوطاس فرار کردند. رسول خدا دسته‌ای را به فرماندهی ابوعامر اشعری به تعقیب و گریز فراریان به أوطاس فرستاد و پس از اندکی زد و خورد سپاه مشرکین شکست خورد و فرمانده مسلمانان ابوعامر اشعری کشته شد. گروه دیگر از مسلمانان فراریانی را که به نخله پناه بردند تعقیب کردند و درید بن صمه را دریافتند که ربیعه بن رفیع او را به قتل رسانید. بیشتر فراریان به طایف پناه برده بودند که رسول خدا بعد از گردآوری غنایم شخصاً آنان را تعقیب کرد.

غزوه‌ی طائف

این غزوه در حقیقت دنباله‌ی غزوه‌ی حنین بود؛ زیرا فراریان هوازن و ثقیف با فرمانده کل سپاه خود مالک بن عوف نصری به طایف پناه بردند و در دژهای آن پنهان شدند. رسول خدا پس از جنگ حنین و گردآوری غنایم جنگی در جعرانه در همان ماه شوال سال هشتم هجری طائف را هدف قرار داد. ابتدا یک هزار رزمنده را تحت فرماندهی خالد بن ولید به طائف اعزام کرد. خود آن حضرت به دنبال سپاه خالد راهی طائف گردید و در مسیر راه از نخله‌ی یمانی، قرن المنازل و سپس منطقه‌ی لیّه گذر کرد و در آنجا قلعه‌ای متلق به مالک بن عوف بود که دستور دادند تخریب گردد. سپس مسیر خود را ادامه داد تا به طائف رسید و در نزدیکی قلعه‌ای که مالک بن عوف در آن پناه گرفته بود اردو زد و آن قلعه را مورد محاصره قرار داد و مدتی نه چندان کم این محاصره را ادامه داد. به روایت انس در صحیح مسلم آمده است که این محاصره چهل روز به طول انجامید که سیره‌نویسان در این مورد اختلاف دارند. عده‌ای این مدت را بیست روز، برخی دیگر بیش از ده روز، برخی هجده روز و برخی پانزده روز را تخمین زده‌اند. در این مدت بین مسلمانان و مشرکان تیراندازی و زد و خورد روی می‌داد. مسلمانان در آغازین محاصره آماج تیراندازی ساکنان قلعه قرار گرفتند و مشرکان همچون دسته‌های بزرگ ملخ بر سر آنان فرو ریختند و تعدادی از مسلمانان مجروح و دوازده تن به قتل رسیدند. مسلمانان مجبور شدند اردوگاه خود را به ارتفاعات بالای قلعه که اکنون مسجد طائف در آنجا واقع شده است انتقال دهند.

رسول خدا علیه طائف از ادوات منجنیق و پرتاب سنگ استفاده کرد تا شکافی در قلعه ایجاد شد. تعدادی از مسلمانان با دبّابه از آن سوراخ وارد شدند، تا دیوار قلعه را بشکافند و به درون قلعه نفوذ کنند، امّا دشمن با میله‌های آهنی سرخ شده آنان را هدف قرار داد و در حالی که دبّابه را رها و قلعه را ترک کردند، آماج رگبار دشمن قرار گرفتند و تعدادی از آنان کشته شد.

رسول خدا به عنوان یک سیاست جنگی جهت مجبور کردن دشمن به تسلیم فرمان ریشه‌کنی و سوزاندن تاکستان‌های طائف را صادر کردند و مسلمانان نیز جسورانه به سوزاندن و بریدن درختان پرداختند، تا طایفه‌ی ثقیف از آن حضرت خواستند به خاطر خدا و خویشاوندی دست از این کار بردارد، رسول خدا نیز به خاطر خدا و خویشاوندی دست از این کار برداشت. منادی آن حضرت ندا زد که هر برده‌ای از قلعه بیرون آید و به مسلمانان بپیوندد آزاد است که بیست و سه تن از بردگان از قلعه بیرون آمدند و به مسلمانان پیوستند. از جمله یکی از آنان از دیوار قلعه بالا رفت و خود را به طناب چاه آبی رساند که در عربی

بدان بکره گفته می‌شود و با استفاده از آن خود را به بیرون افکند که پیامبر از آن روز وی را ابوبکره نامید.

پیامبر این بردگان را آزاد کرد و هریک از آنان را به یکی از مسلمانان سپرد تا آنان را حمایت نمایند و ساکنان قلعه به شدت از این کار نگران شدند. محاصره به طول انجامید، قلعه مقاومت می‌کرد، رگبار دشمن و میله‌های داغ آسیب‌های زیادی به مسلمانان رساند. ساکنان قلعه برای یک سال آذوقه ذخیره کرده بودند؛ بنابراین رسول خدا با نوفل بن معاویه دولی در مورد ادامه‌ی محاصره به مشورت پرداخت و نوفل ابراز داشت که اینان مانند روباهی هستند که به سوراخی خزیده است، اگر محاصره را ادامه دهید می‌توانید آن را بگیرید و اگر از آن هم بگذرید زیانی به شما نمی‌رساند. آنگاه رسول خدا عزم بر شکستن محاصره و ترک طائف جزم کرد و به عمربن خطاب دستور داد تا در میان مردم با این عبارت جار بزنند: «هان ای مردم ما انشاء الله فردا صبح کوچ خواهیم کرد.» تحمل این پیام بر مسلمانان سخت بود و گفتند: بدون این که قلعه را فتح کنیم چگونه اینجا را ترک کنیم؟ رسول خدا فرمود: پس فردا جنگ را آغاز کنید. روز بعد با دشمن درگیر شدند و بسیاری مجروح شدند و باز فرمود: «ما انشاء الله فردا صبح کوچ خواهیم کرد.» این بار شادمان شدند و به این فرمان گردن نهادند و کوچ را آغاز کردند... و رسول خدا می‌خندید. زمانی که کوچ را آغاز کردند و به راه افتادند رسول خدا فرمود: «آیبون تائبون، لربّنا حامدون.» بر می‌گردیم، توبه می‌کنیم و حمد و سپاس خدای خود را بر جای می‌آوریم. گفته شد ای رسول خدا ثقیف را دعا کن.

فرمود: «اللهمّ اهدِ ثقیفاً وائتِ بهم.»

«خداوندا ثقیف را هدایت و به سوی ما بیاور.»

هیئت ثقیف

به دنبال بازگشت رسول خدا در رمضان نهم هجرت طایفه‌ی ثقیف اسلام آوردند و هیئت خود را به نزد رسول خدا فرستادند.

هیئت هوازن

هیئت هوازن بعد از تقسیم غنایم به نزد رسول خدا رهسپار شدند و این هیئت متشکل از چهارده مرد بود.

***

سقوط پایگاه مقاومت بت‌پرستی مکه کافی نبود؛ زیرا قبایل مجاور از جمله هوازن و ثقیف هنوز به شدت اظهار قوت و تمام کیان اسلامی را تهدید می‌کردند، بنابراین رسول خدا پایان بخشیدن به حیات بت و بت‌پرستی را که هنوز فعال و از پایگاه قوی برخوردار بود سرلوحه‌ی برنامه‌ی خود قرار داد.

تربیت در زندگی فردی و جمعی مسلمانان نقش اساسی را ایفا می‌کند. سپاه دوازده هزاری اسلام که بیش از نصف آن تازه به صف اسلامی پیوسته بود، بدون جنگ وارد مکه شده بود و هنوز فرصت مناسبی پیش نیامده بود که مورد امتحان و آزمایش قرار گیرد و برهه‌ای با رنج و محنت دست و پنجه نرم کند، بنابراین فضایی را می‌طلبید که مورد آزمایش قرار گیرد.

این تجمع بزرگ اعصاب مسلمانان را تحت تأثیر قرار داده بود، حتی عده‌ای می‌گفتند: «امروز آمار ما آنقدر زیاد است که شکست نمی‌خوریم.» و از رسول خدا نیز روایت شده است که فرمود: «لن يُغلَبَ اثناعشرَ الف عن قلة» منظورش این بود که اگر این سپاه دوازده هزار نفری شکست بخورد به سبب کمیّت نیست، بلکه عوامل دیگر آن را شکست می‌دهد. به هرحال نتیجه می‌گیریم نیرویی که با تربیت مسلح نباشد پیروزی آن ضعیف است و در جنگ حنین این حقیقت تحقق یافت:

﴿ لَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِى مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ ۙ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ ۙ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْـًٔا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ﴾

توبه / ۲۵

«خداوند شما را در مواقع زیادی یاری کرد و در جنگ حُنین. آنگاه که فزونی خودتان شما را به اعجاب انداخت، ولی آن لشکریان فراوان اصلاً به کار شما نیامدند و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد و از آن پس‌پشت کردید و پای به فرار نهادید»

در لحظه‌ای از لحظات ضعف بشری که مسلمانان به اسباب مادی اعتماد و دل بسته‌اند دست پروردگار دخالت می‌کند تا سیلی لطف خود را به گونه‌ی جماعت بنوازد و آن را به هوش آورد.

بیداری و شکل گیری جماعت از مسیر رنج و آزمایش میسر است.

آزمایش این جماعت هم از دو محور صورت گرفت:

محور اول: امتحان در ناخوشی که عبارت بود از شکست اول حنین و عدم موفقیت در محاصره‌ی طائف.

محور دوم: امتحان در خوشی که عبارت بود از غنایم حنین.

آمار سپاه اسلام در حنین دوازده هزار سرباز بود و ساز و برگ جنگی که برای این جنگ تدارک دیده بود بی‌سابقه بود. سپاه در این جنگ از سلاح فراوان و تازه برخوردار بود. اسلحه‌هایی که در خیبر به غنیمت در آمده بود در این جنگ به کار گرفته شد. برای اولین بار از تجهیزات منجنیق و دبابه استفاده شد و رسول خدا تنها از صفوان بن امیه یکصد زره جنگی به امانت گرفته بود.

در کنار این آمار بزرگ و تجهیزات و ساز و برگ نظامی که در تاریخ سپاه اسلام بی‌نظیر بود تعداد زیادی از مردم در شرایطی به صف اسلام در آمده بودند که مسلمانان در اوج پیروزی بودند و پیوستن به اسلام را مساوی با کسب پیروزی پی در پی و دست یافتن به غنایم فراوان می‌دانستند، پس حکمت خداوند اقتضا می‌کرد لرزه‌ای بر پیکر آنان وارد شود تا به خود آیند.

رسول خدا قبل از جنگ گروه تجسس را فرستاد، تا منطقه را کشف کنند، اما اراده‌ی خداوند اقتضا کرد که به کمین‌های پراکنده در بالای کوه و دره‌ها پی نبرند و چنین ضربه‌ای بر پیکر آنان وارد شود.

زمانی که رویدادهای این جنگ را مطالعه می‌کنیم شگفت زده می‌شویم.

تهاجم ناگهانی هوازن به طور کلی توازن سپاه اسلام را دگرگون ساخت، حتی سازمان اصلی توازن خود را از دست داد و در برابر تهاجم ناگهانی چاره‌ای جز فرار نداشت. این قاعده‌ی اصلی جز در جنگ احد چنین بحرانی را در تاریخ خود تجربه نکرده بود.

سپاه اسلامی در برابر این تهاج ناگهانی به کلّی متفرق شد و تنها کم‌تر از بیست نفر در اطراف پیامبر ماندند که به دسته‌های زیر تقسیم می‌شدند:

۱- خویشاوندان نزدیک پیامبر؛ از جمله: عباس بن عبدالمطلب، فضیل بن عباس، ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب.

اینان عناصر جدیدی بودند که هرچند تازه وارد این دین جدید شده بودند، امّا یک گام رسول خدا را تنها نگذاشتند.

۲- قاعده‌ی اصلی دعوت از جمله: ابوبکر، عمر، عثمان، علی و ابودجانه.

۳- جوانانی چون ایمن بن عبید خزرجی و اسامه بن زید رضی‌الله‌عنه.

۴- زنانی همچون ام‌سلیم دختر ملحان که عبدالله بن ابوطلحه را در شکم داشت، ام‌عماره دختر کعب، ام‌سلیط و ام‌حارث.

این مجموعه فدایی اطراف پیامبر را ترک نکردند. بعید نیست که اکثر مردم از سوی دیگر درگیر جنگ سختی بوده باشند.

زمانی که افرادی در صف مسلمانان وجود داشته باشند که در فکر ترور پیامبر باشند، یعنی هنوز تربیت اسلامی آن جمع را فرا نگرفته است؛ زیرا شیبه بن عثمان بن ابوطلحه پرده از تصمیم خود در این لحظه‌ی بحرانی بر می‌دارد و می گوید: چون رسول خدا را دیدم که پیروزمندانه مکه را فتح کرد و به سوی هوازن رفت، به خود گفتم من هم می‌روم شاید توانستم انتقام خود را بگیرم. آخر پدر و عموی من در جنگ احد کشته شدند. هنگامی که یاران پیامبر در مقابل حمله‌ی هوازن پراکنده شدند، از طرف راست به او نزدیک شدم. عباس را دیدم که مسلح به زره سفیدی همچون نقره ایستاده است و به خود گفتم: عمویش است و او را تنها نمی گذارد. از طرف چپ به او نزدیک شدم. ابوسفیان بن حارث را دیدم و به خود گفتم: عموزاده‌اش می‌باشد و او را تنها نمی گذارد. از پشت وارد شدم و تنها این مانده بود که با شمشیر حمله کنم و چون تصمیم به حمله گرفتم شراره‌ی آتش برق آسا بین من و او ایجاد شد و ترسیدم که پوست بدنم بر زمین افتد. با دست جلو چشم خود را گرفتم و عقب عقب بر می گشتم، ناگهان رسول خدا متوجه شد و گفت: «ریش سفید به من نزدیک شو.» چون به وی نزدیک شدم دست خود را روی سینه‌ام نهاد و فرمود: «خدایا شیطان را از دل او خارج کن.» زمانی که سرم را به سوی آن حضرت بلند کردم دیدم او را بیش از سمع و بصر و قلب خود دوست دارم. آنگاه فرمود: «ریش سفید با کفّار بجنگ.» جلو آن حضرت افتادم و به خدا دوست داشتم جانانه از او حمایت کنم و چون هوازن شکست خورد به حضور او رفتم و فرمود: «سپاس خدایی را که در مقابل اراده‌ات اراده‌ی خیر خود را نشان داد.» سپس پرده از تصمیم ناکام من برداشت.[1]

این پدیده که تصمیم شیبه را با ناکامی مواجه ساخت یک فرایند عمومی بود.

بنابراین هوازن متوجه نمی‌شدند که بجز کم‌تر از بیست نفر همه فرار کرده‌اند. امداد الهی به طور مستقیم در این جبهه حضور یافت و فرشتگان با پیشانی بندهای قرمز کرانه‌ی بین آسمان و زمین را مسدود کرده بودند:

﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا﴾ توبه / ۴۰

«خداوند آرامش خود را بهره او ساخت و پیغمبر را با سپاهیانی یاری داد که شما آنان را نمی‌دیدید.»

۱- امتاع الاسماع، ۴۱۱/۱

صفوف مؤمنین در مرحله‌ی دوم جنگ فریاد زده شدند: ای یاران سورت بقره! که منظور یاران مهاجر و انصار بود. اندک اندک یکصد نفر به میدان نبرد برگشتند که سی و سه تن آنان مهاجرین و شصت و هفت نفر را انصار تشکیل می‌دادند.

عباس که از صوت مرتفع و روان برخوردار بود در گام سوم به طور خصوصی به امر پیامبر انصار را فریاد زد و می‌گفت: ای اصحاب سمره (که زیر درخت سبز پیمان مرگ دادید.) آنان همچون شترهایی که به سوی بچه‌ی خود بدوند، گفتند: لبیک، لبیک. رسول خدا نگاهی به میدان نبرد انداخت که شدید و گرم به نظر می‌رسید و فرمود: «الآن حمی الوطیس» اکنون کوره‌ی جنگ داغ شده است. مشتی خاک بر داشت و به سوی کافران پاشیدند و فرمودند: «شاهت الوجوه، ثم لاینصرون» «رویتان سیاه و موفق نگردید!»

سپس فرمود: «انهزموا وربّ الکعبه.» «به پروردگار کعبه شکست خوردند.»

بعد از آن رو به سستی نهادند و شکست خوردند.[1]

این مراحل پیوسته به سرعت محدوده‌ی جنگ حنین را مشخص و ایمان را در دل کسانی که از ضعف ایمان برخوردار بودند تثبیت کرد. بجز قواعد اصلی که دو هزار تن را تشکیل می‌دادند، ستون فقرات سپاه را این تازه مسلمان‌ها تشکیل می‌داد که لازم بود با چشمان خود امدادها و معجزاتی را مشاهده نمایند که خداوند نصیب پیامبر خود می‌کرد و شاهد ثبات پیامبر باشند که به همراه کم‌تر از بیست نفر در میدان نبرد چنین می‌گفت:

أنا النبی لا کذب   أنا ابن عبدالمطلب

این اعجاز و مبارزه طلبی آب خنکی برای قلب آن دسته از آل عبدالمطلب بود که تا دیروز در مقابل محمّد موضع جنگ، هجوم و مقاومت داشتند و امروز در کنار وی ثابت قدم مانده بودند.

مشاهده‌ی ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، برادرش ربیعه بن حارث، عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس و علی بن ابوطالب در کنار پیامبر اهمیت قوت رابطه‌ی نسبی در کنار رابطه‌ی اعتقادی را نشان می‌دهد و این حقیقت باید در افق اندیشه‌ی جوانان ریشه بدواند. آری این پدیده چشم جوانان مسلمان را به اهمیت پیوند رابطه‌ی نسبی و اعتقادی در کنار عقیده باز می‌گرداند و اینکه صف مسلمانان تا رسیدن به همبستگی و تزکیه‌ی واقعی در معرض رنج و امتحان‌های پی در پی خواهد بود. پیرزی به دست خداست و به هر که

۱- همان، ۴۰۷/۱

بخواهد عطا می‌کند، اما غرور و پشت بستن به قوت و توان مادی را با امتحان‌های سخت تعدیل می‌کند.

طولانی شدن محاصره‌ی طائف تا حدود چهل روز، مقاومت در قلعه، رگبار دشمن با میله‌های گداخته و ذخیره‌سازی یک سال آذوقه توسط مشرکان برای مسلمانان صافی دیگری بود که می‌بایست از آن بگذرند؛ بنابراین رسول خدا با نوفل بن معاویه به مشورت پرداخت و عزم بر شکستن محاصره و ترک طائف جزم کرد و به عمربن خطاب دستور داد تا خبر حرکت را در میان مردم جار بزنند. تحمل این پیام قبل از فتح بر مسلمانان گران تمام شد و رسول خدا فرمود: پس فردا جنگ را آغاز کنید. روز بعد با دشمن درگیر شدند و بسیاری مجروح شدند و باز فرمود: «ما انشاء الله فردا صبح کوچ خواهیم کرد.» این بار شادمان شدند و به این فرمان گردن نهادند و کوچ را آغاز کردند... در حالی که رسول خدا می‌خندید.

فرماندهی که دستوراتش با بی‌رغبتی اجرا می‌شود، برای افزایش اعتماد سربازان خود باید روش زنده‌ای را تجربه کند که اراده‌ی آنان را تحریک نماید.

عملیات بنای جماعت و نظم بخشیدن به صفوف انسانی یکی از سخت‌ترین کارهاست و رهبری گاهی اوقات در خلال این کار پی به مشکلات نخبگان و بنیاندهای اصلی می‌برد و ممکن است این خلل ناشی از جزع و بی‌تابی باشد یا عجله کردن برای رسیدن به هدف.

به هرحال بت هوازن و ثقیف همچنان از شکست امتناع می‌ورزید. هوازن با فرار خود را از دسترس مسلمان دور ساخت و مقاومت ثقیف هم آنان را وادار به عقب نشینی و شکستن محاصره کرد.

اینک نوبت جهاد سیاسی بود که برای شکستن بت نفس و از بین بردن کینه‌ها وارد میدان گردد و این قلب‌ها را به اسلام نزدیک کند.

ابن اسحاق می‌گوید: «آنگاه هیئت هوازن در جعرانه به حضور رسول خدا آمدند که همه مسلمان شده بودند. سخنگوی این هیئت گفت: ما دارای ریشه و عشیره هستیم و بلایی که بر سر ما آمده است بر تو پنهان نیست، پس خدا امانت دهد ما را امان ده. مردی از تبار هوازن و یکی دیگر از بنی‌سعد بنی‌بکر به نام زهیر و کنیه‌ی ابوصرد برخاستند و گفتند: ای رسول خدا عمه، خاله و دایه‌هایی که تو را کفالت کردند به دست یاران تو اسیر شده‌اند. اگر ما به حارث بن ابی شمر یا نعمان بن منذر شیر می‌دادیم از آنان انتظار عاطفه و بخشش داشتیم و حال آنکه تو بهترین کفالت شدگان هستی.

رسول خدا فرمود: «فرزندان و زنان خود را دوست دارید یا اموال و دارایی را؟» گفتند: ای رسول خدا به ما اختیار دادی که وابستگان را انتخاب کنیم یا اموال و دارایی را. فرزندان

و زنان ما سزاوارترند که آزاد گردند. فرمود: «اسیرانی را که در اختیار من و خاندان عبدالمطلب باشند، تحویل شما می‌دهیم و چون نماز ظهر را با مردم بر پا کردیم شما برخیزید و بگویید: برای برگرداندن فرزندان و زنان خود رسول خدا را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا شفیع قرار می‌دهیم. آنگاه وابستگان شما را تحویل می‌دهم و از مردم می‌خواهم آنان را آزاد کنند.» چون نماز ظهر برپا شد آنان برخاستند و آنچه را رسول خدا به آنان یاد داده بود گفتند. رسول خدا فرمود: «اسیرانی که در اختیار من و خاندان عبدالمطلب هستند آزادند.»

مهاجرین گفتند: «پس اسیرانی که در اختیار ما هستند در اختیار رسول خدا خواهند بود.»

انصار هم گفتند: «اسیرانی هم که در اختیار ما هستند در اختیار رسول خدا خواهند بود.»

اقرع بن حابیس گفت: «ما و بنی‌تمیم چنین نمی‌کنیم.»

عیینه بن حصن نیز گفت: «ما و بنی‌فزاره هم چنین نمی‌کنیم.»

عباس بن مرداس هم گفت: «ما و بنوسُلیم هم چنین نمی‌کنیم.»

امّا بنوسُلیم هم اعلام کردند: «اختیار ما همان اختیار رسول خداست.»

عباس بن مرداس به بنوسُلیم گفت: «شما من را خوار و کوچک کردید.»

رسول خدا فرمود: «کسی که حاضر نیست از نخستین غنیمتی که نصیبشان شده است صرف نظر کند، از زنان و فرزندان مردم بگذرد که به جای هر انسان شش سهم غنیمت از آن او خواهد بود.»

در روایت دیگر آمده است که مردم گفتند ما از رسول خدا درخواست کردیم و آن حضرت فرمود:

«إنّا لانَعرفُ مَن رَضی مِنکم ممن لَم یرضَ، فارجعوا حتّی یَرفَعَ إلینا عُرَفَاؤُکم أمرکُم.»

«ما نمی‌دانیم که چه کسی از شما راضی است و چه کسی ناراضی، پس بازگردید تا دانایان شما موضع را به ما انعکاس دهند.»

آنگاه تمام زنان و فرزندان هوازن را به آنان برگرداندند، بجز عیینه بن حصن که پیر زنی را که در خانه‌ی او بود تحویل نمی‌داد، او نیز بعدها آن را تحویل داد. رسول خدا به تمام اسیران هوازن جامه‌ی قبطی پوشانید و آزاد کرد.

(۱۴)
جزیره‌ی عربی به اسلام می‌گراید

درس‌های ارائه شده همچون حلقه‌های زنجیر هستند که هر حلقه به حلقه‌ی بعدی پیوسته و زنجیر مسلسلی را ایجاد کرده است. این روش حاکی از طبیعت کار تدریجی و حرکت گام به گام است. با چنین شناختی در می‌یابیم که مردم جزیره‌ی عربی چگونه دسته دسته وارد دین اسلام شدند. البته مردم دسته دسته به اسلام ضعیفی نمی‌گروند که در تنگنای جنگ و فشار قرار گرفته باشد و نتواند اعلان موجودیت نماید و اندیشه و عقیده خود را برای مردم بیان کند.

این مرحله موقعیت مناسبی را در ساختار دعوت اسلامی به خود اختصاص داده است؛ زیرا بزرگ‌ترین مانع پیشرفت اسلام قریش بود که تسلیم شد. رسول خدا به عنوان سرور جزیره‌ی عربی مطرح گردید و قدرت‌های معارض قوی در هم شکستند، پس طبیعی بود که نماینده‌گان قبایل بزرگ عربی جهت گفتگو، مناظره یا تسلیم شدن یا بر حسب خصوصیات شروط خود را بیان نمایند. در این مرحله شاهد حد و مرزهایی هستیم که تساهل و مراعات طبیعت طوائف و روحیه ی مردم به شرطی جایز است که منجر به معامله بر سر اصول و زیر پا نهادن ارزش‌ها نگردد. اینک به دنبال گرایش جناح‌های عربی که پس از قریش روی به اسلام آوردند، تمایز و گریز از تساهل و معامله مشخص می‌شود.

ثقیف، تمیم، عامر، بنوحنیفه، طئ، کنده، ملوک حمیر، خاندان حارث بن کعب.

۱- هیئت ثقیف

عرب‌ها قریش و ثقیف را دو قدرت استراتژی و مهم منطقه می‌پنداشتند و قرآن نیز از زبان مردم عرب از این دو قبیله به عبارت «قریتین» تعبیر می‌کند. خداوند چنین تقدیر کرد که ولید بن مغیره بزرگ قریش عمر خود را با کفر و شرک سپری کند، اما بزرگ مرد ثقیف عروه بن مسعود ثقفی در میان قوم خود و توسط قوم خود شهید شد.

پس از انصراف رسول خدا از محاصره‌ی طایف، عروه بن مسعود به دنبال وی رفت و در مدینه به حضور آن حضرت رسید و پس از گرویدن به آیین اسلام، از رسول خدا خواست که به وی اجازه دهد تا به عنوان داعی به میان قوم خود برگردد و آنان را به اسلام دعوت کند. پیامبر به وی گفت: چنین به نظر می‌رسد که قوم تو با تو بجنگند. عروه گفت: ای

رسول خدا آنان من را از تک فرزندان خود بیشتر دوست دارند. عروه در حقیقت محبوب قوم خود و فرمانش در میان آنـان روا و قـاطع بـود و بـا ایـن امیـد کـه مـردم بنـابر منزلـت و جایگاهش با وی مخالفت نمی‌کنند به میان قوم خـود بـرگشـت و آنـان را بـه اسـلام دعـوت کرد، اما همین که در بالای تپه‌ای در میان قوم خود ایستاد و آنان را به سوی اسلام دعـوت کرد از هر سو به طرف وی تیر پرتاب کردنـد و تیـری بـه وی اصابت کـرد و او را بـه قتـل رساند و هنوز جان تسلیم نکرده بود که به وی گفتند: درباره‌ی ایـن اتفـاق چـه مـی‌گـویی؟ گفت: این کرامتی بود که خداوند به سبب آن من را گرامی داشت و شهادتی بود که به من عطا کرد، پس قضاوتی روا نیست جز این‌که من یکی از شهدایی هستم که قبل از انـصراف رسول خدا از محاصره‌ی طایف شهید شدند، پس من را با آنان دفن کنید. نقل کرده‌اند کـه رسول خدا در مورد عروه فرموده است: «او در میـان قـوم خـود بـه منزلـه‌ی داعـی سـوره‌ی یاسین است.»

بزرگان این دو قوم مواضع مشابهی داشتند؛ زیرا ولیـد بـن مغیـره رئیس قـریش نیـز قلباً دریافته بود که سخنان محمّد نه کلام انسان است و نه کلام جنی، امّا به خاطر حفظ موقعیت خود گفت: «این سحری است که انسان را تحت تأثیر خود قـرار مـی‌دهـد» و بـا اتخـاذ ایـن موضع آتش جهنم را برای خود فراهم کرد، اما عروه از موقعیت زودگذر دنیوی صرف نظر کرد و در شرایطی که می‌دانست مردم ثقیف او را از تک فرزندان خود بیشتر دوست دارند، اسلام خود را نزد آنان آشکار کرد. هرچند رسول خدا هم به وی خبر داد که قوم تـو بـا تـو خواهند جنگید، اما عقیده‌ی وی دچار تزلزل و بازگشت نگردیـد و او را تیربـاران کردنـد و در راه خدا شهید شد و فرجام وی به گونه‌ای رقم خورد که دعوتگری سوره‌ی یاسین رقم خورد.

عمرو بن امیه به دنبال شهادت عروه به نزد عبد یالیل رئیس بعدی ثقیف رفت تـا بـه وی بگوید: کار محمد به اینجا رسیده که مـی‌بینـی. اینـک تمـام اعـراب تـسلیم وی شـده‌انـد و خاندان شما قدرت مبارزه با وی را ندارند، بنابراین چاره‌ای برای خـود بیندیـشید. بـه همـین خاطر ثقیف به عقد جلسه و رایزنی پرداختند و برخی از آنان گفتند: مگر نمی‌بینـی کـه هـر دسته و افرادی که علیه وی بیرون می‌رونـد بـا شکـست مواجـه مـی‌گردنـد؟ پـس مـردی را انتخاب کنید تا جهت مذاکره به نزد وی برود. سپس عبد یالیل بن عمرو را انتخاب کردند... بعداً بر آن شدند که دو نفر از اخلاف و سه نفر از بنی مالک را همراه وی گردانند و هیئـت شش نفره‌ای تشکیل دهند. این در حالی بود که دوازده سال پیش عبد یالیل گفته بود: «اگـر خداوند تو را فرستاده باشد من پرده‌ی کعبه را پاره مـی‌کـنم.» امّـا اینـک شخـصاً بـه عنـوان رئیس هیئت ثقیف راهی مدینه می‌شود تا تسلیم خود را در مقابل رسول خـدا اعـلام نمایـد. در همین شرایط مسلمانان علیه ثقیف دعا می‌کردند و از پیامبر مـی‌خواسـتند کـه آن قـوم را

نفرین نماید و رسول خدا پیوسته می‌فرمود: خداوندا ثقیف را هدایت ده و آنان را به سوی من بیاورا! قوم ثقیف در حالی که با سنگ از رسول خدا استقبال می‌کردند و در حالی که در قلعه‌های خود در محاصره بودند، پیامبر همواره هدایت آنان را سرلوحه فعالیت‌های خود قرار داده بود و می‌فرمود: امید است که از نسل ایشان فرزندانی متولد شوند که کلمه «لا اله الا الله» را بر زبان آورند.

روش حرکت پیامبر و مواضع دلسوزانه‌ی وی نزد مسلمانان چنان نهادینه شده بود که به محض رسیدن هیئت ثقیف به حاشیه مدینه ابوبکر صدیق و مغیره بن شعبه برای دادن مژده به رسول خدا به مسابقه پرداختند.

این هیئت سرانجام همراه با غرور و خودخواهی جاهلی به حضور رسول خدا رسید و آن حضرت به آنان اجازه داد تا در فضا و محیط اسلامی با اصول دعوت و مفاهیم اسلامی آشنا شوند، اما روحیه‌ی آنان بیش از این که اسلام‌گرا و دارای هدف گردن نهادن به اسلام باشد به نظر می‌رسید که جهت صلح و مذاکره و عقد قرار داد به مدینه آمده‌اند، بنابراین پنج شرط را مطرح کردند که عبارت بودند از این که: پیامبر به آنان اجازه‌ی زنا، نوشیدن شراب و رباخواری بدهد و سه سال دیگر اجازه دهد که بت لات را عبادت کنند و از نماز خواندن معاف باشند. پیامبر بدون استثنا هر پنج شرط را رد کرد؛ زیرا این مسأله یک مورد دنیوی نیست، بلکه مسأله خدا و شریعت است و غیر ممکن است که کسی مسلمان خوانده شود و در عین حال حرامی را حلال و ترک فریضه‌ای را جایز بداند. اسلام در اصل یعنی تسلیم شدن کامل برای خداوند متعال در تمام عرصه‌ها و حلال دانستن موارد حلال و حرام دانستن محرمات. هیئت ثقیف زمانی که دریافتند که رسول خدا با هیچ‌کدام از شروط آنان موافقت نمی‌کند از وی خواستند که از آنان نخواهد که به دست خود بت خویش را بشکنند. پیامبر خدا این پیشنهاد آنان را پذیرفت و مغیره بن شعبه را همراه آنان فرستاد تا این بت را بشکند و نابود گرداند. آنان زمانی که به طایف برگشتند حقیقت را بر قوم خود پوشیدند و از تصمیم پیامبر در مورد جنگ با آنان خبر دادند و به همین خاطر قوم خود را ترساندند. نزد آنان اظهار اندوه و بدبختی کردند و ابراز داشتنند که پیامبر خواسته است که مسلمان شوند و زنا، ربا، شراب و مسائل دیگر را ترک نمایند وگرنه با آنان خواهد جنگید. خداوند در دل آن قوم رعب و وحشت انداخت و به این هیئت گفتند: به نزد محمد برگردید و خواسته‌های وی را بپذیرید. هیئت در این اثنا پرده از حقیقت برداشت و مفاد مصالحه خود را برای قوم خود بیان کرد و آن قوم مسلمان شدند.

محکم‌ترین قلعه عربی سقوط کرد و به اسلام گروید و ثابت شد که هرگز نباید دین را مورد معامله و بده و بستان قرار داد، هرچند این معامله یک ماه تأخیر اندختن تخریب بت لات باشد.

ناگفته نماند که اظهار چنین موضعی نیازمند پشتوانه قدرت می‌باشد وگرنه پیامبر در موقعیت ضعف و در صلح حدیبیه پذیرفت که عناوین «رسول الله» و «الرحمن الرحیم» را از قرارداد پاک نمایند.

گرویدن به اسلام و دولت اسلامی چیزی است و مذاکره در موضع تساوی قدرت چیز دیگری. زمانی به موضع‌گیری‌های مختلف پی می‌بریم که به سیزده سال پیش برگردیم و رسول خدا را بنگریم که از ثقیف می‌خواست فقط امنیت جانی وی را تأمین نمایند بدون این که در دین، مقدسات و خصوصیات قومی ایشان دخالت نماید، اما اینک حکومت اسلامی بنیاد نهاده شده است و شکوه و قدرت اسلام قوم ثقیف را دچار تزلزل و فروپاشی کرده است.

حرکت اسلامی هوشمند این دو مرحله را با اختلاف‌هایش می‌بیند و بر حسب شرایط موجود جهت تقویت موجودیت خود و دین اسلام با این دو مرحله تعامل می‌نماید و می‌داند در موضع قدرت چه شروطی را بپذیرد و چه شروطی را نپذیرد. چنان‌که می‌بینیم رسول خدا در این موقعیت شرطی را نمی‌پذیرد که حلالی را حرام یا حرامی را حلال نماید، اما از قوم ثقیف می‌پذیرد که کسی غیر از خودشان بت آنان را منهدم نمایند.

۲- هیئت بنی‌تمیم

هیئت بنی‌تمیم با تفاخر به شعر و سخنوری به میدان آمد که با همان روش پاسخ داده شد. حسان شاعر بنی‌تمیم را با شعر و ثابت بن قیس سخنور آن قوم را با سخنوری ساکت کردند و کار آنان به جایی رسید که اقرع بن حابس گفت: خطیب این مرد از خطیب ما سخنورتر و شاعر وی از شاعر ما قوی‌تر است و صدایشان برتر از صدای ماست. آن قوم سپس مسلمان شدند و پیامبر بهترین جایزه‌ها را به آنان بخشید.

پس باید حق رسانه‌ی اسلامی را کاملاً ادا نماییم و کاملاً دریابیم که مبارزات اسلامی تنها جنگ نظامی نیست، بلکه همواره ممکن است دشمن در جنگ سیاسی و جنگ رسانه‌ای به دوست یا حداقل بی‌طرف تغییر مسلک دهد و از منبر سیاسی و فرهنگی اندیشه، عقیده و اصول خود را پخش نماییم و از این راه مراحلی را طی نماییم که جز با پشتوانه قدرت قادر به طی آن نیستیم. ناگفته نماند قدرتی که پشتوانه رسانه است، دل‌ها را باز می کند چون دل‌ها در مقابل منطق ضعیف همچنان بسته می‌ماند.

۳- هیئت عامر

هیئت عامر نیز آمد تا با نشان دادن عضلات شروط خود را تحمیل نمایند.

ابن اسحاق آورده است که دشمن خدا عامر بن طفیل به قصد خیانت به نزد رسول خدا رفت. در صورتی که قوم او به وی گفتند: مردم همه مسلمان شده‌اند تو نیز مسلمان شو، او

در پاسخ به قوم خود گفت: به خدا من آرزو داشتم که از دنیا نروم تا این‌که همه قوم عرب پشت سرم افتند، اینک به من می‌گویید که پشت سر این جوان قریشی بیفتم؟ سپس به اربد که یکی از رهبران بنی‌عامر بود گفت: وقتی که نزد محمد رفتیم من او را مشغول می‌کنم و چون وی مشغول شد با شمشیر او را به قتل برسان. زمانی که به حضور رسول خدا رسیدند، عامر می‌خواست پیامبر را متوجه خود سازد و به وی می‌گفت: من را به عنوان دوست و یار خود برگزین. پیامبر نیز به وی فرمود: به خدا تا زمانی که به خدای یگانه ایمان نیاوری تو را به عنوان دوست و یار خود بر نمی‌گزینم. عامر چند بار این سخن را تکرار کرد و منتظر بود که اربد دستور وی را اجرا نماید، اربد حرکتی از خود نشان نمی‌داد و رسول خدا نیز همان پاسخ را به وی می‌داد و چون پیامبر حاضر نشد روی سخن را با وی باز کند گفت: به خدا این شهر را علیه تو از سپاه و سواران پر می‌نمایم و رفت. رسول خدا نیز این گونه او را دعا کرد: «پروردگارا شر عامر بن طفیل را از سر ما بردار.»[1]

امام بخاری در صحیح خود آورده است که: عامر نزد پیامبر آمد و گفت: سه مورد را به تو پیشنهاد می‌کنم که باید یکی را انتخاب نمایی: بادیه نشینان برای تو و آبادی‌ها برای من، یا من را به عنوان خلیفه خود انتخاب کن و یا سپاه غطفان را با هزار اسب و هزار شتر علیه تو می‌شورانم. عامر بن طفیل هنوز در راه بود که خداوند او را به طاعون مبتلا کرد و در منزل زنی از بنی‌سلول فوت کرد و در محضر مرگ می‌گفت: «بیماری من همان بیماری است که شتر را فوراً می‌کشد.»

ظاهراً تشکیل این هیئت قبل از فتح مکه بوده است، اما بنی‌عامر در عام الوفود آمدند و به دین اسلام پیوستند ویکی از رهبرانشان در فتح مکه شرکت داشت.

عامر از موضع قدرت سخن می‌گفت و از موضع قدرت حرکت می‌کرد. قوم وی قوی‌ترین قوم عرب و بیشترین مردم را تشکیل می‌داد و به همین خاطر خواهان جانشینی پیامبر یا تقسیم قدرت بین اسلام و جاهلیت بود. رسول خدا تمام خواسته‌های وی را رد کرد و تنها از وی می‌خواست که اسلام بیاورد و در مقابل تهدید وی او را دعا کرد و قبل از این‌که به قوم خود بپیوندد طاعون وی را از پا درآورد. در تعامل پیامبر با این هیئت‌ها در می‌یابیم که معامله بر سر اسلام به هیچ وجه صحیح نیست، چنان‌که پیامبر حاضر نشد که غیر مسلمانی را جانشین خود نماید، یا قدرت را بین اسلام و کفر تقسیم نماید و در مرحله‌ی مکی زمانی که قبایل عرب را به اسلام دعوت می‌کرد همین گونه عمل نمود. سیاست حد و

۱- ابن هشام ۵۶۸/۲

مرز معینی دارد و نباید اسلام در لا به لای این حد و مرز مورد معامله یا مورد مذاکره قرار گیرد و اسلام و کفر نمی‌توانند در اجرای یک حکم شریک باشند، یا بر سر یک کرسی حکومت نمایند.

۴- هیئت بنی‌حنیفه

هیبت و قدرت بنی‌حنیفه کم‌تر از هیبت و قدرت تمیم و غطفان نبود، به ویژه این طایفه کشتزارهای یمامه را در اختیار داشت. در این هیئت مسیلمه بن حبیب نیز حضور داشت و در این حرکت دیپلماتیک جهت تقسیم قدرت کاملاً حضور خود را نشان داد، تا به چیزی برسد و پیامبر در حالی که شاخه‌ای خرما در دست داشت به وی گفت: اگر همین شاخه خرما را از من بخواهی به تو نخواهم داد.

ابن اسحاق آورده است: سپس به میان قوم خود برگشتند و زمانی که به یمامه رسیدند مسیلمه مرتد شد و به دروغ‌گویی پرداخت و از جمله گفت: من در امور رسالت با محمد شریک شده‌ام. ثمامه بن اثال از نظر دینداری صادق‌تر، از نظر اصالت ثابت‌تر و در مردانگی از مسیلمه جوانمردتر بود. وی به اسارت رسول خدا درآمد و رسول خدا به وی گفت: ای ثمامه مسلمان شو. در پاسخ گفت: ای محمد من را واگذار! اگر من را می‌کشی دارای خون‌بها هستم و اگر فدیه می‌خواهی هرچه دوست داری پرداخت می‌کنم. رسول خدا خیلی مکث کرد و سپس فرمود: ثمامه را آزاد کنید. وی پس از آزاد شدن به بقیع رفت و در آنجا خود را کاملاً پاکیزه کرد و به حضور پیامبر برگشت و با وی بیعت کرد. سپس به قصد انجام عمره راهی مکه شد. در مکه به وی گفتند: دیوانه شده‌ای! گفت: بلکه بهترین دین را برگزیده‌ام، به خدا مگر محمد اجازه دهد وگرنه دانه‌ای از کشتزارهای یمامه به شما نمی‌رسد. ثمامه سپس راه مکه به یمامه را از آنان منع کرد. مردم نامه‌ای با این مضمون به رسول خدا نوشتند که: تو به صله‌ی ارحام توصیه می‌کنی، در صورتی که سبب قطع ارحام ما گشته و پدرانمان را کشته و فرزندانمان را با گرسنگی مواجه کرده‌ای. رسول خدا نیز نامه‌ای به ثمامه نوشت که راه را برای آنان باز کند. رهبری یمامه همچنان در دست مسیلمه ماند و خود را برای رقابت آماده می‌کرد. شاید این فرماندهان قبیله‌ای حقیقت اسلام را درک نمی‌کردند و این‌گونه می‌پنداشتند که حاکمیت آنان در مقابل قدرت حاکم دیگری دچار شکست شده است و هرچه می‌خواستند رسول خدا اعتباری برای آنان قرار دهد به هیچ وجه در برابر آنان نرمش نشان نمی‌داد.

۵- هیئت طیئ

هیئت طیئ به ریاست زید الخیل که رئیس این خاندان بود به حضور پیامبر رسید. رسول خدا پس از بحث و گفتگو اسلام را بر آنان عرضه کرد، آنان هم اسلام آوردند و چه نیکو اسلام آوردند! یکی از خاندان طیئ که مورد اتهام نیست برایم نقل کرد که رسول خدا در مورد رئیس این خاندان فرموده است: «شهرت نیکی هر مردی از مردان عرب را که می‌شنیدم وقتی که او را می‌دیدم فضیلت در حد شهرتی نبود که شنیده بودم، بجز زید الخیل که فضیلت وی بیشتر از آن بود که در مورد وی شنیده بودم.» رسول خدا پس از دیدن این مرد وی را زید الخیر نامید.

امّا عدی بن حاتم می گفت: به وقتی که خبر محمد را شنیدم در میان مردم عرب کسی به اندازه‌ی من از او بیزار نبود. اما خود من شخصی شریف و نصرانی بودم و در میان قوم خود می گشتم و یک چهارم غنیمت را دریافت می کردم. با توجه به این موقعیت به خیال خود اهل دین بودم و ملیک قوم خود. زمانی که شهرت رسول خدا را شنیدم از وی خوشم نیامد و به غلام عربی که چوپان شترانم بود گفتم: ای بی‌پدر چند شتر فرمانبر و فربه برای من مهیا کن و در این نزدیکی‌ها آنها را پرورش ده و هرگاه شنیدی که سپاه محمد قصد اشغال این منطقه را دارد به من اطلاع بده. وی بامدادی به نزد من آمد و گفت: ای عدی در مقابل سپاه محمد کاری از من ساخته نیست، چنانچه تصمیمی داری اینک سپاه وی در راه است. من از صاحب نظرانی پرسیدم گفتند: این سپاه محمد است که قصد ورود به طیئ را دارد. به غلام خود گفتم: شتران را آماده کند و زن و فرزندم را سوار کردم و گفتم ما را به هم‌کیشان خود در شام برسانید و حرکت کردیم تا به جیوشه[1] رسیدیم. خواهر من به همراه تعدای از زن و بچه‌های طیئ توسط مسلمانان اسیر شدند. رسول خدا از فرار من اطلاع پیدا کرده بود و دختر حاتم که زن هیکلی بود به همراه زن و بچه‌های طیئ در حصار مسجد بود. خواهرم زمانی که رسول خدا را دیده بود به سوی وی رفته و گفته است: ای رسول خدا پدرم وفات کرده و برادرم غایب است که من را آزاد گرداند، بر من منت بگذار و آزادم کن، خداوند بر تو منت بگذارد. فرمود: برادر غایب تو کیست؟ گفته بود: عدی بن حاتم. فرموده بود: عدی از خدا و رسول خدا فرار کرده است؟! دختر حاتم می گوید: رسول خدا به من مبالاتی نشان نداد و از کنار سخنانم عبور کرد. سپس روز بعد هم به رسول خدا رسیدم و همان سخن را عرض کردم و همان پاسخ را آراسته‌ی من کرد. روز بعد هم به خدمت وی رسیدم

۱- اسم کوهی در نجد است.

و از پاسخ ناامید شده بودم، اما مردی که دنبال وی بود به من اشاره کرد که برخیزم و با وی صحبت کنم. برخاستم و به وی گفتم: ای رسول خدا پدرم وفات کرده و برادرم غایب است که من را آزاد گرداند، بر من منت بگذار و آزادم کن، خداوند بر تو منت بگذارد. فرمود: تو آزاد هستی، اما عجله نکن تا کسی از بستگان خود را بیابی که رساندن تو را به خانواده‌ات ضمانت کند، آن وقت به من بگو. وی می‌گوید: پرسیدم آن‌که به من اشاره کرد که برخیزم و با رسول خدا صحبت کنم چه کسی بود؟ گفته شد: علی بن ابوطالب بود. وی می‌افزاید: من منتظر ماندم تا کاروانی را یافتم که راهی بلیّ و قضاعه بود و گفتم: من هم می‌خواهم پیش برادر خود در شام بیایم. آنگاه نزد رسول خدا رفتم و به وی عرض کردم که کاروانی راهی سفر است و رسیدن من به شام را تضمین می‌کند. رسول خدا جامه‌ای ارزشمند و مخارج راه را به من داد و به همراه کاروان راهی شام شدم. عدی می‌گوید: به خدا من در میان خانواده‌ی خود بودم که کجاوه‌ای را دیدم که به ما اشاره می‌کرد. گفتم: دختر حاتم است و خوَد خودش بود. زمانی که به من رسید تند تند می‌گفت: راهزن ستمگر! تو زن و بچه‌ی خود را سوار کردی و خواهرت را که شرف توست جا گذاشتی؟ گفتم: خواهر جز خیر از من گمان مبر... به خدا من عذری ندارم و همین‌گونه است که تو می‌گویی. سپس پیاده شد و نزد من اقامت گزید و خطاب به وی که زنی جدی بود گفتم: در مورد این مرد چه نظری داری؟ گفت: نظرم این است که تا دیر نشده به وی بپیوندی. اگر وی رسول خدا باشد بهتر است که هرچه زودتر به وی بپیوندی و اگر پادشاه هم باشد، با توجه به جایگاهی که داری از عزت تو چیزی کاسته نخواهد شد. عدی می‌گوید: گفتم: به خدا این بهترین رأی است.

عدی می‌گوید: آنگاه راه سفر را پیش گرفتم و در مسجد به محضر وی رسیدم. فرمود: این مرد کیست؟ گفتم: عدی بن حاتم. رسول خدا برخواست و دست من را گرفت و به منزل خود برد و در میان راه پیرزنی ضعیف به او برخورد که در مورد مشکلات خود با تفصیل با آن حضرت صحبت کرد و به خود گفتم به خدا این مرد پادشاه نیست. سپس به راه خود ادامه دادیم تا وارد منزل شدیم و در بدو ورود زیراندازی از چرم که حاشیه‌ای از برگ خرما داشت برای من گستراند که روی آن بنشینم. گفتم: باید تو روی آن بنشینی. فرمود: باید تو روی آن بنشینی. من روی آن نشستم و او روی خاک. به خود گفتم: به خدا این برخورد از پادشاه بر نمی‌خیزد. فرمود: ای عدی مگر تو رکوسی[1] نیستی؟ گفتم: بله.

۱- رکوسی مخلوطی از آیین مسیحیت و آتش پرستی بود.

فرمود: مگر برای دریافت ربع خمس بین قوم خود نمی‌گشتی؟ گفتم: بله. فرمود: این در دین تو جایز نیست. گفتم: به خدا همین طور است که می‌فرمایید. سپس به خود گفتم: به خدا این نبی مرسل است؛ زیرا چیزهایی را می‌داند که مردم نسبت به آن نادانند. سپس فرمود: ای عدی! شاید نیازمندی مسلمانان تو را از گرویدن به اسلام باز دارد، به خدا نزدیک است که آنقدر مال و دارایی بر سر مسلمانان ریخته شود که کسی پیدا نگردد آن را جذب نماید. ممکن است چیز دیگری که مانع گرویدن تو به اسلام شده است این باشد که مسلمانان دشمنان زیادی دارند، به خدا نزدیک است که بشنوی زنی از قادسیه تا کعبه با شتر خود سفر کند و بیمی نداشته باشد. شاید تصور کنی که قدرت و دارایی در دست غیر مسلمانان است، به خدا نزدیک است خبر گشوده شدن کاخ‌های سفید در سرزمین بابل توسط مسلمانان به تو برسد. عدی می‌گوید: سپس مسلمان شدم.

عدی می‌گفت: دو مورد از این سه مورد را تحقق یافته دیدم و به خدا سوگند مورد سوم هم تحقق خواهد پیوست. من کاخ‌های سفید بابل را دیدم که در مقابل مسلمانان گشوده شدند و شاهد زنانی بودم که از قادسیه با شتر به حج کعبه می‌آمدند و از چیزی بیم نداشتند، به خدا سوگند مورد سوم نیز تحقق می‌یابد و آنقدر مال و دارایی زیاد می‌گردد که کسی به آن نیاز نداشته باشد.[1] منطقه‌ی طیئ شامل صحرای شام، عراق و حجاز است. حاتم طایی از نظر سخاوت از مشاهیر عرب در زمان جاهلیت است که زبان‌زد خاص و عام بود، چنانکه شاعر می‌گوید:

إقدام عمرو فی سماحة حاتم   فی حلم إحنف فی ذکاء أیاس

«دلیری عمرو، گذشت حاتم، وقار احنف و ذکاوت ایاس.»

ارزش‌های اخلاقی در میان این قوم از وزن بسیاری برخوردار بود و رسول خدا سفانه دختر حاتم را به این خاطر مورد احترام قرار داد که پدرش ارزش‌های اخلاقی را دوست می‌داشت.

رسول خدا ابراز داشت که نیکی‌هایی که از زید الخیل شنیده است هنوز در مورد او اندک است و عنوان زید الخیر بر او نهاد. خردمندی سفانه و هوشمندی عدی و عمق اندیشه‌ی وی در تشخیص بین پادشاهی و نبوت معروف است، چنانکه برخورد پیامبر با آن پیرزن و میزبانی متواضعانه از وی در منزل و پی بردن به ظلم خود به خواهرش این گره را برای وی گشود و به نبوت محمدﷺ قناعت کرد.

۱- ابن هشام ۵۸۰/۴-۵۷۷.

رسول خدا به ابعاد شخصیت عدی بن حاتم که به ملوک غسان پناه برد و گرایش به مسیحیت رومی داشت پی برد و می‌خواست این ابعاد را که عبارت بود از ترس از فقر، ضعف مسلمانان و اندک بودن تعداد آنان فتح کند و چون عدی از مرحله‌ی شک و گمان رها یافته بود پرتو افکندن بر آینده‌ای روشن برای وی ضروری بود تا به سوی حق رهبری و قناعتش نرم و نفس سرکشش رام گردد.

همانا خصلت مردمان متفاوت است و هر ذوقی طرز برخورد ویژه‌ای می‌طلبد.

در حدیث مشهور که ترمذی آن را در مورد ملاقات عدی با رسول خدا آورده، آمده است: عدی بر آیین مسیحیت بود، صلیب بزرگی از جنس طلا بر گردن داشت و پیامبر در مورد مسیحیان این آیه را در مقابل وی تلاوت کرد:

﴿ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ ﴾
توبه / ۳۱

«یهودیان و ترسایان علاوه بر خدا، علماء دینی و پارسایان خود را هم به خدایی پذیرفته‌اند، ترسایان افزون بر آن مسیح پسر مریم را نیز خدا می‌شمارند.»

عدی گفت: ای رسول خدا ما آنان را پردستش نمی‌کردیم.

پیامبر فرمود: مگر آنان برای مسیحیان حلال را حرام و حرام را تحریم نمی‌کردند؟ گفت: بله همین طور بود؟ فرمود: این به منزله عبادت است.

عدی به عمق این سخنان پی می‌برد؛ چون مذهب وی رکوسی[1] بود و ربع غنیمت را از قوم خود می‌گرفت و هرچند این کار برای وی حلال نبود، اما انجام می‌داد و با پی بردن به حقیقت، دین ساخته‌ی دست بشر را کنار نهاد و به آیین الهی گروید که هرگز باطل نخواهد گردید؛ بنابراین ایمان عمیقی آورد که در تمام ذرات جسم وی جاری بود و بدون هیچ شک و شبهه‌ای تا زمانی که به سوی پروردگار بازگشت بر ایمان خود ثابت‌قدم ماند و شاهد فتح سرزمین با گردان‌های ایمان و سقوط کاخ کسرا در برابر مسلمانان بود و خداوند این شرافت را به وی بخشید که یکی از فرماندهانی بود که کاخ سفید را محاصره کردند و با چشمان خود شاهد حرکت زنانی بود که به قصد طواف مسیر قادسیه به بیت الحرام را می‌پیمودند و جز خدا از کسی نمی‌ترسیدند. پیامبر با عظمت خود آن دسته از مشکلات فکری را که در دین عدی به چشم می‌خورد کشف می‌کرد و جایگزین و الگوی درست در لباس نبوت ارائه می‌داد که با درد و زندگی مردم آمیخته بود.

۱- مخلوطی از مسیحیت و آتش پرستی.

جماعت اسلامی در پرتو این رهنمون نقش بزرگ خود را در تعامل با مخالف در می‌یابد و به این نتیجه می‌رسد که باید به ژرفای حقیقت اندیشه، عمق نفس و ناسره بودن عقیده‌ی مخالف نفوذ کند. حرکتی که با طرف باطل وارد معامله و از بطلان عمل او چشم پوشی نماید طعم موفقیت را نخواهد چشید. اگر چنین عمل کند مخالفانش به این نتیجه می‌رسند که این جماعت اندیشه‌ای بهتر از اندیشه‌ی ایشان و فکری برتر از تفکر بشری نیست. اصرار باطل پویان بر بطلان خود نباید ما را وادار به سکوت یا ستودن آنان نماید؛ بلکه تعامل اسلامی با مخالفان مقتضی گفت‌وگوی شفاف و دور از شک و شبه است.

اگر در جامعه اسلامی شاهد دعوتگرانی باشیم که با توجیه «دعوت به روش احسن» بطلان عقیده‌ی مسیحیان را توجیه نمایند و به آنان بگویند: همه‌ی ما به خدا ایمان داریم، پس فرقی بین ما و شما نیست، فاجعه‌آور است. کسی که بر شانه‌های مردم مسیحی می‌زند و بطلان عملشان را تأیید می‌نماید، حتی از نظر مسیحیان تناقض‌گو و سبک‌سر جلوه می‌کند و مسیحیان پی می‌برند که این داعی فرقی با آنان ندارد و سزاوار حاکمیت بر ایشان نیست.

از سوی دیگر دعوت اسلامی نیازمند الگوی عملی در تعامل و اخلاق و سلوک است و حرمت پاسداری از عهد و صدق به هنگام خشم و خشنودی و تحمل مخالف محور دعوت حقیقی را تشکیل می‌دهند. هرگاه این محور دچار تزلزل گردد ساختمان دعوت از هم می‌پاشد و در ارزیابی مخالف دچار سردرگمی و یاوه‌گویی می‌گردد.

صحبت کردن از زاویه‌ی قدرت، افتخار به دین و اعتماد به آینده‌ی آن، همراه با ارائه‌ی الگوی عملی و شفافیت فکری سودمند است. ربط این مسائل به مسئله‌ی مادی مخالف را به تدبر در عمق عقیده و مغز دین می‌کشاند، البته نه با سقوط و تصفیه‌ی جسدی و شخصیتی که منجر به تشکلی برای انتقام وی گردد.

رسول خدا اصرار داشت که آیه‌ی سوره‌ی برائت را برای عدی تلاوت نماید و برای وی روشن کند که برخلاف گمان خود بر دین راستی نیست و در نتیجه ریسمان وی در تمسک به توجیهات قطع گردید.

در این صدد لازم به توضیح می‌دانیم: شفافیت فکری و ارائه‌ی الگوی عملی مربوط به مرحله‌ی معینی نیست؛ بلکه مسلمانان در سخت‌ترین شرایط و مرحله‌ی ضعف تا زمانی که رهبری جزیره‌ی عربی را در دست گرفتند از همین راه و روش برخوردار بودند. البته کسی که این خط مشی را رهبری می‌کند باید موظب باشد که آن را از دشنام، بدگویی و تندمزاجی حفظ کند و بزرگ‌ترین وصفی که این گفت‌وگو و مجادله را تزیین می‌کند، وصف «احسن» است، به عبارت دیگر باید بهتر از آن نتوان سخن گفت... همانا چیزی که

مخالف را وادار به بازنگری در ضعف عقیده‌ی خود و قوت عقیده‌ی اسلام، اعتراف به عظمت اسلام و تعامل فکری با آن می‌کند، تنها مجادله به روش احسن است.

۶- هیئت‌های جنوب

هریک از این هیئت‌ها به حضور رسول خدا می‌رسیدند و پرده از دوستی و گرایش خود به اسلام بر می‌داشتند. مسلمانان نیز از زاویه‌ی دعوتی به آنان می‌نگریستند نه از زاویه‌ی قدرت و لشکرکشی. حرکت این هیئت‌ها در شرایطی بود که قبایل قریش، ثقیف، غطفان، تمیم و طیئ که قلب جزیره‌ی عربی را تشکیل می‌دادند، سلاح مقاومت را زمین نهادند و به اسلام گرویدند. اینک حرکت برخی از این هیئت‌ها نشان می‌دهیم، تا شاهد الگوی دعوتی در خلال آنها باشیم:

الف) ضمام بن ثعلبه که الگوی صداقت، صفا و ایستادگی اعراب بود وارد مسجد رسول خدا شد. در جمع اصحاب در برابر آن حضرت ایستاد و گفت: کدام یک از شما فرزند عبدالمطب هستید؟ رسول خدا فرمود: من فرزند عبدالمطب هستم. گفت: تو محمد هستی؟ فرمود: بله. گفت: ای فرزند عبدالمطلب من پرسش‌هایی از تو دارم و در پرسش خود بر تو سخت می‌گیرم، لذا خواهش دارم که دلخور نشوی. رسول خدا فرمود: من دلخور نمی‌شوم هر طور راحت هستی حرف بزن. گفت: تو را به خدا، خدای تو، خدای کسانی که قبل از تو بوده‌اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند آمد، آیا خداوند تو را به عنوان رسول نزد ما فرستاده است؟ پیامبر فرمود: آری خدا شاهد است. ضمام گفت: تو را به خدا، خدای تو، خدای کسانی که قبل از تو بوده‌اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند آمد، خداوند تو را فرمان داده است که ما را فرمان دهی تا تنها او را بپرستیم، هیچ چیزی را شریک وی نگردانیم و از این معبودهایی که پدران ما می‌پرستیدند دوری جوییم؟ پیامبر فرمود: آری خدا شاهد است. سپس گفت: تو را به خدا، خدای تو، خدای کسانی که قبل از تو بوده‌اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند آمد، خداوند تو را فرمان داده است که این نمازهای پنجگانه را به جای آوریم؟ پیامبر فرمود: آری خدا شاهد است. ضمام در ادامه تمام واجبات دینی از قبیل زکات، روزه، حج و دیگر شعایر عبادی را تک تک برشمر و مانند موارد قبلی به سختی رسول خدا را سوگند می‌داد و وقتی که پاسخ پرسش‌های خود را شنید اعتراف ورزید و ابراز داشت: اینک من گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده‌ی اوست و من این واجبات را انجام خواهم داد و از آنچه نهی کرده‌ای اجتناب خواهم ورزید. سپس به قصد برگشتن به سوی شتر خود رفت. رسول خدا پشت سر وی فرمود: صاحبان این

موهای بسته چنانچه راست بگوید وارد بهشت می‌شود. ضمام زانوی شتر خود را باز کرد، بر آن سوار شد و به میان قوم خود برگشت و به محض اینکه به منزل رسید، تمام مردم پیرامون وی گرد آمدند. نخستین سخنی که بر زبان آورد این بود: پلیدند لات و عزی!. مردم به وی گفتند: مراقب زبان خود باش، از برص، جذام و دیو زدگی بترس. گفت: وای بر شما! به خدا لات و عزی قادر نیستند هیچ سود و زیانی برسانند. خداوند رسولی را برانگیخته و کتابی را بر وی نازل کرده است تا شما را از این مشکلات فکری نجات دهد. من گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست. او اوامری را فرموده و مواردی را نهی کرده است که به عنوان سفارش برای شما آورده‌ام. راوی در ادامه می‌گوید: به خدا سوگند آن روز خورشید غروب نکرد تا اینکه تمام زنان و مردان آن خاندان ایمان آوردند و ابن عباس هم گفت: ما خبر هیئتی بهتر از ضمام بن ثعلبه نشنیده‌ایم.[۱]

ضمام بن ثعلبه در صحرا سرگرم زندگی خانوادگی و دنبال شتران خود و از رهبری قوم خویش برخوردار بود. اخباری پیرامون رسالت محمد به گوش وی رسید و از سرور و شادی منقلب گردید و عزم خود را بر دیدار آن حضرت جزم کرد. البته با خود عهد بست که پیامبر را نسبت به صداقت در رسالت سوگند دهد. وی این تصمیم را عملی کرد و در طول راه برای رسیدن به چنین انسانی که پیام‌آور پروردگار آسمان و زمین است شور و شوق وی را به زمزمه می‌آورد. در ابتدای ملاقات نسبت به سخت‌گیری خود از آن حضرت معذرت خواست و قرار داد در مورد هر سؤالی وی را سوگند دهد، تا چنانچه وی را در ادعای خود صادق دانست با اطمینان اوامر وی را عملی و از امور نهی شده‌ی وی اجتناب ورزد. سرانجام با یقین و اطمینان درونی به میان قوم خود برگشت، قوم وی نیز در مقابل این ایمان محکم و اعجاب برانگیز بی‌تردید همه به اسلام گرویدند. ایمان وی به محمد به حدی محکم بود که قومش به اندازه‌ی گفتن «آری خدا شاهد است» که محمد به وی گفته بود در ایمان آوردن درنگ نکردند، در صورتی که قریش پس از بیست سال یا بیشتر از بیست سال به اسلام گرویدند. حرکت اسلامی این شکل جدید را نصب العین خود قرار می‌دهد. در مقابل پرسش‌های مشخص و شفاف پاسخ مشخص و شفاف می‌دهد و با شفافیت و صراحت در دل این گونه افراد جای خود را باز می‌کند.

جوانان مسلمانی را می‌بینیم که چندین جلد کتاب در مورد اندیشه‌ی اسلامی مطالعه کرده‌اند، اما قادر به نفوذ در دل‌ها و بیان حقایق برای عامه مردم نیستند و نمی‌توانند با زبانی

۱- ابن هشام ۵۷۵/۲-۵۷۳

سخن بگویند که مردم آن را بفهمند. آنان چه بسا در مورد فلسفه‌ی اسلامی، نظام حکومتی، دستگاه قضایی اسلام و ایدئولوژی‌های مختلف به سخنرانی بپردازند، اما پس از خستگی زیاد به نظر می‌رسد که مردم در دره‌ای هستند و آنان در دره‌ای دیگر. در صورتی که می‌توان در خلال صرف کردن یک نهار، یک تقدیر و تشکر، اعلان آمادگی برای خدمت یا سخنی ساده و دور از پیچیدگی با چنین مردمی به تفاهم رسید. به گونه‌ای که در موضع رسول خدا با این مرد جدی و خواهان به چشم می‌خورد. پیامبر خدا در این جلسه این درس را هم به یاران خود می‌دهد: «صاحب این گیسوهای بافته چنانچه راست بگوید وارد بهشت می‌شود.»

ب) جارود از قبیله‌ی عبدالقیس بود که به همان روش ضمام عمل کرد.

رسول خدا اسلام را برای وی تعریف و او را به اسلام آوردن تشویق و دعوت کرد. جارود در مقابل دعوت پیامبر گفت: ای محمد من اهل دین بوده‌ام و اینک به خاطر دین تو آیین خود را ترک می‌کنم، آیا ثواب دینداری من را تضمین می‌کنی؟ رسول خدا فرمود: «من تضمین می‌کنم که خداوند تو را به دینی بهتر از دینی که تا اکنون داشته‌ای هدایت کرده است.» جارود تحت تأثیر سخنان پیامبر مسلمان شد و همراهانش به دنبال وی به اسلام گرویدند. سپس از پیامبر درخواست مرکب‌هایی کرد که با استفاده از آنها برگردند. پیامبر فرمود: تهیه مرکب برای من میسر نیست. گفت: ای رسول خدا در راه ما چهارپایان سرراهی وجود دارند آیا می‌توانیم برای رسیدن به منطقه خود از آنها استفاده کنیم؟ رسول خدا در جواب فرمود: امان از این کار چنین کاری به منزله سوزش آتش است. جارود و همراهانش به سوی قوم خود بازگشتند. او نیک مسلمان شد و تا زمانی که جان سپرد سخت به اسلام پایبند بود. زمانی که در فتنه‌ی ارتداد تعدادی از قوم وی به دین قبلی خود بازگشتند فریاد شهادتین برآورد و آنان را به برگشتن به دین اسلام دعوت کرد و ابراز داشت که شما کافر شده‌اید.[1] جارود زمانی که به اسلام گروید به این اکتفا کرد که رسول خدا دین وی را ضمانت نماید، سپس در بحرین به عنوان الگوی محکمی جای گرفت، البته حاکم بحرین منذر بن ساوی در ایمان آوردن بر وی پیشی گرفته بود و علاء بن حضرمی از هر دوی آنان. علاء و جارود در فتنه‌ی ارتداد در مقابل مرتدین که غرور بن منذر بن نعمان آنان را رهبری می‌کرد قد علم کردند و به هنگام هر بحران و رویدادی برای مسلمانان پایگاه محکمی بودند.

ج) مراد، زبید و مذحج از جمله قبایل جنوب بودند. فروه بن مسیک مرادی از ملوک کنده جدا شد و به خیل رسول الله پیوست. زمانی که به محضر آن حضرت مشرف گردید

۱- ابن هشام، ۵۷۵/۲

پیامبر خطاب به وی فرمود: ای فروه آیا آنچه که روز ردم بر سر قوم تو آمد آزارت داد؟ گفت: ای رسول خدا هرکس قوم وی دچار آنچه گردد که قوم من روز ردم دچار آن گشت آزرده نمی‌گردد. رسول خدا فرمود: این روز برای قوم تو جز خیر چیزی در بر نداشت؛ چون آنان را به سوی اسلام نزدیک کرد. آنگاه رسول خدا وی را بر مراد، زبید و مذحج گماشت و خالد بن سعید بن عاص را همراه وی فرستاد و تا زمانی که رسول خدا رحلت فرمود همراه وی بود.

جنگ بین قبایل مراد و همدان سبب شد که فروه دیار خود را ترک و راهی مکه گردد. به همین دلیل پیامبر فرمود: این روز برای قوم تو جز خیر چیزی در بر نداشت؛ چون آنان را به سوی اسلام نزدیک کرد و مقام سابقین در اسلام را به آنان بخشید. در اینجا شاهد مسأله جالبی هستیم. رسول خدا اصرار داشت که رهبران قبیله‌ای را بر رهبری قبایل خود ابقا نماید، اما یکی از یاران خود را جهت آموزش آیین اسلام به همراهی آنان می‌فرستاد و با این روش هیچ قومی احساس حقارت و شکست خوردگی نمی‌کرد و کیان قومی در چارچوب اسلام حفظ می‌شد. حرکت اسلامی باید این خط مشی را از پیامبر اسلام یاد بگیرد و با قبایل و رئیس قبیله‌ها طوری برخورد کند که خیال نکنند چنانچه به اسلام بگروند خطری هویت آنان را تهدید می‌کند. بلکه اسلام به انسجام و قدرت آنان می‌افزاید، به شرطی که از اسلام برای ظلم و تجاوز علیه دیگران استفاده نکنند.

د) گرویدن قبیله‌ی مراد به اسلام حساسیت مردم همدان را برانگیخت و به همین خاطر در حالی که پیامبر تازه از تبوک بازگشته بود و به شدت خسته بود، هیئتی را جهت ملاقات با آن حضرت به مدینه فرستادند. مالك بن نمط رو به روی پیامبر ایستاد و گفت: ای رسول خدا جاذبه‌ی اسلام بهترین مردمان همدان را از شهر و صحرا سوار بر شتران قوی و چابک به سوی تو کشانده است و از ملامت هیچ ملامت‌گری باك ندارند. آنان از ایالت و قبایل خارف، ویام و شاکر که شترپرور و اسب پرور هستند دست از پرستش و ذبح برای غیر خدا برداشتند و به دعوت رسول خدا لبیك گفته‌اند. تا کوه لعلع پایدار باشد و تا بچه‌ی آهو در منطقه‌ی صلع بدود آنان هم به عهد خود وفادارند. رسول خدا در پاسخ برای آنان نوشت: این نوشته‌ی رسول خدا محمد است به ایالات خارف، جناب الهضب و حقاف الرمل. مالك بن نمط به ریاست این مناطق و ایمان آوردگان قوم خود و کارگزاران مسلمان منسوب می‌گردد. کوه‌ها و دره‌های این مناطق و محصول موز و نباتات آن ملك مردم است، مادامی که نماز بخوانند و زکات بدهند. آنان با خدا عهد بسته و به رسول خدا تعهد داده‌اند و مهاجرین و انصار شاهد این عهد و پیمان می‌باشند.

ه) در حالی که رسول خدا تازه از تبوک برگشته بود نامه‌ی ملوک حمیر تسلیم او شد. حارث بن عبدکلال، نعیم بن عبد کلال و نعمان ملوک ذی رعین، معافر و همدان در این نامه پرده از اسلام آوردن قوم خود برداشته بودند. زُرعه ذو یزین مالک بن مره رهاوی را نزد آن حضرت فرستاد و اسلام آوردن و دوری جستن از شرک قوم خود را اعلام کرد.

و) رسول خدا خالد را در ماه ربیع الآخر یا جمادی الأول سال دهم هجری به سوی بنی‌حارث بنی‌کعب به نجران فرستاد، تا آنان را به سوی اسلام دعوت کند. خالد همین‌که وارد نجران گردید داعیان را به مناطق اطراف نجران فرستاد تا مردم را به سوی اسلام دعوت کنند و آنان به مردم می‌گفتند: مسلمان شوید تا سالم زندگی کنید. مردم مسلمان شدند، خالد در میان آنان باقی ماند و اسلام، قرآن و سنت پیامبر را به آنان آموزش می‌داد. جنوب جزیره‌ی عربی اعم از نجران، همدان، مراد، زبید و مذحج همراه با دلی باز و درونی تشنه مسلمان شدند. وسط جزیره از بیم شمشیر اسلام آوردند و بعدها تبدیل به پایگاه ارتداد شد، شمال عربی در مقابل اسلام مقاومت می‌کرد و هیئتی از آنان راهی مدینه نشد و ملوک عرب در جنوب از مناطق حمیر و کنده با تواضع به آغوش اسلام در آمدند و رسول خدا اینگونه آنان را توصیف فرمود: «آنان از دل و واکنش نرمی برخوردار بودند.»

روش دعوت بنی‌حارث متفاوت بود. از آنجا که در قدرت‌طلبی و سخت‌گیری مشهور بودند، رسول خدا خالد را به میان آنان اعزام کرد؛ زیرا فرماندهی خالد در سرزمین عربی زبان زد شده بود و مردم از این فرمانده شکوهمند حساب می‌بردند. خالد هم می‌بایست شکست خود در بنی‌جذیمه را به گونه‌ای جبران کند که این فرصت را غنیمت شمرد و مأموریت خود را با موفقیت در میان بنی‌حارث به پایان رساند. خالد در این مأموریت می‌بایست بر اعصاب خود کنترل داشته باشد و خود را به صبر و نفس طولانی مسلح گرداند. این شمشیر که خداوند آن را علیه مشرکان از نیام کشیده بود می‌بایست یاد بگیرد که در عرصه‌ی دعوت از نیام بیرون نیاید و این هم برای خالد از میدان نبرد و زد و خورد با شمشیر سخت‌تر بود. التزام و پایبندی جدی وی شمشیرش را تحت فرمان خدا و رسول قرار داد و رنج و مشقت دعوت و تأثیر آن را در درون انسان‌ها تجربه کرد. خالد در این آزمایش کاملاً موفق گردید و به پاداش دعوت بنی‌حارث خداوند ذخیره‌ی خوبی نصیب وی کرد و جنوب عربی خالصانه به راه خدا آمدند.

(۱۵)
تبوک، بزرگترین صف آرایی در برابر روم

چنان‌که گفتیم استقبال مردم شمال جزیره‌ی عربی از اسلام ضعیف و منحصر به هیئت بلیّ و شاخه‌ای از قضاعه بود، اما مسلمان شدن فروه بن عمرو جذامی به عنوان یک اتفاق مهم این منطقه را متحول کرد. فروه یکی از فرماندهان عرب بود که حکومت روم وی را بر عرب‌های وابسته به خود گماشته بود و در معان و حومه‌ی آن در سرزیمن شام زندگی می‌کرد. دولت روم زمانی که متوجه شد که مسلمان شده است او را خواست و دستگیر و بازداشت کرد و تصمیم گرفت وی را در کنار آب عفراء در فلسطین اعدام کند.

چنان که جنگ مؤته واکنش مستقیمی در مقابل کشتن سفیر رسول خدا حارث بن عمیر أزدی بود، انگیزه‌ی جنگ تبوک نیز به اعدام فروه بن عمرو جذامی بر می‌گشت که از مسلمانان و رسول خدا استمداد جست و روم سپاه زیادی را به مرزهای شمال گسیل داد و پی در پی خبر آمادگی روم برای جنگ سختی علیه مسلمانان به مدینه مخابره می‌شد.

این خبر به حدی مسلمانان را تحت تأثیر قرار داده بود که هر صدای غیر طبیعی را می‌شنیدند گمان می‌کردند روم مدینه را مورد حمله قرار داده است. ماجرای گفت‌وگوی عمربن خطاب و دوست انصاری وی حاکی از این فشار روانی است. زمانی که خبری به یکی از آنان می‌رسید یکدیگر را در جریان آن خبر می‌گذاشتند.

در صحیح بخاری آمده است که عمربن خطاب گفت: من و دوست انصاری جویای خبر حمله غسانیان بودیم که در اندیشه‌ی تهاجم به مدینه بودند. شبی که نوبت وی بود در ما را کوبید و گفت: عمر خوابیده است؟ وحشت‌زده شدم و به سوی او رفتم. گفت: اتفاق بزرگی افتاده است. گفتم: چه اتفاقی؟ غسانی‌ها هجوم آورده‌اند؟ گفت: نه از هجوم غسان بزرگ‌تر و دامنه دارتر است، رسول خدا همسرانش را طلاق داده است.[۱]

سرباز مسلمان در جامعه‌ی اسلامی از جایگایی برخوردار است که مسلمانان در صورت توان باید از وی حمایت کنند، هرچند این حمایت منجر به جنگ کاملی گردد. بیعت رضوان، جنگ مؤته، جنگ تبوک و اعزام سریه‌ی اسامه به سوی شام همگی در همین راستا و به دنبال انتقام خون سربازان و سفیران و ناشی از زیر پا نهادن روابط دیپلماسی از سوی

۱- صحیح بخاری، ۳۳۴/۱

کسانی بود که چشم طمع به دیار اسلامی دوخته بودند. از نظر قانونی کشتن سفیر خیانت است و کسی که مرتکب این خیانت می‌گردد قصد مبارزه‌طلبی و جنگ افروزی دارد. اینک جنگ مؤته را به طور گسترده مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- نمایش بزرگ سی هزارجنگاور

رسول خدا یاران را فرمان داد که خود را برای رویارویی با روم آماده سازند.

شرایط بسیار سختی بود. هوا گرم، محصولات کم و فصل برداشت میوه بود.

مردم دوست داشتند در سایه‌ی درختان از میوه و محصولات خود لذت ببرند و از مسافرت در این شرایط بیزار بودند.

رسول خدا به هنگام آغازه غزوه‌ها معمولاً با کنایه و توریه حرف می‌زد و به جایی دیگر غیر از مقصود خود اشاره می‌کرد، اما با توجه به اهمیت این غزوه، طولانی بودن راه، فرصت کم و فزونی دشمن به صراحت پرده از جهت حرکت و دشمن خود برداشت. مردم را دستور داد که خود را آماده کنند و بیان کرد که قصد روم دارد.[۱]

رسول خدا در سفر خود جدّی بود، مردم را به تجهیز و آمادگی فرمان و ثروتمندان را به انفاق و تهیه ساز و برگ جنگی تشویق می‌کرد و برخی از مسلمانان در حد توان خود به انفاق و پرداخت صدقه پرداختند.

عثمان بن عفان در آن روز انفاق بزرگی کرد که کسی به پای وی نمی‌رسید.[۲]

آنگاه هفت تن از مسلمانان بینوای انصار با حالت گریه و زاری به نزد رسول خدا آمدند تا ساز و برگ و مرکب در اختیار آنان قرار دهد، شاید بتوانند در این جنگ شرکت کنند و رسول خدا در پاسخ به آنان فرمود: «مرکبی ندارم که شما را سوار آن کنم.» آنان چون وسیله‌ای نداشتند تا در این جنگ شرکت کنند در حالی که از غم و اندوه اشک از چشمانشان جاری بود پراکنده شدند.[۳]

عده‌ای به حضور رسول خدا آمدند و عذر خود را مطرح کردند، اما خداوند عذر ایشان را نپذیرفت.[۴]

۱- ابن هشام، ۵۱۶/۲

۲- همان، ۵۱۸/۲

۳- ابن هشام، ۵۱۸/۲

۴- همان، ۵۲۹/۲

نقشه‌ی حرکت مسلمانان مبنی بر این بود که کسی از این جنگ جا نماند و رسول خدا به محض حرکت از مدینه هرکس را که جا مانده بود و به یاد می‌آورد، می‌فرمود: «اگر منشأ خیر باشد به ما خواهد پیوست.»

این فرموده در مورد ابوذر غفاری و ابوخیثمه تحقق یافت و به آنان پیوستند.

کلثوم بن حصین می‌گوید: «گفتم: ای رسول خدا برای من طلب مغفرت کن.

فرمود: حرکت کن. آن حضرت در مورد کسانی از غفار که از شرکت در این غزوه جا مانده بودند می‌پرسید و من هم پاسخ می‌دادم تا اینکه فرمود: آنان که تخلف کرده‌اند چه کسی مانع شد که کسی توانا را بر شتر خود سوار کنند تا در راه خدا جهاد نمایند. سخت‌تر از همه برای من آن است که مهاجرین و انصار و غفار و سلیم تخلف کنند.»

رسول خدا زمانی که سفر را آغاز کرد در ثنیة الوداع الویه و رایات را بست.

لوای بزرگ را به دست ابوبکر رضی الله عنه و رایت بزرگ را به زبیر، رایت اوس را به اسید بن حضیر و لوای خزرج را به ابودجانه داد. هریک از دسته‌های انصار و قبایل عرب را به بستن لوا و رایت فرمان داد و سی هزار رزمنده به همراه وی به راه افتادند. ده هزار اسب و دوازده هزار شتر به همراه داشتند. بی‌تردید حرکت این سپاه داستان زبان کاروانیان می‌شد؛ چون آمار این سپاه سه برابر آمار سپاه فتح مکه بود واینک در مقابله‌ی دوم با روم به ده برابر جنگ مؤته رسیده است و اگر به سال اول هجرت برگردیم سی سوار سال نهم هجرت هزار برابر رشد کرده است.

۲- مسیر جنگ و عملیات

چنانکه ذکر کردم زد و خورد آنچنانی مشاهده نشد. چون آمار بزرگ این سپاه به عرب‌های شام مخابره شده بود، پس آنان متفرق شده بودند و هرقل با توجه به شناختی که از محمد داشت در پی رویارویی نبود.

رسول خدا در مورد پیشروی با یاران خود مشورت کرد. عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا اگر از سوی خدا مأمور هستی راه را ادامه ده. آن حضرت فرمود: «اگر از سوی خدا مأمور بودم مشورت نمی‌کردم.» گفتند: ای رسول خدا حکومت روم از جمعیت فراوانی برخوردار است و چنانکه می‌بینی به روم نزدیک شده‌ای و این نزدیکی روم را

وحشت زده کرده است، بهتر است امسال صرف نظر کنی و به این حد بسنده نمایی، تا ببینیم تدبیر خداوند در آینده چه می‌شود.[۱]

رسول خدا قهرمان و سواره‌ی غیور خالد بن ولید را به همراه چهارصد سوارکار مأمور کرد که اکیدر بن عبدالملک نصرانی را در دومة الجندل دستگیر کنند. خالد گفت: ای رسول خدا اکیدر در وسط بلاد کلب است و من با این نیروی کم چگونه می‌توانم وی را دستگیر کنم؟ فرمود: «وقتی به سراغ وی می‌روی مشغول شکار گاو وحشی است، او را زنده بیاورید و چنانچه از تسلیم شدن ممانعت کرد بکشید.» خالد حرکت کرد تا در شبی مهتابی به محل سکونت وی رسید. اُکیدر از شدت گرما در پشت بام همراه همسر استراحت می‌کرد، کنیزی برایشان آواز می‌خواند و مست شراب بود. آنگاه گاوی وحشی ظاهر شد و با شاخ‌های خود بر در قلعه می‌کوبید. زن اُکیدر متوجه گاو وحشی گردید و گفت: هرگز گوشتی مانند امشب ندیده‌ام، تو چنین چیزی را دیده‌ای؟ اکیدر گفت: نه. همسرش گفت: چه کسی از این می‌گذرد؟ اکیدر گفت: هیچ کس.

اکیدر بعدها گفت: «به خدا این اولین شبی بود که گاو وحشی بر در خانه‌ی ما آمد، در صورتی که من یک ماه یا بیشتر با اسب و شکارچیان و ابزار شکار برای آن در کمین نشستم.» آنگاه اکیدر از بالای بام پایین آمد و دستور داد تا اسب وی را بیاورند و زین کنند. سپس به همراه چند تن از افراد خود از جمله برادرش حسان سوار شدند و به قصد شکار از قلعه بیرون آمدند. از سوی دیگر لشکر خالد با احتیاط در کمین آنان بود. نه اسبی شیهه می‌کشید و نه کسی حرکت می‌کرد و در زمان تعیین شده دستگیر شد. خالد قبای زرنگار حسان را از تن وی کند و به وسیله‌ی عمرو بن امیه قبل از وصول خود به حضور پیامبر فرستاد. مسلمانان آن قبا را دست به دست می‌کردند و از آن در شگفت بودند و رسول خدا فرمود: «همانا به یک دستار سعد بن معاذ در بهشت نمی‌ارزد.» خالد سپس اکیدر و برادرش را پیش رسول خدا برد و بر مبنای پرداخت جزیه مصالحه کردند و آنان را آزاد کرد.[۲]

مردم أیله و تیما نیز یُحنه بن رؤبه را به همراه اهل جرباء و أذرح به نزد رسول خدا آوردند و بر سر جزیه با هم مصالحه کردند.[۳]

این بود عملیات جنگی و سیاسی که سپاه پیامبرﷺ انجام داد. به طوری که به دنبال دستگیری اُکیدر با عملیات موفق مردم را بر سر میز مذاکره کشاند و نمایش نظامی و سیاسی

۱- امتاع الاسماع، مقریزی، ۴۵۰/۱
۲- همان، ۴۶۵/۱-۴۶۳
۳- همان، ۴۶۷/۱

مسلمانان شکوه خود را به شمال نشان داد و این ذهنیت را از حافظه‌ی آنان خالی کرد که بخواهند با تکیه بر قدرت نظامی روم به مدینه حمله کنند.

۳- بروز منافقان و نقشه‌های جدید

به دنبال صلح حدیبیه پرونده‌ی منافقان تقریباً بسته شد. منافقان اگر هم وجودی داشتند با انگشتان قابل شمارش بودند؛ اما جامعه‌ی اسلامی بعد از صلح حدیبیه و فتح مکه رشد خود را از سر گرفت، آمار سپاه بیست برابر شد و در کنار کسانی که از روی رغبت وارد اسلام شده بودند تعدادی از مردم از روی بیم به این جامعه گرویده بودند. عبدالله بن ابی هنوز در قید حیات بود، او پایگاه خود را از نو سازماندهی می‌کرد و در کنار پیروان تازه و گسترده‌ای که به وی پیوسته بودند صف خود سازماندهی می‌کرد و قبل از حرکت، در خلال حرکت و به دنبال بازگشت سپاه اسلام نقشه‌های منافقین با توزیع مسؤولیت‌ها بروز کرد.

قبل از حرکت می‌خواستند مردم را از پیامبر خدا دور و از دعوت وی به سوی تبوک منصرف نمایند. قرآن کریم در این مورد می فرماید:

﴿وَمِنْهُم مَّن يَقُولُ ائْذَن لِّي وَلَا تَفْتِنِّي ۚ أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا ۗ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ توبه / ۴۹

«بعضی از منافقان می گویند: به ما اجازه بده تا در جهاد با رومیان شرکت نکنیم و ما را دچار فتنه و فساد رومیان مساز. هان! ایشان با مخالفت فرمان خدا به خود فتنه و فساد افتاده‌اند و آتش دوزخ، کافران را فرا می گیرد.»

﴿وَقَالُوا لَا تَنفِرُوا فِي الْحَرِّ ۗ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا ۚ لَّوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ ﴿٨١﴾﴾ توبه / ۸۱

«می گفتند: در گرمای سوزان تابستان به سوی میدان نبرد حرکت نکنید. بگو: اگر دانا بودند می‌فهمیدند که آتش دوزخ بسیار گرم‌تر و سوزان‌تر است.»

﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَٰكِن كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾ توبه / ۴۶

«اگر این منافقان می‌خواستند برای جهاد بیرون روند، توشه و ساز و برگ آن را آماده می کردند، امّا خدا بیرون‌شدن و حرکت کردن آنان را نپسندید و ایشان را از این کار بازداداشت و به ایشان گفته شد: با نشستگان بنشینید.»

نقش منافقان در خلال حرکت سپاه مخالفت اوامر، فتنه انگیزی و تفرقه افکنی در صف مسلمانان بود که تلاش ناکام آنان جهت ترور رسول خدا در رأس همه‌ی فتنه انگیزی‌ها بود و قرآن می‌فرماید:

﴿ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴾
توبه / ۷۴

«به خدا سوگند می‌خورند که سخن ناروا نگفته‌اند، در حالی که قطعاً سخن کفر گفته‌اند و پس از اسلام آوردنشان کفر ورزیده‌اند و بر آنچه موفق به انجام آن نشدند تصمیم گرفتند و به عیب‌جویی بر نخاستند مگر بعد از اینکه خدا و پیامبرش آنان را از فضل خود بی‌نیاز کرد. پس اگر توبه کنند برای آنان بهتر است و اگر روی برتابند خدا آنان را در دنیا و آخرت عذاب دردناک می‌چشاند و در روی زمین یار و یاوری نخواهند داشت.»

خداوند متعال با خبر دادن به رسول خود نقشه‌ی آنان را - که در اجرای آن موفق نشدند- خنثی کرد. این منافقان هرچند آشکارا مرتکب جرم و خیانت شدند، از عملیات کشتن و حذف جسدی علیه آنان پرهیز می‌شد و این به خاطر حفظ آبروی جمعی مسلمانان بود و جلوگیری از بروز گروه‌های مخالف که می‌توانست کینه‌توزانی را که به خاطر مصلحت خود به اسلام گرویده بودند دور خود گرد آورد و نیز بستن دهان کسانی که ممکن بود بگویند: محمد یاران خود را می‌کشد. در مدینه نیز در پی تأسیس مرکز ویژه‌ای به نام مسجد ضرار بودند که منافقان را زیر یک چتر گرد آورد و رسول خدا وعده داد به دنبال بازگشت از تبوک با خواندن نماز در آن مسجد آن را افتتاح نماید؛ اما خداوند در طول راه آن حضرت را از نیت منافقان مطلع ساخت و دستور به تخریب آن داد:

﴿ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴾ توبه / ۱۰۷

«منافقان کسانی هستند که مسجدی را بنا کردند و منظورشان از آن، زیان به مؤمنان و کفر ورزی در آن و تفرقه‌اندازی میان مؤمنان و کمینگاه ساختن برای کسی بود که قبلاً با خدا و پیغمبرش جنگیده بود و سوگند هم می‌خوردند که نظری جز نیکی نداشته‌اند، امّا خداوند گواهی می‌دهد که آنان در سوگند خود دروغ می‌گویند.»

سوره‌ی برائت تقریباً با یکصد آیه جنگ تبلیغاتی علیه منافقان بر راه انداخت که پرده از تمام نقشه‌های آنان برداشت و کاملاً آنان را به جامعه‌ی اسلامی معرفی کرد، حتی یاران پیامبر عناوین متعددی مانند ذلیل، بی‌آبرو و راز برملا شده برای آنان به کار می‌بردند. این حمله‌ی موفق پایگاه منافقان را به لرزه در آورد و بسیاری از آنان را وادر کرد که به خود آیند و خالص و محکم به صف اسلامی بپیوندند و گرایش اسلامی ایشان اصلاح گردد.

بزرگ‌ترین فاجعه‌ای که دچار منافقان شد مرگ رهبرشان عبدالله بن ابی بود و پیامبر برای جلوگیری از گشودن جبهه با آنان بر سر جنازه عبدالله نماز میت خواند، برای وی طلب مغفرت کرد و پیراهن خود را به آن بخشید که موجب نکوهش خداوند متعال گردید:

﴿ وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِۦٓ إِنَّهُمْ كَفَرُوا۟ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَمَاتُوا۟ وَهُمْ فَٰسِقُونَ ﴾ توبه / ۸٤

«هرگاه یکی از آنان مُرد اصلاً بر او نماز مخوان و بر سر گورش برای دعا و طلب آمرزش توقف مکن، چراکه آنان به خدا و پیغمبرش باور نداشته‌اند و در حالی مرده‌اند که از دین خدا و فرمان الله خارج بوده‌اند.»

حرکت اسلامی امروز نیازمند مطالعه‌ی ابعاد، جوانب و روش‌های این نقشه‌ی سیاسی است که رسول خدا در بنای داخلی صف اسلامی به کار برده است.

حرکت باید پرده از اهداف مخرب کسانی بردارد که هدف از هم پاشی صف اسلامی را در سر می‌پرورانند، تا جامعه‌ی اسلامی از خط اصیل اسلامی منحرف نشود و صف مسلمانان دچار تفرقه و از هم پاشیدگی نگردد.

ارتباط پیوسته با صف داخلی، ارائه‌ی درس‌های تربیتی و سیاسی و پرده براشتن از نقشه‌ی کسانی که با سرنوشت جامعه بازی می‌کنند، بدون درگیری و وارد شدن به زد و خوردهای شخصی و فردی ضامن امنیت و سلامت جامعه و حُسن سیر آن به سوی هدف تعیین شده است. دستگاه امنیتی قوی که نقشه‌های تخریب صف داخلی را به طور دقیق شناسایی کند و عزل سرکرده‌های نفاق یا فرصت‌طلبانی که در پی ایجاد تفرقه و تخریب صف داخلی هستند، در هر حرکت اسلامی ضروری است.

۴- سه متخلف و موضع جامعه‌ی اسلامی

سه تن از یاران پیامبر از شرکت در غزوه‌ی تبوک دچار تخلف شدند.

هریک از این سه تن هرچند یکی از هزاران سرباز را تشکیل می‌دادند؛ امّا بازتاب رفتار آنان مسیر حرکت اسلامی را از آن روز تا آخر تحت تأثیر قرار داد.

آن سه تن بدون عذر از شرکت در غزوه‌ی تبوک تخلف کردند. امّا در تخلف خود با خدا و رسول خدا صادقانه رفتار کردند و پیامبر نیز در پاسخ یکی از آنان فرمود: «سخن تو راست است، امّا برخیز تا خداوند در این مورد قضاوت کند.»

توجیه ربّانی این سه تن با قطع رابطه‌ی مسلمانان صورت گرفت و رسول خدا مسلمانان را از سخن گفتن با آنان منع کرد. این قطع رابطه به اندازه‌ای که برای آن سه تن دشوار بود

برای جمع مسلمانان نیز دشوار بود؛ امّا با لبیک به فرمان رسول خدا استحکام صف و همبستگی مسلمانان در زیباترین شکل تاریخی خود را نشان داد، تا جایی که آنان سلام می‌کردند و یاران پاسخ نمی‌دادند! مهم‌تر و سخت‌تر از همه قطع رابطه‌ی همسران بود به گونه‌ای که تاریخ صفحه‌ای مشابهه این صفحه را نقل نکرده است. یکی از آنان می‌گوید: «چهل روز از قطع رابطه سپری شد. ناگهان خبری از سوی رسول خدا آمد که با همسرم قطع رابطه کنم. گفتم: او را طلاق دهم یا چه؟ گفت: نه، فقط به وی نزدیک نشو.»

اهمیت این موضوع و خطری که صف مسلمانان را تهدید می‌کرد به جایی رسید که دشمنان اسلام در شام هم از این موضع خبر یافتند و با شاعر مشهور اسلام کعب بن مالك که یکی از آن سه تن بود تماس گرفتند و به وی پیشنهاد کردند که به آنان بپیوندد. کعب می‌گوید: «روزی یکی از نبطیان ساکن شام که برای فروش مواد غذایی به مدینه آمده بود، آدرس من را از مردم پرس و جو می‌کرد، تا این‌که مردم من را به وی معرفی کردند و با نامه‌ای از امیر غسان که در پارچه‌ی حریر نوشته شده بود به نزد من آمد. محتوای نامه این بود: «به ما خبر رسیده است که دوستت با تو جفا کرده است و خداوند قبول ندارد در ذلت و زبونی و در منزل تنگ و تاری به سر ببری. به ما بپیوند تا با تو همدردی کنیم.» هنگامی که این نامه را خواندم با خود گفتم: این هم مصیبت دیگری است. عاقبت من به جایی رسیده است که مشرکی من را تطمیع می‌کند. سپس نامه را به تنّور انداختم تا بسوزد.»

کعب بن مالك از روی صداقت و ایمان خود پرده از این رابطه و مکاتبه بر می‌دارد و این نامه را به تنّور می‌اندازد، امّا راستی عبدالله بن ابی چند جلسه، مکاتبه و طرح و نقشه را دیده و عملی کرده باشد و از این طریق علیه مسلمانان به توطئه پرداخته باشد!

حرکت اسلامی برای اطمینان از سلامتی صف مسلمانان باید توانایی خود را بیازماید و این قاعده را در میان گروه‌های ویژه‌ای اجرا نماید. اگر در اجرای این قاعده در میان گروهی محدود با شکست مواجه شود در سطح وسیع‌تر به طریق أولی شکست پذیر خواهد بود؛ بنابراین تا رسیدن به ساختار مستحکم و تشکیلات پایبند و دارای انضباط راه پر فراز و نشیبی در پیش خواهد داشت.

در پایان اشاره به این نکته ضروری است که جامعه‌ی اسلامی در نهایت بیداری و پایبندی و درد و زاری مشکل این سه برادر دینی خود را درك می‌کرد و از آن رنج می‌برد. زمانی که خبر قبول توبه‌ی آنان از آسمان به زمین رسید، بامداد مردی با بلندترین صوت از قله‌ی کوه فریاد زد: «ای کعب تو را مژده باد که توبه‌ات پذیرفته شد!»

یکی از مادران مؤمنین می‌خواست شب این خبر را برساند که رسول خدا فرمود: «در این صورت مردم از خوشحالی نمی‌گذارند شب بخوابید.»

عملاً صف مسلمانان همچون یک جسد خود را نشان داد که اگر عضوی از آن را به درد آورد روزگار سایر اعضاء را نماند قرار. زیباترین تصویر این اتفاق وجود عاطفه، دوستی کامل و مشارکت در درد و امید یکدیگر بود.

(۱۶)

سورت برائت و پایان بت پرستی

رسول خدا از تبوک برگشت و عرب‌ها جهت اعلام دوستی خود راهی مدینه شدند. پیامبر بقیه‌ی ماه رمضان، شوال و ذوالقعده در مدینه ماندگار شد و در سال نهم هجری ابوبکر را به عنوان امیر حجاج به موسم حج فرستاد، تا با مسلمانان مناسک حج را ادا نماید. این در حالی بود که هنوز مشرکان با سنت‌های پیشین خود در حج حضور پیدا می‌کردند.

ابن اسحاق می‌گوید: حکیم بن حکیم بن عباد بن حنیف از ابوجعفر محمد بن علی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: «سوره‌ی برائت در حالی نازل شد که رسول خدا ابوبکر را جهت ادای مناسک حج با مسلمانان روانه‌ی کعبه کرده بود. گفته شد: ای رسول خدا چه خوب بود که این آیات را به اطلاع ابوبکر می‌رساندی!

فرمود: «این کار از مردی از خاندان من بر می‌آید.»

سپس علی را به حضور خواند و خطاب به وی فرمود: «این آیات صدر سوره‌ی برائت را همراه خود ببر و در روز عید قربان زمانی که مردم در منا گرد می‌آیند به آنان اعلام کن که: هیچ کافری به بهشت نمی‌رود، سال دیگر هیچ مشرکی در حج حاضر نشود، هیچ برهنه‌ای به طواف خانه‌ی خدا نپردازد و هرکس با رسول خدا پیمانی دارد آن پیمان تا پایان مهلت خود معتبر است.»

علی بر شتر سفید رسول خدا سوار شد و حرکت کرد. ابوبکر صدیق رضی الله عنه در طول مسیر او را ملاقات کرد و گفت: مأموری یا امیر؟ علی پاسخ داد: مأمورم.

سپس به راه افتادند و ابوبکر رضی الله عنه مناسک حج را برای مردم برگزار کرد و مردم در این سال هنوز بر اساس سنت‌های قبلی جاهلی خود مناسک حج را به جا می‌آوردند. روز قربانی فرا رسید و علی بن ابوطالب آنچه را که رسول خدا توصیه کرده بود با صدای بلند به مردم

اعلام کرد و گفت: «ای مردم هیچ کافری به بهشت نمی‌رود، سال دیگر هیچ مشرکی در حج حاضر نشود، هیچ برهنه‌ای به طواف خانه‌ی خدا نپردازد و هرکس با رسول خدا پیمانی دارد آن پیمان تا پایان مهلت خود معتبر است.»

نیز از آن روز به مردم چهار ماه فرصت داد تا هرکس به سرزمین خود برگردد و از این پس عهد و پیمان هیچ مشرکی معبر نیست، مگر کسانی که با رسول خدا عهد و پیمان داشته باشند که تا سررسید آن معتبر است. بعد از این سال هیچ مشرکی در مراسم حج حضور نیافت و هیچ برهنه‌ای خانه‌ی خدا را طواف نکرد.[1]

حج سال نهم از لحاظ شعار برای مسلمانان و مشرکان کاملاً آزاد بود و هیچ قدرتی این و آن را منع نمی‌کرد. اما وسعت و بزرگی جامعه‌ی اسلامی که ابوبکر صدیق آن را رهبری می‌کرد به چشم می‌خورد و بعید نیست که بسیاری از مسلمانان به همراه قبایل خود و در مواضع مشخص حضور یافته باشند.

این تجمع بزرگ فرصت مناسبی بود تا پایان عمر بت‌پرستی که قرن‌ها بر کعبه‌ی مشرفه حاکم بود، با فرمان ربانی در جزیره‌ی عربی اعلام گردد.

در خلال حج سال پیش فقط از بین بردن بت‌ها میسر بود، عمره‌ی جعرانه هم قبل از حج نمایشی بیش نبود؛ اما اعلام احکام اسلامی در قربانگاه منا از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود و بدین معنا بود که به دنبال سپری شدن این چهار ماه یا نهایتاً تا سال بعد شریعت اسلامی کاملاً و بر عموم مردم اجرا خواهد شد. در خلال این سال تا حج بعدی تساهل و چشم پوشی از برخی پدیده‌های شرک در بیت الحرام ممکن است و کسانی که از عهد و پیمانی با رسول خدا برخوردار بودند:

﴿فَأَتِمُّوٓاْ إِلَيۡهِمۡ عَهۡدَهُمۡ إِلَىٰ مُدَّتِهِمۡۚ﴾ توبه / ٤

اما استمرار دایمی شرک در شریعت الهی در مکه و جزیره‌ی عربی به طور کلی مردود است؛ بنابراین اعلامیه‌ی منا به پیمان‌های بدون قید و تجمع‌های مشرکین بدون عهد و پیمان چهار ماه فرصت داد که به مسلمانان بپیوندند یا تدبیر دیگری برای خود بیندیشند:

﴿بَرَآءَةٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ١ فَسِيحُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَرۡبَعَةَ أَشۡهُرٖ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّكُمۡ غَيۡرُ مُعۡجِزِي ٱللَّهِ وَأَنَّ ٱللَّهَ مُخۡزِي ٱلۡكَٰفِرِينَ ٢ وَأَذَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلنَّاسِ يَوۡمَ ٱلۡحَجِّ ٱلۡأَكۡبَرِ أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولُهُۥۚ فَإِن تُبۡتُمۡ فَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۖ وَإِن تَوَلَّيۡتُمۡ فَٱعۡلَمُوٓاْ

۱- ابن هشام ۵۴۳/۲

أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي ٱللَّهِ وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٣﴾ إِلَّا ٱلَّذِينَ عَـٰهَدتُّم مِّنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنقُصُوكُمْ شَيْـًٔا وَلَمْ يُظَـٰهِرُوا۟ عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوٓا۟ إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُتَّقِينَ ﴿٤﴾ فَإِذَا ٱنسَلَخَ ٱلْأَشْهُرُ ٱلْحُرُمُ فَٱقْتُلُوا۟ ٱلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَٱحْصُرُوهُمْ وَٱقْعُدُوا۟ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ ۚ فَإِن تَابُوا۟ وَأَقَامُوا۟ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُا۟ ٱلزَّكَوٰةَ فَخَلُّوا۟ سَبِيلَهُمْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٥﴾ وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ٱسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَـٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُۥ ۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَّا يَعْلَمُونَ ﴾ توبه / ۱-۶

«بیزاری خداوند و پیغمبرش از مشرکانی است که شما با آنان پیمان بسته‌اید. پس به کافران بگوئید: آزادانه چهار ماه در زمین بگردید و بدانید که شما هرگز نمی‌توانید خدا را درمانده کنید و بی‌گمان خداوند کافران را خوار و رسوا می سازد. این اعلامی است از سوی خدا و پیغمبرش به همه مردم در زمان حجّ اکبر که خدا و پیغمبرش از مشرکان بیزارند. اگر توبه کردید، این برای شما بهتر است و اگر سرپیچی کردید، بدانید که شما نمی‌توانید خدا را درمانده دارید و کافران را به عذاب عظیم و سخت دردناکی مژده بده. امّا کسانی که از مشرکان با آنان پیمان بسته‌اید و ایشان چیزی از آن فروگذار نکرده‌اند و پیمان را رعایت نموده‌اند و از کسی بر ضدّ شما پشتیبانی نکرده‌اند، پیمان آنان را تا پایان مدّت زمانی که تعیین کرده‌اند محترم شمارید و بدان وفا کنید. بیگمان خداوند پرهیزگاران وفا کننده به عهد را دوست می‌دارد. هنگامی که ماه‌های حرام که چهار ماه امان است پایان گرفت، مشرکان عهدشکن را هرکجا بیابید بکشید و بگیرید و محاصره کنید و در همه کمینگاه‌ها برای به دام انداختن آنان بنشینید. اگر توبه کردند و نماز خواندند و زکات دادند، راه را بر آنان باز گذارید. بی‌گمان خداوند دارای مغفرت فراوان و رحمت گسترده است. ای پیغمبر! اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی طلبید، او را پناه بده تا کلام خدا را بشنود، پس از آن او را به محل امن و منزل قوم خودش برسان. این پناه دادن بدان خاطر است که مشرکان از حقیقت اسلام نادان هستند.»

این اعلامیه به منزله‌ی انحلال احزاب شرک و بت‌پرستی در سرزمین عربی بود، مگر آنچه که مجوزی از سوی رسول خدا داشتند.

مهم‌ترین چیزی که لازم است حرکت اسلامی از این اعلامیه به خوبی درک کند عبارت است از: راز کار تدریجی در حکومت، اجرای احکام و حرکت تا نایل شدن به هدف و درک شرافت و حرمت تعامل، پیمان‌ها و وثیقه‌ها با دیگران.

جوانان دعوتگر این پند را خوب مدّ نظر داشته باشند که احکام اسلامی در مکه دو سال بعد از فتح اجرا شد.

بدانید که رسول خدا بعد از بازگشت پیروزمندانه از هوازن، حنین و حومه می‌توانست این حجّ را برپا و در خلال یک ماه رسوم قبلی را که با اندیشه‌ی او همخوانی نداشتند منع نماید؛ اما باید دانست که انجام عبادات با آزادی سازگار است نه امر و نهی تنها. رسول خدا عتاب بن اسید جوانی را که دو، سه ماه از مسلمان شدن وی نگذشته بود، به امارت مکّه گذاشت و معاذ بن جبل را به عنوان معلم در مکّه مأمور کرد تا دین و قرآن را به مردم بیاموزد و اندکی قبل از حجّ مکه را ترک کرد، تا این جوان تازه مسلمان شده رضی الله عنه حج را برای مردم برگزار کند.

یک سال کامل سپری شد که معاذ تحت امارت عتاب به آموزش دینی مردم می‌پرداخت.

به نظر می‌رسید که برای اسلامی کردن حج یک سال کافی است، بنابراین از معاذ درخواست شده بود برای ادای مسؤولیت دعوت عازم یمن گردد؛ امّا رسول خدا مأموریت او را یک سال دیگر در مکه تمدید کرد تا تربیت اسلامی و آموزش دینی در این سرزمین به سطح عالی خود نایل گردد.

اسلام باید از راه ایمان بر دل‌ها حکومت کند نه از طریق اجرای حدود بر اجساد؛ بنابراین تربیت اسلامی دو سال کامل از فتح مکّه تا حج ودّاع ادامه داشت، تا مردم به تدریج رسوبات شرک و بت‌پرستی را از قلب‌های خود برکنند.

حکومت اسلام در هر دو جنبه‌ی شعایر و قوانین گذشت این مدت طولانی را می‌طلبید، تا به طور واقعی و منطقی حج مشرکان و طواف برهنگان را منع کند و حال آنکه مسلمانان تنها قدرت چیره‌دست در این میدان بودند.

تصویری که جوانان مسلمان حماسی از دولت اسلامی در ذهن خود طراحی کرده‌اند چنین است که با تبلیغات جنگی و کودتای نظامی حکومتی تشکیل شود، قبل از هر چیز دولت اسلامی رسماً اعلام گردد و در بیانیه‌های پی در پی و در خلال چند روز تمام مظاهر کفر و شرک در رسانه‌های گروهی رادیو و تلویزیون و تمام مظاهر فساد و بی‌بند و باری در صحنه‌های تئاتر، سالن‌ها و سینماها حذف و حجاب اسلامی بر همه الزام گردد!

این تصویر شگفت‌آور که ذهن بسیاری از جوانان مسلمان را اشغال کرده است تصوری غیر اسلامی است. این جوانان به این هم اکتفا نمی‌کنند، بلکه با کمال تأسف رهبری خود را به سازشکار، منحرف از راه راست و دست داشتن در کاسه‌ی دشمن متهم می‌نمایند.

جوان حماسی به علت پخش یک قطعه موسیقی از رادیو دولتی همپیمان که حرکت اسلامی برنامه‌های خود را از طریق آن پخش می‌کرد به شخص من گفت: «حرکت از راه راست منحرف شده است! همان‌گونه که گروه فتح فلسطین مرجعیت اسلامی خود را به

لائیک تغییر دادند، شما نیز همان گونه منحرف می‌شوید!» حتّی احساسات و روحیه‌ی حماسی غیر منطقی برخی از جوانان را وادار کرد که به محض شنیدن این قطعه موسیقی از عضویت حرکت اسلامی استعفا دادند.

خطاب به جوانانی که آینده‌ی حرکت اسلامی را تشکیل می‌دهند و اعتراضشان به گوش ما می‌رسد می گوییم: آهسته! آهسته! رسول خدا را ببینید که با فتح مکه قدرت جزیره‌ی عربی را به دست گرفت؛ امّا پس از دو سال کامل زمینه‌سازی مناسب، آموزش علمی و تربیت روحی به احکام اسلامی رسمیت بخشید و در این مدت حرم کعبه از مشرکان و برهنگان موج می‌زد.

جوانان را دوستانه ندا می‌زنیم که از نخستین و بزرگ‌ترین تصویر اسلام و شرک این درس را فرا گیرند.

اسلام قبل از اعلام حکومت اسلامی کامل و جنگ علیه شرک در موقعیتی که صدا به همه می‌رسید چهار ماه فرصت را اعلام کرد و این مدت یک سال به طول انجامید، تا امری غیر واقعی بر مردم تحمیل نگردد و به مردم فرصت داده شود که از روی فهم و شناخت حقیقت‌ها را بپذیرند و در نهایت مشرکان همواره از چنان فرصتی برخوردارند که در کمال امنیت و حمایت اسلامی به تحقیق بپردازند و چنانچه اسلام را نپسندیدند بر مسلمانان است که امنیت را برای آنان تأمین نمایند و چنانچه قصد حرکت به سوی حزب خود داشته باشند، زمینه را برای آنان فراهم کنند.

کاش جوانان این درس بزرگ را فرا می گرفتند که آنان با بت برخورد نمی کنند که با شکستن آن همه چیز تمام شود! بلکه با افرادی مواجه هستند که قرار است آنان را به آغوش اسلام در آورند. کاش الگوی خود رسول خدا را در آن شرایط فراموش نمی کردند که هرچند حاکمیت سرزمین عربی در دست وی بود، مظاهر فساد همچنان در مکه جاری بود! آنگاه می‌دانستند که در برخورد با مقدسات مردم، رعایت کار تدریجی و فرصت دادن به جامعه الزامی است.

(۱۷)
حج اکبر و یکصد و سی هزار مسلمان

ابن اسحاق گفته است: چون ماه ذوالقعده فرا رسید رسول خدا برای ادای مناسک حج آماده شد و به مردم دستور داد تا خود را آماده نمایند. از عایشه - رضی الله عنها- روایت

شده است که گفت: «پنج روز از ماه ذوالقعده مانده بود که رسول خدا برای ادای حج از مدینه خارج شد.»

آنگاه رسول خدا مناسک حج را شروع کرد. مناسک حج و سنت‌های آن را به مردم می‌آموخت و با ایراد خطبه آنچه را که می‌خواست برای مردم تبیین می‌فرمود. خدا را مورد سپاس و ستایش قرار داد و فرمود:

«ای مردم! به سخنانم گوش فرا دهید، من نمی‌دانم شاید پس از این سال هرگز شما را در این مکان ملاقات نکنم. ای مردم! تا زمانی که خدا را ملاقات می‌کنید جان و مال شما بر هم حرام است، همچون حرمت این روز و حرمت این ماه. همانا شما پروردگار خود را ملاقات می‌کنید و خداوند در مورد کردارتان از شما پرس و جو خواهد کرد. من پیام خود را رساندم. پس هرکس امانتی دارد آن را به صاحبش برگرداند. تمام رباها از اعتبار ساقط است و تنها سرمایه‌ها از آن شماست، نه ستم کنید و نه ستم را بپذیرید. خداوند چنین قرار داده است که دیگر ربا نباشد، به عنوان قدم اول ربای عباس بن عبدالمطلب از درجه‌ی اعتبار ساقط است. دیه‌ی هر خونی که در دوران جاهلیت ریخته شده است از درجه‌ی اعتبار ساقط است و اولین خونی را که از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌کنم خون ابن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب است که در میان بنی‌لیث شیر خورده بود و قوم هذیل وی را به قتل رساندند. این اولین خون از خون‌های ریخته شده در جاهلیت است که از آن آغاز می‌کنم. شیطان برای همیشه ناامید شده است که در خاک شما مورد اطاعت قرار گیرد، امّا به اطاعت در مسائلی که کوچک می‌شمارید راضی است، پس در مقابل او محافظ دین خود باشید.

ای مردم! جا به جا کردن ماه‌های حرام زیاده‌روی در کفر است که کافران با آن گمراه می‌شوند. سالی آن را حلال و سالی آن را حرام می‌کنند، تا شمار ماه‌هایی را که خدا حرام کرده است زیر پا بگذارند و آنچه را خداوند حرام دانسته حلال و آنچه را حلال دانسته حرام شمارند و حال آنکه گذر تاریخ با همان کیفتی است که خداوند آسمان‌ها و زمین را آفریده است. تعداد ماه‌ها نزد خدا دوازده ماه است که چهار ماه از آنها ماه‌های حرام هستند. سه ماه آن متوالی هستند و چهارمین ماه آنها رجب مضر است که بین جمادی و شعبان قرار دارد؛ و امّا ای مردم! شما بر همسران خود حقوقی دارید و آنان نیز حقوقی بر شما دارند. حقوق شما بر آنان این است که کسی را که شما خوش ندارید به منزل راه ندهند و مرتکب کاری نشوند که به وضوع فاحشه است. اگر چنین کردند خداوند به شما اجازه داده است که از همبستری با آنان فاصله بگیرید و به گونه‌ای که آسیبی به آنان نرسد ایشان را بزنید، اگر به راه صلاح آمدند تأمین خوراک و پوشاک آنان در حد متعارف بر عهده‌ی شماست.

همدیگر را به خوش‌رفتاری با زنان توصیه کنید، چون آنان امانت خدا در اختیار شما هستند و چیزی برای خود ندارند و آنان با نام خدا برای شما حلال شده‌اند. ای مردم! در آنچه می‌گویم بیندیشید، همانا من پیام خود را رساندم.

بین شما چیزی را به عنوان یادگار جای نهاده‌ام که اگر بدان چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد، امری روشن است: کتاب خدا و سنت پیامبرش.

ای مردم! به سخنانم گوش فرا دهید و در آنچه می‌گویم بیندیشید. بدانید که مسلمان برادر مسلمان است و مسلمانان همه برادرند. هیچ چیز از مال کسی برای کس دیگر جایز نیست، مگر اینکه با رضایت قلبی تقدیم گردد، پس به خود ستم نکید. پروردگارا! آیا پیام خود را رسانده‌ام!

ابن اسحاق می‌گوید: برای من نقل کردند که مردم در پاسخ آن حضرت گفتند: آری به خدا پیام خود را رساندی و او نیز فرمود: پروردگارا! تو شاهد باش.

ابن اسحاق گفت: عبدالله بن نجیح به من گفت: رسول خدا چون در عرفه توقوف کرد، به کوهی که روی آن ایستاده بود اشاره کرد و فرمود: «این موقف است و جای جای عرفه موقف است.» صبح در ارتفاعات مزدلفه وقوف کرد و فرمود: «این موقف است و جای جای مزدلفه موقف است.» زمانی که در قربانگاه منا قربانی می‌کرد فرمود: «این قربانگاه است و جای جای منا قربانگاه است.» رسول خدا حج را بر جای آورد. اعمال و مناسک را که خداوند فرض کرده بود اعم از موقف، رمی جمرات و طواف بیت را به مردم نشان می‌داد و آنچه را خداوند حلال کرده بود و آنچه را حرام کرده بود به مردم می‌گفت. این حج حجِ ابلاغ و حجِ وداع نامیده شده است، چون پیامبر بعد از آن حج نکرده است.

در خلال انجام مناسک حج وداع این آیه بر پیامبر نازل شد که می‌فرماید:

﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَٰمَ دِينًاۚ فَمَنِ ٱضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِّإِثْمٍۙ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ مائده / ۳

«امروز احکام دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم. امّا کسی که در حال گرسنگی ناچار شود و تمایل به گناه نداشته باشد، مانعی ندارد؛ چراکه خداوند بخشنده مهربان است.»

در ادامه‌ی سخن پیرامون برنامه ریزی پیامبر و پویایی سیره‌ی او لازم است در آخرین ایستگاه اندکی توقف کنیم و گام‌های او را در خاطرات خود مرور نمایم که با این آیات آغاز شد:

﴿ ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ﴿١﴾ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ﴿٢﴾ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ ﴿٣﴾ ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ ﴿٤﴾ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ﴾ علق / ۱-۵

«بخوان به نام پروردگارت. آن که همه‌ی جهان را آفریده است. انسان را از خون بسته آفریده است. بخوان! پروردگار تو بزرگوارتر و بخشنده‌تر است از آنچه تو می‌انگاری. همان خدایی که به وسیله قلم انسان را تعلیم داد.»

اولین گام حرکت اسلام در غار حرا در مکه بود که با شخصیت رسول خدا آغاز شد. چشمان آن حضرت بین زمین و آسمان خیره شده بود و جبرئیل به او می‌گفت: تو رسول خدایی و من جبرئیل هستم. اینک در جوار غار حرا در میان صخره‌های کوه عرفات و به همراه یکصد و سی هزار حاجی که نماینده‌ی تمام اقشار جزیره‌ی عربی هستند به او خبر داده می‌شود که اینجا آخرین ایستگاه است. رسول خدا در این موضع و موقعیت اتمام مسؤولیت خود را اعلام می‌نماید و خداوند بر زبان رسول خود پرده از تبلیغ رسالت و تکمیل دین خود بر می‌دارد:

﴿ ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ ﴾

«امروز احکام دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم.»

اصول اساسی اسلام قبل از بیست و سه سال پیش با شخصیت رسول خدا آغاز و با این مجموعه‌های بزرگ که نماینده‌ی سرزمین عربی آن روز بودند پایان یافت.

رسول خدا جلو این جمعیت بزرگ از امت اسلامی ایستاده بود و می‌فرمود: «مناسک خود را از من یاد بگیرید.» آن حضرت سوار بر مرکب خود مناسک را به جای می‌آورد، امت اسلامی وی را می‌نگریستند و همه به او اقتدا می‌کردند. او را می‌دیدند که چگونه سوار بر مرکب خود تمام روش‌های جاهلی موجود در حرم را از اعتبار ساقط می‌نماید. در این زمان حج بزرگ‌ترین تجمع بشری بود؛ بنابراین توضیح مشخصات مهم دعوت اسلامی که نقطه‌ی اشتراک تمام انسان‌ها محسوب می‌شود ضروری به نظر می‌رسید و صحرای عرفات برای مطرح کردن این امور مهم مکان مناسبی محسوب می‌شد:

۱- حرمت اموال، خون و شرف: اکنون این امور خط فاصل بین اسلام و برخی از نظام‌های ساخته بشر هستند؛ برای مثال اموال، خون و شرف در نظام کمونیستی ملک مشاع محسوب می‌شوند. نظام سرمایه‌داری هم تعدی به شرف و ناموس مردم را آزادی و مصادره‌ی اموال مردم و ریختن خون دیگران را در زیر چتر دموکراسی توجیه می‌نماید. امّا معیار و میزان حقیقی وجود اسلام پاسداری از اموال، خون، شرف و ناموس مردم است.

۲- تحریم ربا: ربا یک هرم از ظلم و ستم است که کمر فقراء را می‌شکند.
۳- تثبیت عدالت: عدل نخستین خاصیت اسلام در هستی است و آسمان‌ها و زمین بر اساس آن استوارند.
٤- جلوگیری از خونریزی: طبق این حکم اسلامی مفهوم انتقام که توسط عشیره اجرا می‌شد به قصاص تغییر نام یافت که مجری آن حکومت است نه عشیره. همانا امتی که نفس و خون آن محفوظ باشد در معیار تمدن پیشرفته و از نظر امنیتی سعادتمند است.
۵- الغای بت‌پرستی: بعد از طلوع نور حق و رخت بر بستن باطل، سایه‌ی شوم بت‌پرستی از سرزمین عربی و اسلامی غروب کرد و دیگر بر نمی‌گردد، هرچند پای شیطان با منصرف کردن مردم از راه استقامت همواره در کار است.
٦- تحریم بازیچه قرار دادن دین خدا: با پایان یافتن بت‌پرستی در سرزمین اسلامی در این زمینه جایگاهی برای شیطان باقی نمی‌ماند؛ اما با دستکاری اصول ثابت و سنت هستی دست اهریمن هنوز در کار است که نمونه‌ای از آن دستکاری ماه‌های حرام و بازی کردن به آنها بر اساس مصالح شخصی است که سالی آنها را حلال و سالی حرام می‌کنند تا شمار ماه‌هایی را که خدا حرام کرده است زیر پا بگذارند و آنچه را خداوند حرام دانسته حلال و آنچه را حلال دانسته حرام شمارند. درگیری اسلام و نظام جاهلی بر سر همین است که:
﴿إِنِ ٱلْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوٓا۟ إِلَّآ إِيَّاهُ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلْقَيِّمُ﴾ یوسف/ ٤٠
۷- حقوق مرد بر زن: نظام اجتماعی در سیستم اسلامی حق سرپرستی خانواده را به مرد داده است. سیستم خانواده‌ی اسلامی غالباً مبنی بر تبعیت زن از مرد است و زن نباید مرتکب کاری شوند که به وضوع فاحشه است و در صورت ارتکاب مرد از حق تنبیه و پند دادن به شیوه‌ی احسن برخوردار است.
۸- حقوق زن بر مرد: مرد که سرپرستی زن را بر عهده دارد مسؤول تهیه‌ی روزی و پوشاک او در حد متعارف و برخورد با وی با نیکوترین شیوه است؛ زیرا سرپرستی و قوامت مرد بر زنان امانت الهی است و زنان با نام بزرگ خداوند برای مردان حلال شده‌اند. توصیه به رفتار نیک با زنان جزو تمدن اسلامی است که رسول خدا در صحرای عرفات پرده از آن برداشته است.
۹- اعلان مرجعیت اسلامی: کتاب خدا و سنت پیامبر مرجع و قانون امت اسلامی هستند و هرکس به آن دو تمسک جوید گمراه نخواهد گشت.
۱۰- ارتباط عقیدتی: عالی‌ترین رابطه‌ی مسلمانان همان رابطه‌ی عقیدتی و برادری دینی است که در خطبه‌ی پیامبر ذکر شد.

رسول خدا این ده مورد را به این جمعیت یکصد و سی هزار نفری اعلام کرد.
آنان نیز می‌بایست از این امانت حفاظت نمایند و آن را نسل به نسل انتقال دهند.
بنابراین در ملأ عام می‌فرمود: «بارالها! آیا پیام خود را رساندم؟»
جمهور مردم هم پاسخ می‌دادند: «آری به خدا.» آنگاه دستان خود را به سوی پروردگار آسمان بالا می‌برد و می‌فرمود: «خداوندا! تو خود شاهد باش.»

(۱۸)

پیوستن به رفیق اعلی

این آخرین ایستگاه است با عنوان «پیوستن به رفیق اعلی» بعد ازتکمیل نعمت.
رحلت رسول خدا در این مرحله شگفت‌آور نیست؛ زیرا این رحلت به قیام دولت خلافت منجر شد. رحلت او به این معناست که این منهج عملی بیش از اینکه مختص به نبوت باشد مختص به امت اسلامی است.
جهت توضیح این عنوان به لحظات قبل از مرگ اشاره می‌کنیم:
ابن اسحاق از عایشه روایت کرده است: رسول خدا در آن روز به منزل من برگشت. از مسجد وارد شد و منزل من دراز کشید. مردی از آل ابوبکر وارد شد که سواکی سبز در دستان وی بود و رسول خدا به گونه‌ای به آن خیره شد که دانستم به آن علاقه دارد. گفتم: ای رسول خدا به این سواک علاقه داری؟ فرمود: آری. سواک سبز را از گرفتم و آن را برای وی نرم کردم. او بهتر و بیشتر از هر وقت دندان‌های خود را مسواک کرد، سپس آن را زمین نهاد و دیدم که بدنش سنگین می‌گردد و به چشمان وی نگریستم که چشمانش را به سقف اتاق دوخته بود و می‌فرمود: «بلِ الرفيقَ الأعلى فِي الجَنَّه.»
«رفیق اعلی را در بهشت بر می‌گزینم.»
گفتم: خداوند تو را مختار کرده است، قسم به کسی که تو را به حق برگزیده است تو نیز او را برگزیدی. سپس رحلت فرمودﷺ.
در روایت دیگر از او آمده است: رسول خدا در منزل من و روزی که نوبت من بود در آغوش و روی سینه‌ام جان سپرد. پس از جان سپرن رسول خدا چون کم تجربه و کم سن و سال بودم سر مبارکش را روی بالش نهادم و با زنان زاری می‌کردم و به صورت خود می‌زدم.

ابن اسحاق از ابوهریره روایت کرده است: چون رسول خدا رحلت فرمود، عمرﷺ برخاست و گفت: «برخی از منافقان گمان می‌کنند که رسول خدا فوت کرده است و حال آنکه رسول خدا نمرده‌اند. موسای بن عمران نیز چهل روز مردم خود را ترک کرد و به ملاقات خدا رفت، سپس به میان مردم برگشت و مردم گفتند: موسی مرده است. رسول خدا نیز به ملاقات خدای خود رفته است. به خدا رسول خدا باز می‌گردد و دست و پای کسانی که خیال می‌کنند مرده است قطع می‌شود.»

ابوبکر صدیقﷺ چون خبر یافت خود را به در مسجد رساند. دید که عمر با مردم صحبت می‌کند. او با مردم سخنی نگفت تا به بستر رسول خدا در منزل عایشه رفت. پیکر آن حضرت در گوشه‌ای از منزل با پارچه‌ای پوشانیده شده بود. به سوی آن پیکر مبارک شتافت و پارچه را از روی صورت رسول خدا برداشت. بر روی پیکرش افتاد و آن را بوسید. آنگاه فرمود: پدر و مادرم به فدایت، مرگی را که خداوند برای تو در نظر گرفته بود چشیدی و بعد از این مرگ هرگز نخواهی مرد. آنگاه پارچه را بر صورت مبارک رسول خدا کشید و از منزل عایشه بیرون شد. عمر را دید که با مردم صحبت می‌کرد. گفت: عمر آرام باش، ساکت شو. عمر آرام و ساکت نمی‌شد. ابوبکر چون او را دید که آرام و ساکت نمی‌شود به مردم روی کرد و مردم چون سخنان وی را شنیدند رو به وی آوردند و عمر را ترک کردند. پس از حمد و ستایش خداوند گفت: «ای مردم! هرکس محمّد را می‌پرستید به راستی محمّد مُرد و هرکس خداوند را می‌پرستید به راستی خداوند زنده است و نمی‌میرد. سپس این آیه را تلاوت کرد:

﴿ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ ۚ أَفَإِين مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ ۚ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔا ۗ وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ ﴾ آل عمران/۱٤٤

«محمّد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از آین بر می‌گردید ؟! هرکس بازگردد، هرگز کوچکترین زیانی به خدا نمی‌رساند، بلکه به خود ضرر می‌زند و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد.»

به خدا سوگند گویی مردم نمی‌دانستند که خداوند این آیه را نازل کرده است تا وقتی که ابوبکر آن را تلاوت کرد و این آیه را از ابوبکر یاد گرفتند و هرکس برای خود آن را زمزمه می‌کرد. عمر گفت: به خدا سوگند به محض اینکه ابوبکر این آیه را تلاوت کرد دریافتم که سخن او حق است و رسول خدا رحلت فرموده است و از پا افتادم و پاهای من تحمل بدنم را نداشتند.

جریان سقیفه‌ی بنی‌ساعده

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابوبکر از ابن شهاب زهری از عبدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود از عبدالله بن عباس از عمر بن خطاب در مورد داستان اجتماع انصار در سقیفه این چنین نقل کرد: ...تا آنجا که ما خبر داریم پس آنکه خداوند نبیّ خود را به نزد خود برگرداند، انصار از ما جدا شدند و در سقیفه بنی‌ساعده در کنار اشراف خود گرد آمدند. علی بن ابوطالب، زبیر بن عوام و تعدادی دیگر در خانه بودند. مهاجرین در کنار ابوبکر گرد آمدند و به ابوبکر گفتم: بیا به نزد برادران انصار برویم. به راه افتادیم و از دور آنان را می‌دیدیم و اشاره می‌کردیم تا در میان راه به دو تن از صالحان انصار رسیدیم که هدف از اجتماع انصار را برای ما بیان کردند. گفتند: ای گروه مهاجرین قصد کجا را دارید؟ گفتیم: پیش برادران انصار خود می‌رویم. گفتند: اهمیتی ندارد که پیش آنان بروید، شما کار خود را انجام دهید. گفتم به خدا پیش آنان می‌رویم. راه را ادامه دادیم تا در سقیفه بنی‌ساعده به جمع آنان پیوستیم. مردی در میان آنان جامه‌ای به خود پیچیده بود. گفتم: این کیست؟ گفتند: سعد بن عباده است. گفتم: چرا خود را به این جامه پیچیده است؟ گفتند: کسالت دارد. چون نشستیم خطیبی از انصار برخاست و آنگونه که سزاوار بود خدا را حمد و ستایش کرد. سپس گفت: امّا بعد: ما یاوران خدا و جنگاوران اسلام هستیم و شما گروه مهاجرین دسته‌ای از ما محسوب می‌شوید و گروهی از شما آمده‌اند و می‌خواهند ما را ضمیمه‌ی خود گردانند و حق ما را غصب نمایند. در صدد سخن برآمدم و سخنان پر آب و تابی در مورد اخلاق ابوبکر در خاطر داشتم که می‌خواستم در حضور ابوبکر تقدیم کنم. ابوبکر گفت: آرام باش و نخواستم دل او را برنجانم. او که از من داناتر و با وقارتر بود رشته‌ی سخن را به دست گرفت و به خدا آنچه سخن دل من بود به همان شیوه یا بهتر از آن ایراد کرد و در ادامه گفت: ای دوستان انصار آنچه را در مورد صلاحیت خود گفتید درست است و شما به آن سزاوار هستید، امّا امر اسلام در میان عرب با این دسته‌ی مهاجر قریشی معروف است که از نسب و جایگاه معتدل برخوردارند و من یکی از این دو مرد را پیشنهاد می‌کنم شما به هر کدام دوست دارید بیعت کنید. آنگا در حالی که بین ما نشسته بود دست من و ابوعبیده بن جراح را گرفت. به خدا سخنی از سخنان ابوبکر جز این مورد من را ناراحت نکرد؛ زیرا به خدا اگر بدون جرم در حضور مردم گردنم را می‌زدند بهتر از آن بود که به امارت قومی گماشته شوم که ابوبکر در میان آنان حضور داشته باشد.

مردی از انصار برخاست و گفت: ای جماعت قریش من مردی کارآزموده و سرد و گرم چشیده‌ام، پیشنهاد می‌کنم که امیری از ما باشد و امیری از شما. در این هنگام صداها

بلند شد و بیم اختلاف می‌رفت، به ابوبکر گفتم: دستت را بیاور. چون دستش را آورد با او بیعت کردم. آنگاه مهاجرین برخاستند و با او بیعت کردند و سپس انصار بر خاستند و با او بیعت کردند.

از انس بن مالک روایت شده است که یک روز بعد از بیعت سقیفه ابوبکر در منبر نشست و عمر قبل از وی سخن را آغاز کرد و آنگونه که سزاوار است خدا را حمد و ستایش کرد و گفت: دیروز با شما سخنی گفتم که نه در کتاب خدا بود و نه پیامبر به من گفته بود، ولی معتقد بودم که پیامبر ﷺ همواره امور ما را تدبیر می‌کند. خداوند کتاب خود را در میان شما باقی گذاشته است که به وسیله‌ی آن پیامبرش را هدایت کرده است که اگر به آن چنگ زنید شما را مثل او هدایت می‌کند. خداوند مدیریت کار شما را به بهترین شما سپرد که یار رسول خدا و تنها مونس غار است، پس برخیزید و با او بیعت کنید. مردم پس از بیعت سقیفه به طور عمومی در مسجد بیعت کردند.

وفات رسول خدا بزرگ‌ترین امتحان بود که نخستین جماعت اسلامی در حیات خود آن را تجربه کرد. این جماعت در نخستین مصیبت خود که عبارت بود از جنگ احد بدترین شایعه‌ای که تجربه کرد شایعه‌ی قتل پیامبر بود که خداوند به دنبال آن آیه زیر را نازل فرمود:

﴿ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِين مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔا وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ ﴾ آل عمران/ ۱۴۴

به ذهن هیچ مؤمنی خطور نمی‌کرد که صف اسلامی دچار موج ارتداد گردد، امّا احساس مسلمانی را در نظر بگیرید که مطمئن است رهبر وی از سوی پروردگار جهانیان مبعوث شده است و همواره با این احساس زندگی می‌کند که رهبر او بهترین فرزندان آدم است، راستی او در زندگی خود چه اضطرابی دارد و از چه می‌هراسد؟ چنین فردی شبی از شب‌ها در کمال آرامش و دور از بیم و اضطراب خوابیده است و صبح پس از خوابی گوارا چشم و گوش خود را می‌گشاید که می‌بیند و می‌شنود رهبر وی رسول خدا از دنیا رفته است! به راستی این یک حادثه‌ی بزرگ است که حتی عمر فاروق هم از تحمل آن بر نمی‌آید و هرکس را که در مورد مرگ محمّد صحبت می‌کرد به مرگ تهدید می‌کرد و می‌گفت: مگر محمّد از موسیٰ کم‌تر است که چهل روز مردم خود را ترک کرد و به ملاقات خدا رفت؟!

امّا صدیق اکبر به منزل رسول خدا رفت و چون جامه را از چهره‌ی آن حضرت برداشت دریافت که آن حضرت به حقیقت مرده است و بدون شک و تردید مرگ او را به مردم

اعلام کرد و تلاش نمود که عمر را ساکت کند، امّا نمی‌توانست. آنگاه خطبه‌ای خواند و این گونه سخنان تاریخی و سرنوشت ساز خود را بر زبان آورد: «ای مردم! هرکس محمّد را پرستش می‌کرد به راستی محمّد مُرد و هرکس خداوند را پرستش می‌کرد خداوند زنده است و هرگز نمی‌میرد.» با این دو کلمه اسلام را عبادت خدا و پرهیز از عبادت غیر خدا تعریف کرد:

﴿وَإِذْ قَالَ ٱللَّهُ يَـٰعِيسَى ٱبْنَ مَرْيَمَ ءَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِى وَأُمِّىَ إِلَـٰهَيْنِ مِن دُونِ ٱللَّهِ ۖ قَالَ سُبْحَـٰنَكَ مَا يَكُونُ لِىٓ أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِى بِحَقٍّ ۚ إِن كُنتُ قُلْتُهُۥ فَقَدْ عَلِمْتَهُۥ ۚ تَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِى وَلَآ أَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِكَ ۚ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّـٰمُ ٱلْغُيُوبِ ﴿١١٦﴾ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَآ أَمَرْتَنِى بِهِۦٓ أَنِ ٱعْبُدُوا۟ ٱللَّهَ رَبِّى وَرَبَّكُمْ﴾ مائده / ۱۱۶-۱۱۷

«خاطرنشان ساز آن گاه را که خداوند می گوید: ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفته‌ای که جز الله، من و مادرم را هم دو خدای دیگر بدانید؟ عیسی می گوید: تو را منزّه از آن می‌دانم که دارای شریک و انباز باشی. من را نسزد که چیزی را بگویم که حق من نیست. اگر آن را گفته باشم بی گمان تو از آن آگاهی. تو از راز درون من هم باخبری، ولی از آنچه بر من پنهان می‌داری بی‌خبرم؛ زیرا تو داننده رازها و نهانی‌هایی. من به آنان چیزی نگفته‌ام مگر آنچه را که مرا به گفتن آن فرمان داده‌ای و آن اینکه: جز خدا را نپرستید که پروردگار من و پروردگار شما است.»

مسیحیت پس از مرور بیست قرن هنوز هم گرفتار بت و شرک شخصیت پرستی است و حال آنکه صدیق اکبر و خلیفه‌ی اول توانست در لحظات نخست رحلت پیامبر با بیانات قاطع خود این مشکل را برای همیشه حل کند.

بندگی و پرستش انسان‌ها با فوت آنان در روی زمین خاتمه می‌یابد، امّا کسی که خدا را بندگی و پرستش کند تا روزی که انسان در روی زمین وجود داشته باشد بندگی خدا پابرجاست. تأثیر تربیت در مدرسه‌ی نبوّت و ایمان ثابت در بزرگ‌ترین امتحان که مردان بزرگ و قهرمان را متزلزل می‌ساخت خود را نشان داد. مردم برای همیشه به تفاوت بین جایگاه مشخص رهبری و جایگاه همیشگی بندگی خدا که محل تلاقی انسان‌هاست پی بردند. در شرایطی که فاروق اکبر تاب تحمل این مصیبت را نداشت، صدیق اکبر توانست بزرگ‌ترین فتنه را در گلو خفه کند و اینک دین اسلام پس از پانزده قرن همواره به عنوان دین وحدانیت ماندگار است و می‌توان گفت که توحید بدون اسلام تعریف نمی‌شود. این همّت بزرگ از شخصیت ابوبکر صدیق بر می‌آمد که قبل از بعثت هم دوست پیامبر بود و عاطفه‌های سرکش نمی‌توانست تعادل شخصی را از وی بگیرد، بلکه احساس می‌کرد مسؤولیت امّت بر دوش وی نهاده شده است و به هنگام طوفان گریه و زاری سودی ندارد.

این شخصیت از عمق ایمان احساس مسؤولیت می‌کرد و به همین خاطر بود که رسول خدا به وقت کسالت خود وی را برای امامت نماز مردم برگزید.

رهروان حرکت اسلامی باید دریابند که پس از پیامبر رهبری در روی زمین وجود ندارد که وفات او برای مسلمانان فتنه‌ساز باشد؛ زیرا بعد از رسول خدا معصومی بر روی زمین وجود ندارد و برخلاف معصوم همه‌ی انسان‌ها دارای خطا و صواب هستند، پس در زمانی که وفات معصوم امت اسلامی را از بین نبرد، فقدان کدام رهبر باعث از بین رفتن امت اسلامی می‌گردد؟

ما جایگاه رهبران را در میان امت‌ها انکار نمی‌کنیم و معلوم است بسیاری از امت‌ها با از دست دادن رهبران و قهرمانان خود سقوط می‌کنند، امّا امت اسلامی به ویژه تا زمانی که به ریسمان خدا چنگ زند و بر عقیده‌ی اسلامی خود ماندگار باشد، سقوط فکری، شهادت، استعفا و عزل هیچ رهبری کیان آن را تکان نمی‌دهد؛ زیرا مرجع و محافظ مسلمان در مقابل فتنه و امتحانات همین کتابی است که تا آخر زمان به قوت خود محفوظ و ماندگار است.

از جهت دیگر جوانان دعوت اسلامی به دنبال از دست دادن رهبر خود که امید و آرزوهای خود را به وجود وی گره زده‌اند حق دارند که متزلزل گردند. عمر بن خطاب به دنبال از دست دادن رسول خدا متزلزل گردید، پس در نسل ما چه کسی از عمر بزرگ‌تر است تا دچار این تزلزل نگردد؟

این سخن هم وارد است که فقدان هیچ رهبری با فقدان رسول خدا قابل مقایسه نیست؛ زیرا تمام فرماندهان روی زمین دچار خطا و لغزش می‌گردنند و ممکن است عقل و حکمت آنان را همراهی نکند؛ امّا رسول خدا رابط بین آسمان و زمین بود و امّ ایمن در این مورد می‌گفت: من برای انقطاع وحی می‌گریم؛ زیرا زمانی که جسد شریف رسول خدا از ما غایب می‌گردد، از وحی الهی محروم می‌گردیم.

شاعر هم در این مورد گفته است:

ما فقد الماضون مثل محمد   ولامثله حتی القیامة یفقد

«گذشتگان کسی همچون محمد را از دست نداده‌اند و تا قیامت کسی همچون او از دست نمی‌رود.»

ما که در حال بررسی پویایی منهج در سیرت نبوی هستیم باید تأثیر این منهج را مورد ملاحظه قرار دهیم. روح رسول خدا به ملکوت اعلی پیوسته است و جنازه‌ی شریفش را بر بُردی پوشیده‌اند. در چنین شرایطی به بیت نبوت خبر می‌رسد که انصار در سقیفه گرد آمده‌اند تا امیری را به عنوان جانشین رسول خدا برگزینند. در این لحظات حساس ابوبکر،

عمر و ابوعبیده و دیگر پیشگامان می‌توانستند تسلیم عواطف و منطق احساسات شوند و خود را به تجهیز و کفن و دفن جنازه‌ی شریف رسول خدا مشغول نمایند و دنیا را برای تاخت و تاز کسانی ترک کنند که ممکن است تصمیم نامناسبی بگیرند. امّا اگر منطق عقیده حاکم باشد باید مسلمانان قبل از شورش و پیامدهای منفی این رویداد امیری را انتخاب کنند؛ زیرا شورش و پیامدهای منفی در گوشه و کنار جهان اسلام مورد انتظار بود و در عمل مسیلمه‌ی حنفی در یمامه و أسود عنسی در یمن مرتد شدند و هر دو ادعای نبوت کردند. پس چنانچه انصار امیری انتخاب و مراسم بیعت را اجرا می‌کردند حل مشکل به مراتب دشوارتر بود، بنابراین صدیق، فاروق و امین امّت قبل از این که در مقابل کار انجام شده‌ی انصار قرار گیرند، به نمایندگی مهاجرین خود را به سقیفه بنی‌ساعده رساندند. انصار بعد از رسول خدا خود را شایسته‌تر می‌پنداشتند؛ چون مدینه شهر آنان بود. رسول خدا به آنان پناه برد و آنان را بر دیگر ملت‌ها ترجیح داده بود، در نتیجه مهاجرین تابع انصار بودند.

امّا منطق مهاجرین هم بر این اساس پایه‌دار بود که رسول خدا قریشی است و قریش متولی و حامی بیت‌الحرام هستند و عرب‌ها به امارت کسی جز قریش اعتراف نمی‌ورزند.

حل دوم به دنبال مقایسه این دو منطق به میان آمد و پیشنهاد شد که امیری از انصار و امیری از مهاجرین انتخاب شود، اما از دیدگاه مهاجرین قرار دادن دو شمشیر در یک نیام غیر منطقی بود و این مورد را بیشتر از مورد قبلی مردود می‌دانستند، پس ابوبکر انصار را چنین خطاب کرد: «ای جماعت انصار! شما اولین کسانی هستید که رسول خدا را یاری دادید و از او پشتیبانی کردید، مبادا اولین کسانی باشید که عهد خود را شکسته و روش خود را تغییر دهید.»

این سخن از لبه‌ی شمشیر قاطع‌تر بود و انصار را به خود آورد؛ چون آنان یاوران رسول خدا بودند، پس چرا انصار خلیفه‌ی وی نباشند؟

رسول خدا قبل از وفات خود در مورد انصار توصیه فرمود: «شما را به مراعات حال انصار توصیه می‌کنم؛ آنان مرجع اسرار و امانت‌دار من بودند، مسؤولیت‌هایی که بر عهده داشتند انجام دادند و پاداش بهشت مانده است که دریافت کنند. نیکی‌های آنان را بپذیرید و از لغزش‌های آنان درگذرید.» انصار از این توصیه‌ی پیامبر دریافتند که آنان باید همیشه انصار باشند. در روایت دیگر آمده است: «تعداد مردم افزایش و تعداد انصار کاهش می‌یابند و روزی فرا می‌رسد که انصار به منزله‌ی نمک هستند برای طعام.»

گام جدی و سوم که ابوبکر برداشت این بود که دست عمر و ابوعبیده را بالا برد و سفارش کرد که مردم یکی از آن دو را به عنوان امیر انتخاب کنند، امّا آنان به خود وی بیعت کردند. مهاجرین و انصار در سقیفه به طور خاص با وی بیعت کردند و در مسجد به طور عام.

انتخاب رهبر از میان یاران نزدیک یکی از دشوارترین امور است.

سقوط ناگهانی یک رهبر بسی اوقات به درگیری و زد و خورد می‌انجامد.

مراکز قدرت در کسب این کرسی به رقابت می‌پردازند و در این شرایط به ندرت فردی لایق انتخاب می‌شود؛ امّا چنانچه این رهبری تاریخ‌ساز و از سروری بیشتر برخوردار باشد درگیری بر سر قدرت بیشتر خواهد بود و بسی اوقات ضعیف‌ترین کاندید انتخاب می‌شود؛ چون گزینه‌های قوی از اهداف خود تنازل نمی‌کنند. پس اگر این رهبر از دست رفته بهترین فرد روی زمین و سرور فرزندان آدم و برترین انس و جن باشد چه وضعی باید روی دهد؟

انتخاب جانشین پیامبر آن هم چند ساعت پس از وفات رسول خدا، به طور شفاف دلیل بر قوت، سلامتی و همبستگی صف یاران اوست؛ زیرا هرچه صف ضعیف‌تر و پراکنده‌تر باشد انتخاب رهبر دشوار و سخت‌تر است.

ما جناح‌های حرکت اسلامی مسلح را دیده‌ایم که به دنبال امتحان بزرگی چنان خود را از دست داد که رهبری آن چندین بار در مقابل طوفان عواطف شکست خود و در خلال دو سال چهار بار سقوط کرد.

اگر صف یاران رسول خدا را با این‌گونه صفوف مقایسه کنیم به اهمیت همبستگی و پیوستگی صف یاران رسول خدا پی می‌بریم که چنان با هم گره خورده بود باز کردن آن مشکل به نظر می‌رسید.

پایان

در آخرین ایستگاه سیر و سفر در خط‌مشی سیاسی در سیره‌ی نبوی اشاره به موارد زیر را ضروری می‌پندارم:

۱- عناوین این کتاب منهجی اعم از دوره‌های مکی و مدنی و مراحل متعدد از طبیعت واقعی همان دوره‌ها و مراحل و ارتباط آنها با هم نشأت گرفته‌اند. هریک از این عناوین در پایان به عنوان نماد کاملی حقیقت مرحله را نشان می‌دهند.

۲- برخی از این عناوین در لابه‌لای صفحات کتاب تکرار می‌شوند. این تکرار به معنای اصالت و نهادینه بودن عنوان است و اینکه چنین عنوانی فرارتر از آن است که در دایره‌ی مرحله‌ی محدودی بگنجد، بلکه به عنوان یک خط‌مشی بر بام چندین مرحله سایه می‌افکند.

۳- هدف از ارائه‌ی «خط مشی سیاسی در سیره‌ی نبوی» این است که حرکت اسلامی معاصر الگوی درخشانی را در مقابل خود احساس کند، تا در پرتو آن گام بردارد.

۴- تقدیم این الگو به معنای لزوم توافق و هماهنگی خط‌مشی سیاسی حرکت اسلامی معاصر با خط مشی‌سیاسی در سیره‌ی نبوی نیست. باید دانست که با توجه به تفاوت شرایط، اشخاص و امکانات دنیای امروز با آن روزگار در بیشتر موقعیت‌ها بین این دو مورد تنها تشابه و تقارب وجود دارد.

۵- مهم‌ترین آرزوی من در ارائه‌ی این منهج آن است که دعوتگران مسلمان بتوانند اصول دائمی و ثابت را از گام‌های مرحله‌ای و تدریجی تشخیص دهند و احکام مرحله‌ی تکمیل دین و پیروزی اسلام را با احکام مرحله‌ی سرّی دعوت و تنظیم یا سرّی تنظیم اشتباه نکنند. چنانچه دعوتگران مسلمان به هنگام مواجه شدن با موردی تشابه مناسبی را با مرحله‌ای از مراحل دعوت پیامبر درک کردند، من خوشحال می‌گردم که تیرم به هدف خورده است.

۶- برادران و خواهران خواننده را که در این سفر طولانی همراه من بودند نسبت به این نکته مورد تأکید قرار می‌دهم: احکامی را که با تحلیلات خود صادر کرده‌ام، احکام ظنی محسوب می‌شوند، چه بسا تمایلات شخصی و عکس العمل‌های عاطفی در برخی موارد من

را تحت تأثیر قرار داده است، پس ممکن است در تشخیص و نتیجه‌گیری یا صدور حکم دچار اشتباه شده باشم، بنابراین هرجا موفقیتی باشد از خداست و هر اشتباهی وجود داشته باشد از خود من است.

۷- از کارگزاران حرکت اسلامی تقاضا دارم این تجربه را مورد بررسی قرار دهند و با آرای شایسته و خلاصه‌ی تجارب خود من را یاری دهند، تا چنانچه خطایی در این کتاب روی داده است جبران گردد و با گام‌های صحیح به سوی هدف دوردست خود پیش رویم؛ زیرا در این زمینه هیچ چیزی به اندازه‌ی گفت‌وگو مفید نیست.

۸- هرچند یک ربع قرن تجربه‌ی فعالیت اسلامی دارم، اما تجربه‌ی من منحصر به یکی از حرکات اسلامی است و تجارب دیگر می‌توانند با توشه‌های بزرگ خود در این زمینه کمک نمایند.

۹- هرچند بیشتر تجربه‌های من متعلق به حرکت اسلامی جهادی در یکی از مملکت‌های اسلامی است - خدا شاهد است - نقل این تجربه‌ها به خاطر منسوب بودن خود من به آن حرکت نیست. همه‌ی ما - به حمد الهی - فرزندان اسلام بزرگ هستیم و اسلام هرجا باشد دل ما آنجا است، بلکه هدف من از یک جنبه بررسی فعالیت اسلامی به طور عملی است و از جنبه‌ی دیگر خط‌مشی عملی در سیره‌ی نبوی در مرحله‌ی دولت تنها با یک حرکت اسلامی قابل مقایسه است که حداقل به هدف تشکیل دولت تأسیس شده باشد و بتوان تجارب خطا و صواب و برخورد با مخالفان، دشمنان و هم‌پیمانان آن حرکت را در لابه‌لای سیره‌ی نبوی بررسی کرد

۱۰- چه آرزومند بودم که دیگر تجارب اسلامی را در اختیار داشتم، تا آنها را در خلال سیره‌ی عملی بررسی کنم؛ زیرا دعوتگران اسلامی همه فرزند یک پدرند و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِن قَبْلُ﴾ حج/ ۷۸

«این دین همان آیین پدرتان ابراهیم است. خدا شما را قبلاً در کتاب‌های پیشین و در این کتاب مسلمان نامیده است.»

در پایان از خداوند می‌خواهم که این تلاش من را به عنوان خیر بپذیرد.

امیدوارم این عمل خالصانه به خاطر خدا باشد و خداوند به وسیله‌ی آن شفاعت پیامبر را نصیبم گرداند. امیدوارم دعای خیر مسلمانی شامل حال این بنده گردد و لغزش‌هایم را پاک گرداند و از اشتباهاتم بکاهد.

﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَآ إِن نَّسِينَآ أَوْ أَخْطَأْنَاۚ رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَآ إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِنَاۚ رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِۦۖ وَٱعْفُ عَنَّا وَٱغْفِرْ لَنَا وَٱرْحَمْنَآۚ أَنتَ مَوْلَىٰنَا فَٱنصُرْنَا عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلْكَٰفِرِينَ﴾ بقره / ۲۸٦

«پروردگارا! اگر ما فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، ما را مؤاخده مکن.

پروردگارا! بار سنگین تکالیف دشوار را بر دوش ما مگذار، آن چنان که به خاطر گناه و طغیان بر دوش کسانی که پیش از ما بودند گذاشتی.

پروردگارا! آنچه را که یارای آن را نداریم بر ما بار مکن. ما را به بلاها و محنت‌ها گرفتار مساز.

از ما درگذر.

ما را ببخشای.

به ما رحم فرمای.

تو یاور و سرور مایی، پس ما را بر جمعیّت کافران پیروز گردان.»

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

در کتابی که در دست دارید با فعالیت ها و تلاش ها و چاره اندیشی های پیامبر گرامی اسلام (ص) آشنا خواهید شد. او به تنهایی شعار «لا اله الا الله» را سر می دهد و با تمام توان برای تحقق آن تلاش می کند. بعد از زمان زیاد و تلاش فراوان تعداد اندکی به پیامش لبیک می گویند؛ در شعب ابی طالب تبعید می شود؛ هجرت می کند؛ به جنگ و جهاد وادار می شود؛ و...

اما این دین، دین فراگیری شد و شرق و غرب را در نوردید. وپیام آور سعادت برای بشریت شد.

راز ورمز موفقیت پیامبر اسلام (ص) و دینش را در قدرت معانی ومفاهیم و پیامش و در عملکرد و رفتارش باید جست. در سیره و روش زندگی پیامبر باید تأملی دیگر داشت.
بیایید تا با هم به این منبع ارزشمند و گرانقدر توجه کنیم. تا از رمز موفقیت پیامبر اسلام (ص) درس بگیریم. و از برکت وجودی ایشان بهره مند شویم.



